مقدمهٔ طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی در دهلی نوشته شد.

موءلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود موءلف، یکی از آثار برجستهٔ تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسندهٔ فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بدربار سلاطین غور و آل شنسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برأی العین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر و ثقهٔ آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری وقضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، و مشاهدات عینی خود را با نشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت ازانست، و این کتاب، در طول چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان و ارباب ذوق، و دوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یکنفر موءرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متاسفانه تاکنون نسخهٔ کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد.

درسال (۱۳۲۰ ش) چند طبقهٔ این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعهٔ من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظرم گذشت و باخود گفتم: دریغا و فسوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء وطراوت، از دیدهٔ

شوقمندان مخفی بماند، و نسخهٔ کامل آن به چاپ نرسد، ومورد استفادهٔ این وآن قرار نگیرد.

بدین فکر درجستجوی نسخ کامل کتاب افتادم،ورأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر وطبع آن همت گمارم،ودرین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ وادب بدست جهانیان افتد، وروان نویسنده ءآن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، برمن پیدا آمد، که نسخ خطی کتاب خیلی کم است، جزچند نسخه که در کتب خانهای هند وانگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، واز تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خانها میسور ومقدورنی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، وارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست از طلب بردارم واین آرزورا فراموش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» ودست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی چسپد، عاقبت الامر درقندهار نسختی از ین کتاب یافتم، وعلی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. باوجود یکه این کارر ادر طول ایام و لیالی دوام دادم، و نسخهٔ خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، ونسخ ناقص کلکته وطبقهٔ (۲۳) طبع بمبئ، و ترجمهٔ راورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، ودشواریها برخوردم، ومتاسفانه کتبی که درین راه بامن کمک کند، ویا از آن استفادتی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که درب چند ین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بکوبم، واز آنجاهم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب ومراجع لازمه، بارها باین فکرافتادم که دست از کار بکشم، وآنرا بموقعی ملتوی گردانم، ودر جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، وهم فراغی ازامور دفتری وعلمی دیگرمیسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی وفراغ بالی درایام زندگانی من، مامول ومتصور نبود،

و به محیطی رسیده نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازمه بسهولت مهیا گردد، بنابر آن با وضع موجوده بساختم، و کار خود را (با وجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم.

در مدت پنج سالیکه با ین کار مشغول بودم، وظایف اداری و علمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که در خلال این کار، چندین جلد کتب دیگر را بنویسم، و نشرات پښتو ټولنه (اکادیمی افغان) را ملاحظه ورسیدگی کنم، و هم امور اداره و دروس تاریخ زبان فاکولتهٔ ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابران هفته ها و ماهها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست باز می آمد تجدید میشد، و شبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، وروز اندر پی کتاب و ماخذی میگشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، با نبودن کتب لازمه، در حواشی صفحات بسی از مشکلات را تا جائیکه مقدور و میسور بود، حل کردم، و برخی ازمواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحده درآوردم، ودر حل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، با وجود آن هم اگر زلتی وخطایی، یا کوتاهی در کار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، و تکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود باد گری هست.»

در پایان سخن این را زیادت میکنم: که در تحریر متن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات و عبارات موءلف عیناً حفظ شود، و در آن تحریفی بعمل نیاید، ودر انجائی که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصد عبارتی را بیفزایم، در ذیل صفحات اشارت کرده ام، و روا نداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، و مراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان در نگارش شرح احوال و آثار موءلف که قسمت بزرگ تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، و هرقدر معلوماتی که دردست بود، در آنجا فراهم آوردم، و اینک کتاب «طبقات ناصری» را بدوستداران دانش و ادب اهداء میکنم.

جوی شیر - کابل ، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

---

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ ش تا اواخر ۱۳۲۵ - که در کابل رئیس فاکولتهٔ ادبیات و اکادیمی افغان بودم ومسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سر دست بود.

رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقهٔ (٦) تنها از نسخهٔ خطی (اصل) که مدار حقیقی کار بوده گرفته شده، چون نسخهٔ دیگری در دست نبود، تنها بر ان نسخه کفایت شد، عباراتیکه درین شش طبقه در بین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، و اسمای اعلام اگر در نسخهٔ اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن با ختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سرا زطبقهٔ (۷) ذکر طاهریان، تا آخر کتاب با ترجمهٔ راورتی مقابله شده، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، ومخصوصاً طبقات (۷ - ۸ - ۹ - ۱۰) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخهٔ دیگری جز ترجمهٔ راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقهٔ (۱۱) تاآخر آن، و از اول طبقهٔ (۱۷) تا آخر کتاب که در نسخهٔ مطبوع کلکته طبع شده، مدار کارمن نسخهٔ اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخهٔ خطی مرجح بود، آنرا درمتن نوشته ام، و اختلافات ضبط نسخهٔ مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخهٔ مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخهٔ خطی را بعلامت (اصل:) در حاشیه نوشته ام. کذلک جملات وعباراتیکه در نسخهٔ خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا درمتن بین قوسین ( ) گرفته ام. اما کلمات و عباراتیکه در نسخهٔ اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا دربین دو قلاب نوشته ام. [ ]

(٤) در حواشی نسخهٔ مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافاتیست، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

(٥) از آغاز طبقهٔ (۱۲) تا آخر طبقهٔ (۱٦) که طبع نشده بود، با ترجمهٔ

راورتی مقابله شده، و اختلافات ضبط اسماء وغیره از راورتی گرفته شد.

(٦) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاده شد، در ذیل صفحات بقید جلد و صفحه، و گاهی تنها بنوشتن نام کتاب، یا موءلف اشارت شد.

(۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصلهٔ تشریح موضوع را نداشت در آنجا باشارت (ر:) به تعلیقات آخر کتاب حوالت داده ام، واعدادیکه بعداز (ر: . . .) نوشته شده، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد که باید به آن رجوع شود.

(۸) طبقهء (۲۳) علاوه بر ترجمهء راورتی، و نسخهء (مط) با نسخهء محرف مطبوعه بمبئ نیز مقابله شده، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت (مب) یعنی مطبوع بمبئ در ذیل صفحات نشان داده ام.

(۹) در مواردیکه املای نسخهء اصل با املای امروزه تفاوت داشت و غلط نبود، همان املای نسخهٔ اصلی حفظ شده، و اگر غلط بوده، در ذیل صفحه، املای اصلی را نوشته ام.

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود، مقصد نسخهٔ خطی من است، که آنرا اصل کار قرار داده ام، وشرح تمام نسخ را در تعلیقات آخر کتاب نمره (٤٤) نوشته ام.

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعالیق لازمه در طبع دوم افزوده شده است.

* * *

* *

*

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

الحمد لله الاول الذی لا ابتداء لوجوده، الاخر الذی لا انتهاء لجوده، الملك الذی لیس لملکه زوال، الدایم الذی لا یکون لسلطانه انتقال، والصلوه علی من ختمت برسالته مصارع باب النبوه، و فتحت بجلالته مشارع کتاب الفتوه، والسلام علی آله الناصرین لدین الاسلام، واصحابه الکاسرین للاصنام، وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ دعا گوی مسلمانان الناصر لاهل السنة والجماعه، الداعی الی الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی (۲) عصمه الله تعالی عن الزلل والتوانی، که چون فیض فضل آفریدگار تعالی و تقدس، تاج و تخت سلطنت ممالك هندوستان، و بالش مسند اقالیم اسلام را بفر تارك مبارك، و یمن پای گردون سای خدایگان عالم، سلطان سلاطین ترك وعجم، مالك رقاب ملوك امم، فرمان فرمای ابناء آدم، ناصر الدنیا والدین، غیاث الاسلام والمسلمین، صاحب الخاتم فی ملك العالم، ذو الامان لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان، ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش (۳) یمین خلیفة الله، قسیم امیر المومنین، اعلی الله سلطانه، وخلد برهانه، وعظم شانه، وادام لحرز الاسلام امانه، آراسته و مزین گردانید، وخطبه وسکه بحلیهٔ اسم ولقب همایون آن پادشاه زیب وزینت یافت، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی، به شعاع طلعت لقاش نورو بهاء گرفت، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری، بر اطراف

(۱) از نسخهٔ اصل، این مقدمه افتاده، از روی نسخهٔ مطبوع کلکته عیناً گرفته شد.

(۲) راجع بنام موءلف وپدر ووطنش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱)

(۳) مط: التمش، ولی چنانچه درتعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است.

(٤) کذا در اصل، درلغت عرب درمادهٔ سهو معانی سکون وملا یمت موجود است، و سهی کوکبی است از بنات نعش (المنجد)، اگرچه صیغهٔ اسم فاعل ساهی در کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده، شاید موءلف درینجا توسیعاً آنرا بمعنی رفیع وساکن آورده باشد ونیز محتمل است که اصل کلمه (شاهی) باشد وبه تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد.

گیتی مستظهر گشت، و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان، در چمن بساتین جهان بشگفانید، و سران و سروران جهان، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت درگاه گردون پناهش مقرمط گردانیدند، و گردن کشان گیهان، رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ (۲) امتثال اوامر و نواهی حکمش کشیدند، و زبان زمان و بیان جهان، بلبل آسا برشاخچهٔ ثنا، این نوا سرائیدن گرفت:

الدین فی غبطة والملک فی جزل — والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
وکم اقیم بحد العصر من صغر (۳) — وکم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی، زانکه بی کوشش — جهان بدولت او آنچنان شد آباد ان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر — که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا، بر بسیط ربع مسکون، ممدود داراد. در اثنای صفای این دولت، و ادوار قرار این مملکت، که جاوید باد چون مسند قضای هندوستان، بدین مخلص داعی دعا. و ناشر ثنا مفوض گشت، وقتی از اوقات، در دیوان مظالم، و مقام فصل خصومات وقطع دعاوی، کتابی در نظر آمد، که افاضل سلف، برای تذکره اماثل خلف از تواریخ انبیاء وخلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان، و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند، و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده، در عهد سلاطین آل ناصرالدین

(۱) قرط: بضم اول گوشواره (المنجد)
(۲) رقبه گردن و ربقه حلقهٔ رسن است (غیاث)
(۳) بیت اول مطلع قصیدهٔ لامیه ایست، که ابوطیب متنبی در مدح یکی از امرای دیالمه گفته، وتمام قصیده در دیوان وی موجود است. ولی بیت دوم از قصیدهٔ ابی تمام است، که در آن حد العصر عبارت از حوادث قاطعهٔ زمان باشد، که مانند حد سیف است، ودر زبان عرب حد السیف تیزی ومقطع اوست (المنجد) و اسد در مصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد، اما صرف گردش روزگار است، که عبارت از حوادث روآورنده باشد، ومقصود شاعر این است که میخواهد استقامت و اصطبار خویش را در مقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد.
یعنی: چه بسا ایستادگی که من کردم در مقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود وچه بسیار سد بسته کردم نوایب مهلکهٔ روزگار را که عبارت از خلل است. این شعر از نظر بلاغت نقصی خواهد داشت: باین معنی که داخل شدن کم خبریه، بر فعل مضارع، خلاف استعمال بلغا ست.
(از افادات شیخ محمد طاهر قندهاری)

سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانی گلی، و از هر بحری قطره‌ء جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوك عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوك و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول (۱) بذکر کل ملوك و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبابعهٔ (۲) یمن، و ملوك حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان و سلجوقیان و رومیان و شنسبانیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزم شاهیان، و ملوك کرد، که سلاطین شام اند، و ملوك و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارك این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التتمشی (٤)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله، قسیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و بالقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارك این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسروانه، از اوج فلك انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

---

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال مولف و مبحث مآخذ وی خوانده شود.

(۲) مط: تبابعه، ولی تبع بضم اول و تشدید و فتح دوم لقب ملوك یمن بود، که جمع آن تبابعه است (المنجد).

(۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مردم قدیم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱٦۷)

(٤) اصل: اینتمشی

(۵) کذا فی مط، ولی باید ناظران باشد.

هرچه کردم سماع بنوشتم — اصل نقل و سماع گوش بود
درگذارد خطا، چو دید کریم — زانکه باعز و عقل و هوش بود
هر که او ذوق مهتری دریافت — نزد صبرش، صبر چو نوش بود(۱)
دامن عفو پرور ریش مدام — درره حلم عیب پوش بود

به دعا یاد داردش «منهاج»
گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی داراد، و متأملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.
بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیراً کثیراً (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم بـه فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی، عصارهٔ شجرهٔ تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخهٔ مطبوع کلکته دیباچهٔ کتاب را طبع کرده اند، و در حاشیه نوشته اند، که بعد از ین ده طبقه (از طبقهٔ اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقهٔ دهم که شرح دیالمیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخهٔ مذکوره از طبقهٔ (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، راورتی نیز از ترجمهٔ (۶) طبقهٔ اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا درچند صفحه مینویسد، و از ترجمهٔ طبقهٔ (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولی (١)

طبقهٔ ا نبياء

ابو البشر آدم صلوات ا لله عليه

ا ما بعد : بد ا نكه حق تعا لی چو ن خوا ست ، كه تخت خلا فت ، بفر و شكوه آ د م عليه ا لسلا م ، ز يب و ز ينت د هد ، ملا يكه ر ا كه د ر فو ج عزا ز يل ا ز آ سما ن بر ز مين آ مد ه بو د ند ، و ا طر ا ف بسا ط ز مين ر ا بنورعبا د ت منور ميدا شتند ، ا علا م د ا د : و ا ذ قال ر بك للملا ئكة ا نی جاعل فی ا لا رض خليفه (٢) آ ن فرستا د گا ن ا ز حضرت ذو ا لجلا ل ا ستطلا عی (٣) نمو د ند كه : ا تجعل فيها من يفسد و يسفك ا لد ما ء ؟ و نحن نسبح بحمد ك و نقد س لك . و جوا ب ا نی ا علم ما لا تعلمو ن شنيد ند ، سر بر خط ا متثا ل فر ما ن نهاد ند ، مگر عزا ز يل . چو ن ا مر مستو ر ظا هر شد ، و نسيم آ ثا ر ا يجا د شگوفه ء چهره ء آد م ر ا ا ز غنچه ء خلعت ، بر شا خچهٔ خلا فت بشگفا نيد ، و ا ورا بر جنا بت نجا بت د وش ملا يكه د ر مهد عزت ، بصد ر جنت بو د نـد ، و حو ا عليها (٤) ا لسلا م ، بر ا ی ا ستينا س و آ ر ا م ا و ا ز پهلو ی عز ت چپ بير و ن گر فت و آ ن ر و ز جمعه بو د ، و يك ر و ز آ خر ت پا نصد سا ل

(١) چو ن نسخهء ا صل مقد مه و قسمت ا و ل طبقهء ا و لی ند ا ر د ، بنا بر ين نقل حصهء نا قص نسخت ا صل ، ا ز عا لم مرحوم د و كتو ر محمد ا قبا ل ا ستا د د ا نشگا ه پنجاب خوا سته شد ، تا ا ز نسخت خطی آ ن د ا نشگا ه نقلا بفر ستند ، آ ن د ا نشمند فقيد نيزآ ر ز و ی مر ا قبو ل فرمو د ه ، و نقل حصهء نا قص ر ا فر ستا د ند ؛ و د ر نا مهٔ خو يش نو شتند كه « بد بختا نه ا ين نسخه ا ز ر و ی صحت نسخهء خو بی نيست ، و د ر ين كتب خا نه منحصر بفرد ا ست » چو ن بر ا ی تكميل ا ين حصه ، نسخهء د يگر ی نبو د ، بنا برآ ن همان نقل نسخهء پنجا ب ر ا گر فتم ، و بعد يلا ت لا ز مهٔ آ ن د ر حا شيت ا شا ر ت كر د م ؛ خد ا ی كر يم آ ن د ا نشمند ر ا غر يق ر حمت كنا د .

(٢) قر آ ن : ا لبقر ه آ يه ء ٣٠

(٣) د ر نقل نسخهٔ پنجا ب (ا ستطا عی) نو شته شد ه .

(٤) نسخه ء پنجاب : عليه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد درجنت بود، و دانهٔ گندم بحکم تقدیر او را خورانیده شد، او وحوا و ابلیس وطاوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان اهبطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرندیپ افتاد، و حوا به جده، وطاوس به هندوستان، و مار به اصفهان وابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دویست و پنجاه سال توبهٔ او قبول شد، در عرفات حوا را بازیافت، وروایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد دربیست شکم، ودرهرشکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسرشکم موءخر میداد، و دختر شکم موءخر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو (۳) منزل شد، وخانهٔ از یکدانه درصافی فرود آمد، بجای کعبه بنهاد، تاآخرحیوه اوآنجا بود، وبعد ازوفات او، بهآسمان چهارم بردند، بیت المعمورآنست، ونه حرف هندسه بیک روایت درعلم حساب بروی منزل شد واسرارحکمت افلاک، وطباع (٤) سفلی، همه بروی منزل شد، ودرعهداو کثرت فرزندان بحدی رسید، که درحجازوشام وعراق وهند و سند وحبشه گنجائی نیافتند، چون واقعهٔ هابیل وقابیل بجهت خواهران ایشان (٥) و اقلیما درافتاد، و قابیل خواهرخود راکه باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوههای قمر وحبشه و زنگبار برفت، وفرزندان او بسیارشدند، وهمهدرطوفان هلاک گشتند.

اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت درسراندیپ ساکن شد، و هرسال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، ودر صحف او تحریم میته و لحم خنزیر ودم بود، وآنچهما یحتاج معاش او وفرزندان او بود، از حل وحرمت و اباحت همهبود وچون پانصد سال ازعمراو بگذشت قابیل بزاد، واز پس او بههفت سال هابیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، هابیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (٦)

(۱) قرآن ۲-۳٦

(۲) نسخه پنجاب : اورا از چهل

(۳) ازنسخهء اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه وابتدای طبقه اول ندارد، ازینجا آغاز میگردد.

(٤) پنجاب : طبع

(٥) پنجاب : ایشان ابود و اقلیما

(٦) اصل : که قابیل. نسخه پنجاب : و بجهه با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم برفوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یک هزار سال بوده است، و در روضهٔ او خلافست، بعضی گفته اند بسر اندیپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، واین معنی بدانچه روضهٔ او در شام است نزدیکتر است. و بروی دو سر بزینه، ود و سرگاو و اشتر، ود و سرگوسپند ومیش (۱) منزل شد، واز آلات آهنگری خایسک (۲) و سندان. و اورا سنگ گوهراهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. اورا جبرئیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، در آموخت، و دهقانیش (٤) تعلیم کرد، وحوا را رشتن پشم، وآدم را بافتن تعلیم کرد.

مهتر شیث علیه السلام

مادر شیث علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خود آورده است، که در پارسی شیث بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قابیل هابیل را بکشت، ایزد تعالی اورا بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب اورا شیث نام کردند، و نسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او ازشیث است

(۱) اصل: وتمیش، پنجاب: گوسفند ومیش.

(۲) خایسک: بفتح یا وسکون سین، مطرقهٔ آهنگران وزرگران (غیاث).

(۳) عیناً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهرآهن دارد.

(٤) اصل: ده قانیش

(۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، وظاهر نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، در مورخان دورهٔ اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ هـ طبع کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م در شش جلد که سهواً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشر کرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» را در سال ۳۷۵ هـ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶ چون کلمهٔ پریده به (مطهر) نزدیکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخهٔ پنجاب بو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی‌عهد کرد. و شناختن ساعات بیاموخت، که در شبا روزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی بیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغامبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از انچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعبادت مشغول شدند، و شیث دویست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهترشیث نهصد ودوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که دریابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جملهٔ آن صحف بعلوم و حکم مشحون بود، واورا حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، وعلوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوا ملة السمار (٤) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگرد ریابند داز محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انش مینویسد (روضه‌الصفا، ج ا ص ۱٦) شاید عبارت چنین باشد: اول انش.

(٤) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ٤۱) محوا یلة البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خوروره اخت شیث) آمده.

ازمادرتنها زاد، ودیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (١) بزاد، اوصد ونود وپنج ساله بود واوعلم دبیری وحساب بیرون آورد، واوقات وایام وشهور وسال را بشمرد، وتاریخ نهاد، ومردمانرا بیاموخت، وبرشریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، وتحریص بنمود، ووصیت شیث وآدم علیه السلام، درمحافظت صندوق مهتر آدم، ازطوفان نگاه میداشت، وعلوم نجوم وطبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، وبرجادهٔ انبیا بود. والله اعلم بالصواب.

قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادروی واسطه (٢) بنت کیل بن شیث، بن آدم علیهما لسلام، که اورا صد وهفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، برسنت پدر وجد خود برفت، وشریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، ازفرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تاشیطان طبل ونای وسنج (٣) بساخت، درپای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند وبه فرزندان (٤) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران وپسران ایشان از بالاء کوه فرود می آمدند، وزنا در میان هردو فریق، ظاهرشد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم دران هلاك گشت، واز دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

ومهلالائیل هم آمده است (٥) ونام مادرش نحله بود بنت سولان (٦) بن (٧) هیطل بن شیث. وفرزندان آدم که درایام شیث زهد گرفته بودند وبکوه حرمون (٨)

(١) تورات ومسعودی وطبری وآثار الباقیه وحمدالله ومبرخواند: قینان. ولی در اصل: قیتان که سهو کاتب است.

(٢) طبری: امه نعمه ابنة شیث.

(٣) سنج: دوصفحهٔ مدور رویی است، که برای آواز بهم زده میشود، ومعرب آن صنج است.

(٤) اصل: وفرزندان.

(٥) درتورات سفر تکوین: مهللئیل.

(٦) طبری والکامل ومجمل: امه دینه، بنت براکیس.

(٧) اصل: بنت.

(٨) اصل: جرمون.

رفته ، چون عبادت بسیار کردند ، ضعیف گشتند ، و نومید شدند ، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد ، در میان خلق آمدند ، و به لهو مشغول گشتند ، و از اولاد قابیل زنان خواستند ، و جبابران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند ، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند ، و لشکر ساختند ، تا ظلم و تعدی آن جبابران دفع کردند ، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند ، و بعضی گویند ، اول ایشان کیومرث بود ، و اورا کلشاه (۲) گفتندی ، والله اعلم .

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود ، مادرش شهیال بنت برمائیک (۴) بن شیث بود ، در ایام او خلق متفرق شدند ، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند ، و لقبی نهادند ، و گوشهٔ گرفتند و از اولاد او قبطی جبابره و ظالمان پیدا آمدند ، و با یکدیگر قتال کردند ، پس از فتنهٔ بسیار ، سامیارس را از اولاد قبطی بر سر خود رئیس کردند ، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود ، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد ، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود . والله اعلم .

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود ، بنت یبان (۶) بن آدم علیه السلام ، و او ادریس پیغامبر بود علیه السلام ، از برای آنکه بسیار درس کردی ، ادریس خواندندی .

(۱) اصل : کلندانیان ؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ ببعد) کلدانیان باشد و مدنیت کلده در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است .

(۲) در مجمل گوید (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهر کرد ، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند ، زیرا که پادشاهی او الا برگل نبود . حمزه اصفهانی می نویسد : «فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوک الارض ۲۴) . البیرونی گوید : پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کرشاه دانند یعنی شاه جبل ، یا گل شاه (ملک الطین) و باز مینو یسد که کر ، در پهلوی بمعنی کوه است ، پس کرشاه ملک الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر ، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تاکنون غر ، کوه را گویند ، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه .

(۳) تورات : یارد . آثار الباقیه ۷۳ : یرد بن مهلائیل . گزیده : برد ؟ میرخوند گوید که برد و یرد هر دو منقول است . در اصل : برد ؟ مسعودی : لود ؟ ولی یرد بیای حطی اصح است .

(۴) طبری : امه سمن یا سمعان بنت براکیل .

(۵) بدون همزهٔ اول خنوخ هم منقول است (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(۶) در ینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد ، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید ، نوشته شد ، طبری گوید : امه برکنا بنت الدرسیل بن محریل . تاریخ سیستان : مادرش اجره .

و پیغامبر بود ، چون قابیل از پس پیری آتش پرست شده بود ، اولاد او بران رفتند ، و خمر می ساختند و میخوردند ، و نکاح از میان برداشتند ، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت ، و کاهن بسیار شدند ، و آنرا مذهب ساختند ، ایزد عز و جل مهتر ادریس را فرستاد برایشان ، و علم نجوم داد ، و اورا بفرمود تاخلق را به صحیفهای (١) مهتر شیث دعوت کرده ، و شش صد و پنجاه سال بود ، که به آسمان رفت ، واول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود ، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود ، نبوت خود بمعجزه علم رمل برقوم خود ثابت کرده ، تا به نبوت او گرویدند ، و باتفاق منجمان ، دقایق و درجات ، و دوران فلکی ، درا ستخراج ، در وقت نبوت او بود و اورا بزبان یونان هرمس هرامسه خوانند ، و علم حکمت ازو روایت کنند ، و علماء قصص چنین گویند که اورا فرزندی بود ، از غایت علم و کیاست و صباحت ، در جوانی وخردی از دنیا برفت ، از برای آن فرزند اضطراب نمود ، حضرت عزت اورا مخیر کرد ، میان زنده شدن فرزند ومیان عمر دراز ، او دراز زندگانی اختیار کرد ، و اورا بعد از انکه مرگ برسید ، برسبیل امتحان شربت وار بچشید ، و به صدر (٢) جنت بردند ، وامروز او آنجاست ، و در شب معراج ، مصطفی علیه السلام ، اورا دیده است ، والله اعلم الواقع .

متوشلح (٣) بن اخنوخ

مادر متوشلح را برکیا (٤) نام بوده ، بنت کسرجیل بن خویلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال اورا فرزندی آمد ، و پس از ولادت پسرخود ، دویست سال بزیست ، وعمر او نهصد و نوزده سال بود ، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام ، وفرزندان را بصلاح وعفت ارشاد کردی ، و از تعدی وظلم احتراز فرمودی ، والله اعلم .

لمک بن متوشلح

مادر لمک (٥) را عریا نام بود (٦) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیث ، و لمک

---

(١) اصل : بصحیفای (٢) اصل : وصدرجنت (٣) در تورات سفر تکوین اصحاح ٥ متوشالح آمده ودر اصل در آخر آن خای منقوطه است ، آثار الباقیه : متوشالح ، تاریخ سیستان : متوشلخ ، مسعودی : متوشلح . (٤) طبری : هدانه بنت باویل ، تاریخ سیستان : برعوخا .

(٥) در اصل عوض لمک ، ملک هم آمده ، ولی باستناد تورات (تکوین - اصحاح ٥) و مسعودی (ج ١ ص ٢٢) ومجمل (ص ١٨٦ - ٢٢٨) و آثار (ص ٧٣) لمک است ، که باتفاق ارباب قصص پدر نوح بود ، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است . (٦) طبری : عربا بنت عزرائیل

را معنی بتازی قلیل بود ، واو بشام وحجاز وعراق وما وراء النهر ، وپارس و کرمان وقهستان (۱) وخراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب اغانی که اورا فرزندی بمرد ، بسیارجزع کرد ، آنگاه بربط ساخت برمثال فرزند خویش ، وآنرا بر گردن نهادی و میزدی ، و بدان غمگساری میکردی ومیگریستی .

واو پدر مهتر نوح بود علیه السلام ،جمله عالم از سه پسر نوح اند ، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند . چون فرزندان نوح وفرزندان ایشان جمله هلاك شدند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح وهود بود (۳)

نوح النبي عليه السلام

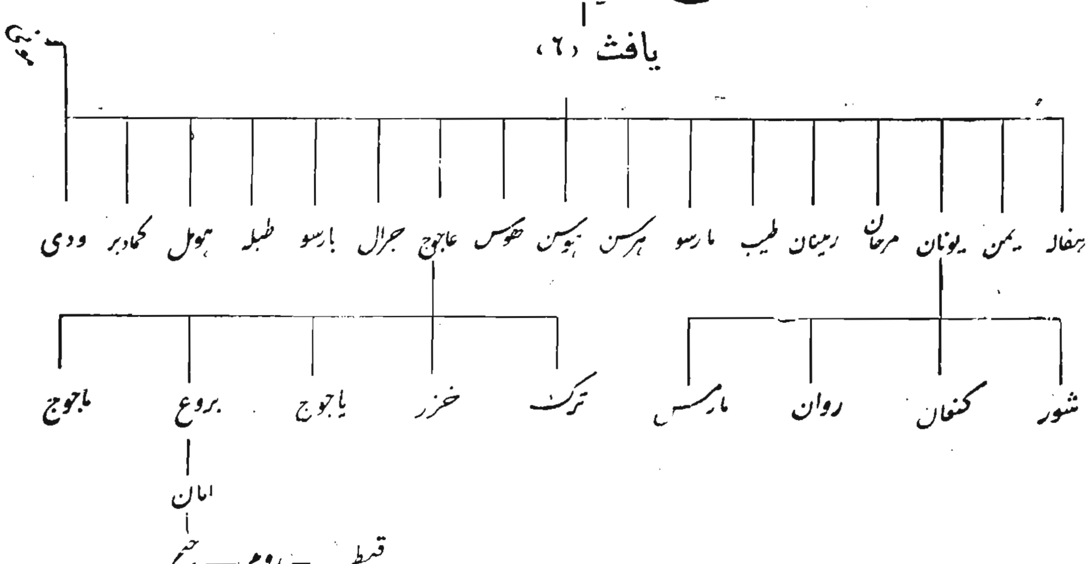

---

(۱) اصل : قهتان ، ولی قهستان معرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان ودشت لوت .
(۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مآخذ مولف نمبر ۱۳).
(۳) در ینجا مولف شجرهٔ اولاد نوح (ع)(یافث ،حام، کنعان) رانوشته ،ولی کاتب در انساب محت تمام ورزیده ، وآنرا ابهم مخلوط ساخته ،وخوشخط وخوانا هم ننوشته ،علاوه بران رسیدن نم هم این حصه کتاب رامغشوش وخراب کرده که خواندن آن دشوار است . در ینجا ما عیناً نوشته های کتاب را تا جائیکه خوانده میشود ، نوشتیم (والعهده علی الکاتب)
(٦) ارباب قصص وتاریخ نگاران درشمار واسمای اولادنوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب بنظر می آید ،بانوشته های تورات ومسعودی و مجمل سر نمیخورد و نمی توان اقوال مشوش مورخان را باتورات تطبیق کرد . ×

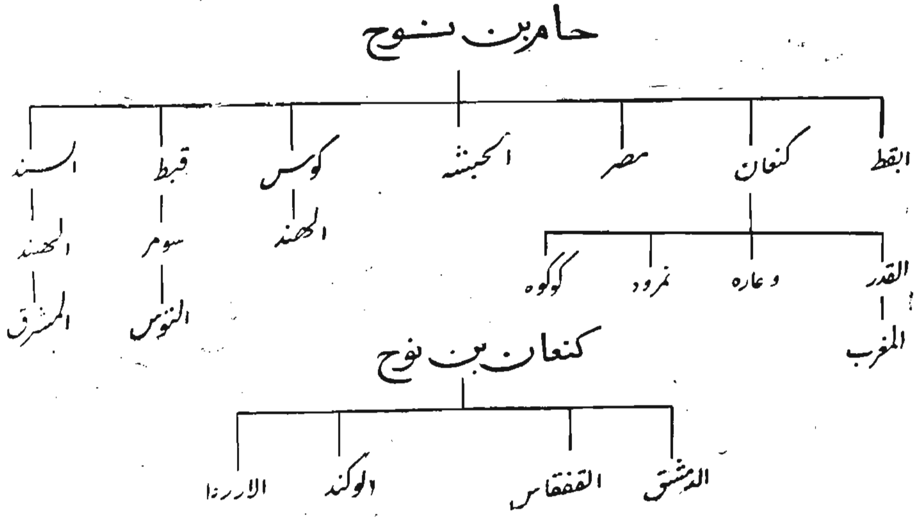

اما مادر نوح قینقوس بود (۱) بنت برا لیلك بن متو شلح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون اورا وحی آمد به پیغامبری، صدو پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، ودرمیان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترك وخزر و روم و ناحیت شمال به یافث داد، درایام ضحاك، باو وحی پیغامبری آمد، ودرانوقت، صد و پنجاه ساله بود، در ایام او بت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بتانست. و بروازآسمان کتابی نیامد(۳) واوخلق رابصحف آدم و شیث

× مسعودی طوری مینویسد، که بامجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هردو با نوشته این کتاب مطابق نیست وبالاخره میرخواند درروضه‌الصفا طوردیگرمی نویسد. چون اقوال تمام مورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، واز تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قیوس بنت براکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت برکائیل بن محو ائیل.

(۲) درینجا به خط نوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه ویعقوب را ازعقب ویوسف را ازاسف دانسته، دوراز صواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس بافواه افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوالعرب است، و این مقرراست، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود، منه ۱۲»

(۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

وادریس دعوت کردی، و در تورية قصهء نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، وهمه خلق باتفاق از نسل ویند، چنانکه خدای تعالی فرمود : وجعلنا ذريته هم الباقين (۲)، وهمه خلق طوفان رامقراند، مگرپارسیان عجم وگبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، وغلبهء ظن دران می‌آید، که صابیان که درقرآن باادیان دیگرذکر ایشان می‌آید، بردین او بوده اند. بدین سبب درا حکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (٤) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بشریعت بوده است، وصحیح آنست، که عمرنوح یک هزار وچهارصدو پنجاه سال بود (۵).

سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت یرا لیک (٦) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: درمیان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب وعجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکوروی. وبروایت تورية ارفخشد بن سام صدو دوساله بود، وعمرسام سیصد سال بود (۷) والله اعلم بالصواب.

ارفخشد بن سام

مادر ارفخشد صلیب (۸) بود، بنت سامیل بن قیم. اواز پس طوفان، بدو سال

(۱) درمتن موافقت آمده، وبالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان درمتون هندی مها بهارت وشت پت پران می‌آید، و پهلوان آن (منو) است، که بعد ازطوفان انسان اولین شمرده میشود، وبانوح تورات مطابقت دارد.

(٤) دراصل : یا بی، به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود.

(۵) دریجا مولف شجره اولادسام را آورده، کاتب آنرا به خط خوانا ننوشته. و آثار نم هم آنرا مشوش تر ساخته که خواندن آن متعسر است.

(٦) طبری : امه عمروره بنت براکیل. تاریخ سیستان : عمریه.

(۷) این اعداد باشمار تورات سر نمیخورد، وارفخشد درتورات ارفکشاد است. مسعودی وآثار الباقیه : ارفخشذ. تاریخ سیستان : ارفخشذ.

(۸) طبری : صلیب بنت بتاویل.

زاد، از آدم تا ارفخشد، دوهزار و دویست وچهل سال بود، وآنگاه که شالح(۱) بزاد صد و سی و پنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالح بن ارفخشد

مادر شالح سرود بنت سروش بن یافث. دران وقت که عابر بزاد، او صد وسی ساله بود، ازآدم تا او دوهزارو سیصدوسی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالح یک هزار وصد وسی سال بود.

عابر بن شالح

مادر عابر مکعبه(۲) بود، بنت عویلم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، وگفته که او باشد، که خدای عزوجل را به یگانگی بپرستد وبتان را بشکند، اورا بزرگ داشتندی، چون فالغ (۳) بزاد، او صدوسی وچهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، وغارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، وخراج گذاردند اورا همه اهل یمن وربیعه ومصر، وخاندان ارباب عزت(؟) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود(٤) واوچهارصدو هفتاد وچهارسال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهوصالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (٥). حق تعالی اورا به بنی اعمام اوفرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

---

(۱) درین کتاب شالح به‌حای‌حطی وخای‌منقوطه هردو آمده، ولی در تورات (شالح) بدون نقطه آخرین ضبط است، درمجمل شالخ، ودر ابوالفدا (طبع‌مصر) شالح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالخ. آثار: شالخ

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالع. تورات، اصحاح ۱۱: فالج. طبری: فالغ وگوید: و معناه بالعربیه قاسم، وانماسمی بذلک لان الارض قسمت، والالسن تبلبلت فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفداء: فالغ. مجمل (ص ۱٤٦) فالغ تاریخ سیستان ص ٤۲: فالغ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): قالغ. مسعودی وآثار: فالغ.

(٤) مجمل وتاریخ سیستان درین قول بااین کتاب موافق اند. طبری گوید: ویزعمان هوداً هوعابر بن شلخ. گزیده (ص۲۸) هود علیه السلام، بعضی اورا عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذیاح بن حاروب بن عاد بن عوص بن ستاد بن آدم بن ادم بن سام بن نوح.

(٥) گزیده (ص۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن ذاجح بن خادر بن ثمود بن حاثر بن ادمم بن سام بن نوح.

بودند ، ومنازلهم الحجر ، میان حجازوشام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان باد هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند وبسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، وفساد ظاهرگردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح دراول بالغ شدن پیغامبرشد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سرچهل سالگی برو وحی آمد ، وچهل سال خلق وقوم خود را بتوحید وعدل دعوت کرد ، اندك مردم بدو بگرویدند ، باقی قوم ازو معجزه درخواست کردند ومهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، ازسنگ بیرون آمد ، وزانو بزد و بچه آورد ، دربزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی اوتا پهلوی دوم صدو بیست وپنج گز بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) باچند تن شریک شد ، و ناقه و بچهٔ اورا بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تاهمه هلاک شدند وعمر مهتر صالح دویست وهشتاد ساله بود . وصاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، وصالح راکه بهثمود فرستاد ، هم درایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . ودر بعضی تواریخ می آرد : که درمیان مهتر نوح علیه السلام ومهتر ابراهیم علیه السلام دوهزار ودویست وچهل سال بود ، ودر بعضی روایت ازطوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دوصدوهفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبی علیه السلام

هود بن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام ، پیغامبرخدایتعالی بوده است ، واومرد گندم گون بود ، وهیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانندتر ازو نبود ، واو قوم عاد را بتوحید وعبادت خدای تعالی دعوت کرد ، وازظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود اورا . واو بردین مهتر نوح علیه السلام وشریعت او بود ، وقوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵).

(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، ودو زن : عنیزه بنت زعیم و صدوف بنت المحیا .

قوی بنیت(۱) ببالا هر یک صد گز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تا یمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، درمیان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندك. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود(۲) حق تعالی باران از یشان هفت سال بازگرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل درمیان ایشان بود، از یشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پیدا آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر بر ایشان گماشت تا همه هلاك شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جملهٔ آن قوم ذره ذره رفتند و هلاك شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاك قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهارصد و شست و چهارسال بود. و بعضی گفتند (۳) (گور او) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روایت لقمان حکیم، او بوده است (٤)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و اورا عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

شداد المتمرد

وهو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سَام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

---

(۱) اصل: وقوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عفیر (ص ۱٤۹)

(۳) کلمات گور او در اصل نبود از قرینهء تعبیر ابی الفدا ازیاد شد، وی گوید: و بقی هود کذلک حتی مات وقبره بحضرموت و قیل بالحجر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مدفونست (ص ۲۹).

(٤) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و ارباب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او یهود مومن بود، و از خدایتعالی عمر خواست چنانک هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بباید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نامداشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید ولی مینویسد، که این لقمان ما سوای لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

وشدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هردو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دویست وهفتاد پادشاه در زیردست فرمان او بودند، ومال وخراج بدو گذاردندی. واین شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغامبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغامبر به بهشت اورا وعده کرد، شداد گفت علیه اللعنه: مراچه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تاهمه امور (؟) از زر وسیم وجواهر عالم را نزد یک اوآوردند، وشتا لنگ گوسفند راد رمیان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا درحدود یمن، موضعی بقدر چندین فرسنگ درچندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و برسرهرستونی سنگین، خشتی از سیم، واندایش (۱) آن دیوار ازمشک و زعفران ساختند، و بجای سنگ ریزه در جویها از لعل ومروارید ریختند، سیصدسال بنابست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدوزخ رفتند، وهیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، وحق تعالی آن موضع را ازچشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر بانی که شترگم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و از ان موضع نشانی پیش معاویه آورد، وکعب احبار ازان حال خبر داد، که صدق است. والله اعلم.

فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (٤) بنت صفوفی بن عویلم بود، و ولادت او بعد ازطوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تاوقت ولادت او صدسال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار وهفتصدودو سال

(۱) یعنی کاه گل و گلابه، وتنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نوبهار) اندائیدن از ین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر راست.

(۲) کذا - شاید بپا بست باشد.

(۳) کذافی الاصل، ولی طوریکه درسابق گذشت، عامر نی بلکه عابر است

(٤) تاریخ سیستان: میشاخا.

بود، چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس از آن در زبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی انه بنت شقر بن عویلم بن سام بن نوح النبی علیه السلام بود، وعمر وی دویست وسی ونه سال بود، که ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروه بنت کونک بن عویلم، اورا برای آن سریع گفتندی، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن. هرگز ندیدی کس اورا الا به نماز، یا بکا رخیر، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی، سی ساله بود که ناحور بزاد، عمر وی دویست وسی سال بود. والله اعلم بالحق.

ناحور (٤) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلم. چون تارح بزاد، او چهل ساله بود، و عمر او دویست و چهل و هشت سال بود.

تارح بن ناحور (٥)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش اورا تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، اورا آزر نام کرد، وگویند آزر نام آن

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل (منتخب).

(۲) تورات و مسعودی (ص ٤٢-ج۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص٤۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱٤۳) ارغوا. آثار: ارغو

(۳) تورات: سروج. طبری (ص۱٤۳ - ۱) ساروغ - ابوالفدا کذا - مجمل (ص۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع - تاریخ سیستان (ص٤۳) اشروع - آثار و مسعودی (ص۲٥-۱) ساروغ.

(٤) اصل: ناجور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص٤۳) ناجورا. مجمل (۱۹۳) باخور. طبری (ص۱٤۳-۱) ناحور.

(٥) تورات: تارح - در اصل ود ینوری و مجمل و تاریخ سیستان وطبری (ص۱٤۳-۱) تارخ. گزیده (ص ۳۰) تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارعنون بن حالع بن دبر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح. آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، وآزر بتگر بود بزبان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، وجباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل وعراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، وچون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او برافتد، نمرود فرمان داد، تاجمله مردان از زنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صلب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیها لسلام اهلیه (۳) نام بود، وحمل اورا مخفی داشت، وچون ابراهیم ازمادر بزاد، مادر بجهت اودر زمین محلی سمجی (٤) راست کرد، واورا درانجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، والله اعلم بالحق.

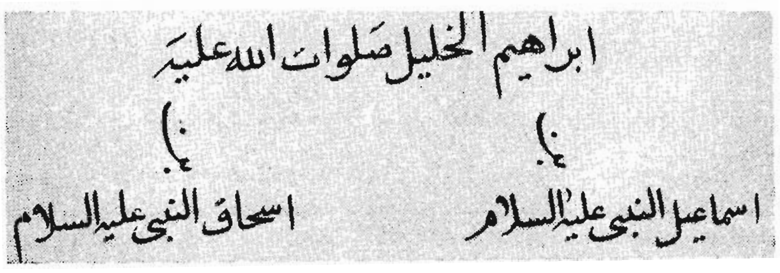

این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، ومسواک کردن، وآب در بینی کردن، وموی لب باز کردن، فرق سر شانه کردن، موی زیر بغل کندن، موی عانه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجا پاک کردن. (۵)

الواجبات عشر خصال، خمس فی الرأس: المضمضه والاستنشاق والسواك

(۱) اصل: قصص فاریابی (ر: ۱). (۲) کذا- ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان درطبقهٔ (۵) مبحث نمرود خوانده شود. (۳) در تاریخ سیستان ۳٤ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است.

(٤) سمج چوتند، زندان دزدان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) تهخانه زیرزمین (لطایف).

(۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آنرا ننوشته باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . وخمس فی الجسد : تقلیم (۱) الاظفار و نتق الابط (۲) وحلق العانه (۳) والجیاد ، والاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، درمدت چهل سال هفت هزار کودک بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر اورا بدید ، ازمادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر تو ابراهیم ، ازخوف نمرود متأمل شد . ابراهیم درغار بامادر درمناظره شد ، و با پدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد . پس تدبیر سوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تادردامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند . شست گزدرازی ، به جهت او چهل روز آنرا به هیزم پر کردند ، وآتش در زیر آن درزدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق داد . تاابراهیم را درآتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برامد ، نمرود برجای بلندی رفت ، ابراهیم رابسلامت دید ، مادروپدرش را فرمان داد ، تا اورا آوازدادند ، چون نظر کرد ، موئی براعضاء مبارك او تغییر نپذیرفته بود ، اورا بیرون آوردند ، ودست از ایذاء او بداشتند . وبعضی گفته اند : صرحی بساخت ، ودرمدت چهل سال ، هشت هزار پایه در بالا برد چون بر انجارفت ، تابه آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرود هلاك گشت ، ومدت عمروملك او دویست و هفتاد سال بود ، و بروایتی بر پشت کرگس به آسمان قصد کرد ، ازآنجا فرود افتاد ، هلاك شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه دربینی اورفت ، هفت سال در رنج وزحمت آن درماند ، عاقبت هلاك گشت .

مهترابراهیم علیه السلام ، بعد ازبیرون آمدن ازآتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (٤) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (٥)

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقلیم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نتق الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق العانه : تراشیدن زیرناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(٤) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بتوایل ابن ناحور . اصل : ناجور

(٥) مسعودی : لوط بن هاران بن تارح بن ناحور وهو ابن اخی ابراهیم .

آزر علیه السلام بدو ایمان آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او دران وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، در صندوق را بگمان مال بکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبلة اللسن (۱)، آن بلاد را بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم ازآنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، و ده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، واوخودرا بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعداز هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه ونماز و حج همه. بمزرعهٔ حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، و تابدین عهد مایده اولاد اوبرقرارست، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور راسالها بسیار باقی دارد، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (٤) وچون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، وساره نودنه ساله بود، حق تعالی ابراهیم رابزبان جبرئیل باسحاق و بعد ازوبه یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: وبشرناها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب(٥)

و اسحاق پیغمبر بس بزرگ بود، ودرحیات پدرخود، خلق رابدین ابراهیم دعوت میکرد، وزن او رقفا (٦) بنت ناحور بن آزر بود دخترعم اسحاق. و او را

---

(۱) دراصل مغشوش است، ازلسن هم خوانده میشود. بلبل الالسنة ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) دراصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایرهٔ اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳٦) پسران ابراهیم از بطن قنطوراء شش نفراند: مرق، نفس، مدن، مدین، سنان، سرح. (٤) طبری ودیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور وهی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳٥)

(٥) درمتن کتاب کاتب، این آیه راغلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱

(٦) مسعودی: یومحاه بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم ، یکی عیص (۱) دوم یعقوب ، مهتر اسحاق ، عیص را دوست داشتی ، ومادرش یعقوب را دوست داشتی ، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد ، روزی عیص را گفت : برو برای من شکاری آر ، وازان بجهت من طعامی بساز ، تاترا دعا گویم ، عیص بطلب صید برفت ، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد ، که بزغاله ذبح کن ، و پوست او در ساعد خود کش وطعامی از گوشت او نزد یک پدر آر ، تاترا دعا کند . یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد ، مهتر اسحاق اورا دعا کرد ، تاخدای بر نسل او برکت کند ، و ازفرزندان او پیغامبران انگیزد ، ببرکت این دعا ، حق تعالی از پشت یعقوب ، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد . چون عیص از صید باز آمد ، شکاری بخدمت پدر آورد ، اسحاق گفت : آن دعاء برادرت یعقوب برد ، اما ترا دعائی کنم : که نسل ترا برکتی باشد ، و از پشت تو پیغامبری صابری آید ، یعنی ایوب . پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد ، وهمه ترکان روم و پادشاهان عجم ، ازفرزندان عیص اند ، وایوب پیغامبر علیه السلام ومهتر اسحاق صد وهشتاد (۲) ساله بود ، چون برحمت حق پیوست ، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند ، صلوات الله علیهم . و السلام علی من اتبع الهدی .

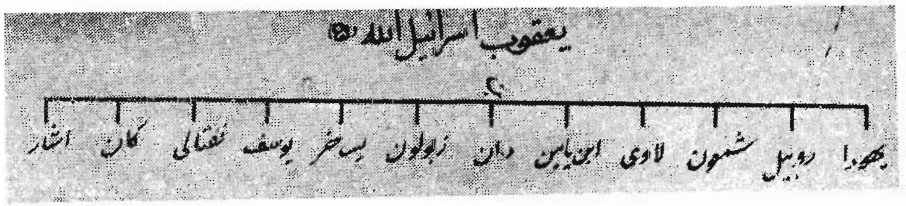

مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود ، چون بحد جوانی رسید ، مهتر اسحاق

---

(۱) تورات : عیسو . (۲) مسعودی : صد و هشتاد و پنج .

(*) جدول اسباط دراصل نسخه لا یقرأ بود ، این نامها ازمروج مسعودی (ج ۱ - ۲۷) نگاشته شد ، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است : ازبطن لیئه ۱ - راوبین ، ۲ شمعون ۳ لاوی ٤ یهوذا ٥ یساکر ٦ - زبولون ، ازبطن راحیل : ۷ یوسف ۸ بنیامین . ازبطن بلهه جاریه راحیل : ۹ دان ۱۰ نفتالی . ازبطن زلفه جاریه لیئه : ۱۱ جاد ۱۲ اشیر . ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است ، ولی بعوض کان ، کاز مینویسد (ص ۳۷ ذیل طبری).

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، ازدختران نیاء (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود، و برعزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نردبانی از نور به آسمان برنهادستی، وملایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، وفرزندان ترا میراث باشد، وازایشان پیغامبران فرستیم، واماما ن وشریعت. وهم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تابدین موضع باز آئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتررا اولیا، وکهتر را راحیل نام بود، ودران شریعت جمع دوخواهر روا بودی، هردو را درحکم خود آورد، ودو کنیزک بود، ایشان نیز خواهر یک دیگر بودند. یکی را نام بیلقا، ودوم را فتلقا، هردو کنیزک راهم بخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد، وشش ازان دو کنیزک. ازاو لیا چهار پسر بود، واز راحیل دو. واز کنیزکان ازهریک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا از کنار پدر دور افتاد، ومدت چند سال درفراق او بماند و چندان بگریست، که دوچشم او سفید شد، و بجامهٔ مهتر یوسف که برروی او انداختند، چشمش روشن گشت، واو با جمله فرزندان به مصر آمد. ومهتر یوسف را دردولت ومملکت پیغامبری بدید، ودر مصر برحمت حق پیوست، وعمراو صدوچهل و پنج سال بود (۳) واورا بشام آوردند، ودرجوار پدر وجد اسحاق وابراهیم علیهم السلام دفن کردند، وبرادراو عیص هم دران روزوفات کرد، هردو برادر درجوار یکدیگر (مدفونند) (٤) علیهم صلوات الله وسلامه. والله اعلم بالحق.

مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، ومهتر یعقوب او را ازهمه فرزندان دوستر داشتی، واو هفت ساله بود، که درخواب دید، که یازده ستاره از آسمان وماه وآفتاب فرود آمدند وخدمت او کردند، باپدر گفت. یعقوب علیه السلام اورا منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، و بعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یامادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نوبهار).

(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.

(۳) مسعودی: صدوچهل.

(٤) کلمه مدفونند در اصل نیست، شاید چنین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، وبا ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که اورا بباید برد، و بموضعی باید انداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، روبیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریج (۱) میگوید: که شمعون گفت، اورا در چاهی باید انداخت از پدر را جازت خواستند و بتماشا بردند، واورا در چاه انداختند. کاروان مالک زعز (۲) بدان موضع رسید، واورا ازچاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریختهٔ ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک اورا بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، اورا بخرید، وزلیخا بخوبی او دل بباد داد، و ازبرای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصرخواب دید: که هفت خوشهٔ سبز، وهفت خوشهٔ خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، واورا وزارت مصرداد، وعزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، ویازده برادران و مادر و پدر اورا خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد ازانچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز برحمت حق پیوستند ومهتر یوسف، بعد ازپدر بیست وسه سال بزیست وبروایت توریت عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تاآنگاه که موسی بنی اسرائیل را ازمصر بیرون آوردچهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند ودر نیل دفن کردند، موسی علیه السلام اورا ازانجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمرمهتر یوسف باصح روایت صدو بیست سال بود، والله اعلم بالصواب.

---

(۱) عبد الملک بن عبد العزیزابن جریج از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ ه بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ ه وفات یافت. ذهبی در تذکرة الحفاظ گوید: که وی اصلا رومی بود وابن خلکان (ج ۱- د ۴۰۰) وی را ازوا ضعان حدیث میدانند وگوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری ازاین شخص بسیارروایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، ولی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعربن بویب) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعورمیآورد.

لوط النبی علیه السلام

لوط بن هارون بن آزر، برادرزادهٔ مهتر ابراهیم بود علیه السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالی اورا به چهار باره شهر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند: حسن روایت میکند، که با مردمان مباشرت میکردند. لوط ایشانرا بفرمان منع کرد، باز نه ایستادند، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند، و نزد یک آسمان برد، و ازانجا آتش درایشان افتاد، و همچنان باژگونه بزمین آمدند، و زیرو زبرشدند، ومهتر لوط علیه السلام، بافرزندان خود، مگرزن، بخدمت ابراهیم پیوست، والله اعلم بالصواب و الیه المعادوالمآب.

ایوب الصابر من ابناء عیص

ضحاك روایت میکند: که اورا ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (٤) علیهما لسلام گفتندی، داماد مهتر یعقوب بود، ولیا دختر یعقوب درحکم او بود، ومادر ایوب دختر مهتر لوط بود، ودو باره شهرحوران وسه (۵) ازان او بود، ومال بسیار داشت ومویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت، ویک هزار غلام. ناگاه خدایتعالی اورا ببلاء جذام مبتلا کرد، وتمام مال ومویشی وفرزندان او هلاك شدند، مگر زن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد، ودرین بلاء هفت سال وهفت ماه وهفت روز، وهفت ساعت بماند.

---

(۱) کذا فی الاصل، طبری (ص۳٤۳ -ج ا) صبعه، صعرد، عمره، دوما، سدوم. مجمل (ص۱۹۱) صنعه، صعوه، عمره، دوما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عموره، ادمه: صبوییم، صوعر. گزیده (ص ۳۵): صنعه، صعوه، عمره، رویاء سدوم.

(۲) خصب: بکسر اول وسکون دوم، فراخی عیش وبسیاری گیاه (منتخب).

(۳) مطابق به املای قدیم (بر) یک نقطه دارد، شاید پر باشد بپاء پارسی.

(٤) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عیص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص.

(۵) کذافی الاصل: یاقوت گوید: دیرایوب قریه بحوران من نواحی دمشق، ولی شهر دیگر قرار ضبط طبری ثانیه باشد، که درینجا (سه) آمده.

حق تعالی از زیر پای وی چشمهٔ پیدا آورد، تا در انجا غسل کرد، وصحت یافت. حقتعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال و مویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سر او از نماز پیشین تا نماز شام ملخ زرین ببارید. پس از ان حق تعالی اورا باهل روم فرستاد، و بر دین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهتر شعیب بزن (۱) بود، و در نسب او اختلاف است، و او نابینا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: وانا لنراك فینا ضعیفاً (۲). وچنین میگوید که او خطیب انبیاء بود، ایزد تعالی اورا باهل مدین فرستاد، وایشان اصحاب الایکه بودند، درمکیال و میزان نقصان کردندی، چنانکه خدای تعالی فرمود: «و لا تنقصوا المکیال والمیزان» (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مرا ولیت بن دعویل بن هران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (٤). وهب میگوید: که دختر لوط درخانهٔ مهتر شعیب بود، و بعد از هلاك قوم او مهتر شعیب اعرج و اعمی بود، و او را حق تعالی باهل مدین فرستاد، وحرارت برایشان گماشت، وایشان در بیشهٔ پناه کردند، ابری برایشان فرستاد، تا در میان سایهٔ آن ابر پخته شدند، و هلاك گشتند، و پس از ان چندگاه مهتر شعیب برحمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله و هارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) واخوه

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۲۲۵) یترون آورده.
گزیده (ص ٤۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸٤

(٤) طبری (ص ۲۲۵ - ۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم.
وکان ابن اسحاق یقول: هو شعیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸ - ۱) شعیب بن نویت بن رعویل بن مر بن عنقاء بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسر مشعون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.

(۵) مسعودی (ص ۲۸ - ۱) موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳) بحواله تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن قاهب بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰ - ۱) موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ٤۲) موسی بن عمران بن قماث بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیها السلام، ومادر ایشان اناحیه (۱) از فرزندان لاوی بن یعقوب. وبروایت تورات یوخابد (۲) و نام خواهر موسی مریم، واین مریم در حکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، و زن موسی علیه السلام صفو را دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) و فرعون موسی ازعمالقهٔ شام بود، نام او ولید بن مصعب (٤) و کنیت او ابومره بود، وفرعون را چهارصد سال ملک بود، از ضحاك ملک بابل، ودرجوانی اورا درد سر نبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یار شدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بماندند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملک تو بر دست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل مادر مهتر موسی را به پرده عصمت خود بپوشانید تااورا بعد ازولادت در تابوت نهاد، و در نیل انداخت، وآسیه (۵) اورا فرمود تا بیرون آوردند، ودر کنار فرعون بپرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که در سر ایمان آورده بود،

---

(۱) طبری (ص ۲۷۰ -۱) فنکح عمران یحیب ابنة شمویل بن برکیا بن یقسان بن ابراهیم وبروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی وکانت امه یوحانذ وقیل کان اذاحید.

(۲) تورات (خروج - ٦) عمرام یوکابد عمهٔ خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰- ۱) وامرأته. صفورا ابنة یثرون وهو شعیب، مسعودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی ازفرعون رفت، ودرمدیان نزدیک چاهی فرو دآمد، رعوئیل کاهن مدیان هفت دختر داشت که ازانجمله صفوره دخترش را بوی داد، وجرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(٤) مسعودی (۸۱ : ۲) ولیدبن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلواس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده : (ص ٤۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(٥) اصل : البته، ولی آسیه صحیح است، طبری ومجمل وگزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین(۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختراورا بخواست، و بدو وحی آمد، و او را بفرعون فرستاد، و اورا دو معجزه داد، ید بیضا وعصا. وفرعون اورا تکذیب کرد، وسحره بد وایمان آوردند، وموسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، وفرعون درعقب او روان شد بلب بحرقلزم، حق تعالی اورا در بحرراه داد، وفرعون غرق شد، وقارون پسر عم موسی علیه السلام بود ومال بسیارداشت، که چهل مرد کلید گنجهاء او را از زمین برگرفتندی. باموسی خلاف کرد، وبدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور درمیان تیه بماندند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، وبنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، وعصا، وتوریت ومن وسلوی، ودوازده چشمهٔ آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، وهارون پیش از موسی بسه سال برحمت حق پیوست، واوصد وهژده ساله بود، وبیک سال از موسی مهتر بود. وچون موسی صد وبیست ساله شد برحمت حق پیوست، ویوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، وبروایتی موسی ویوشع وکالو(۲) وتوساقان بن حزقیل(۳) همه در ملک ضحاك بودندی، وبروایتی بعد از ضحاك پانصد سال در ملک منوچهر، وبروایتی در عهد بهمن. ومعجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصاء او

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات مابعد این کتاب کانو آمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کالب بن یوفنا، ومجمل (ص ۲۰۵) کالوب بن یوفنا، وقاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، ومسعودی: کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا آورده.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است وشرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم ... آن جادو فرو خورد (۱) چهارم بهر گاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنجم دیگر ملخ، و شپش، و غوک، و خون شدن آبهاء قبط، و طوفان، و هم شگافتن دریا، یازدهم دوازده چشمهٔ آب از یک سنگ بضرب عصا، دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. وجز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افراهیم (۲) بن یوسف، خلیفهٔ موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغامبر شد، چون موسی به حمیت دروی (۳) بدید تمناء موت کرد، و بروایت بعضی خواهرزادهٔ موسی بود، ذُوا لکفل او بود، و او باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه برحمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلغا (٤) را از دست جباران عمالقه بیرون آورد، و جملهٔ عمالقه را بکشت، و سی و یک ملک را که در زمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغامبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانو بن نوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و او چهل ساله بود، پسر خود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

---

(۱) اصل: سیوم هروان آن جادو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فرو خورد. این عبارت مصحح نیز مغشوش است، وشاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی مار باشد.

(۲) تورات سفر یوشع: افرایم. مجمل (ص ۲۰٤) افرائیم. ابوالفدا و مسعودی: افرایم. طبری (ص ۳۰٦) یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف. : گزیده (ص ٤۹) یوشع بن نون بن النساناخ بن عمهور بن لیدان بن شوبلح بن افرائیم.

(۳) درینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنای مرگ در بین اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (۳۰۵-۱) وغیره.

(٤) کذا. مسعودی (۲۹-۱) فافتتح بلاد اریحا من ارض الغور و هی ارض البحیرة المفتنه. تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حزقیل (۱)

حزقیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوساقط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام، و قیل حزقیل بن نورا. و مادر اورا نحته نام بود، و او پیغامبر بود، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند، که آن پیش عدو برفتند. حق تعالی بفرمود تا جان همه را به یکبار برگرفتند، و پیغامبر دعا کرد، زنده گردانید.

اشمویل

بن هلقاشا (۲) پیغامبر بنی‌اسرائیل، قوم او ازو درخواست کردند، که مارا ملکی باید که ما بقوت او با عمالقه جهاد کنیم، حق تعالی طالوت ملک را بر ایشان ملک گردانید، و تابوت را که عصاء موسی و هارون درانجا و ریزهای الواح موسی، و یک طاس زرین و سکینه صورتی بر هیأت بزرگواری از بنی اسرائیل (۳) ومشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند، ودر مصاف اوطالوت مرجالوت را بکشت، و این طالوت از سبط سام بود. والله اعلم.

الخضر (٤)

خضربن ایلیا بن ملکا بن قالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود، و پدر او پادشاه بود، و بعضی گویند: خضر بن عامیل ازفرزندان ابراهیم علیه السلام بود. و بروایت ابوحذیفه، خضررا نام ارمیا بود (۵) حق تعالی اورا در آخر عهد

---

(۱) اصل: حرقیل. مجمل (ص ۲۰۵) حزقیل ابن العجوز. طبری (ص ۳۲۳) حزقیل بن بوذی. تورات: حزقیال. مسعودی (۱-۳۱) حزقیل. گزیده: حزقیل بن بوری از نسل لاوی.

(۲) مجمل: (ص ۲۰۷) پسربالی بن علقمه. طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهوبن صوف. مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن بروحان بن ناحورا. گزیده (۵۱) اشمویل بن هلقاما بن روهام بن یهود بن برحوبن صوف.

(۳) دراینجا عبارت پریشانست؛ و شخصی در متن برکلمه هیأت علامتی گذاشته و درحاشیت (طابوت) نوشته است، که مقصدی ازان بدست نمی آید، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد، ولی سکینه آنست که طبری گوید: طست من ذهب یغسل فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی. (٤) طبری: اسمه بلیا بن ملکان بن فالغ. مجمل: خضرالیسع است، نام او ایلیا بن قالغ. مسعودی: الخضربن امکان بن فالغ. (۵) طبری: اورمیا ابن خلقیا وکان من سبط هارون بن عمران.

باستانیة الملک (۱) پیش از انکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، وباکثر روایات پسر خالهٔ ذوالقرنین بود، ووزیر او بود. و ابن‌عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، اوراخضر برای آن نام‌شد، که درموافقت سکندر درظلمات رفت، وآبحیات بخورد، بعد ازان هرجا که پای نهاد سبزمیشد؛ واوموکلست بربادها، وتانفخ صور زنده خواهد بود. والله اعلم.

الیاس

الیاس بن عاروق ولد هارون، وقیل الیاس بن سیسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) واورا الیاسین هم گویند، و بعد ازحزقیل، حق تعالی اورا بملک بعلبک فرستاد، سون (٤) نام آن ملک بود. وبروایتی اورماین و ذوالکفل هم اوست، وآن ملک را زنی بود، ارنیل (٥) نام، کافر و بت‌پرست بود، الیاس راتکذیب کردند. حق تعالی باران ازآسمان بازگرفت، الیاس را طاب کردند. الیسع بن اخطوب (٦) شاگرد الیاس بود، اورا نزدیک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس ازان بازکافر شدند، خدایتعالی قحط برایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، وحق تعالی الیاس را باخضرحیات بخشید به خوردن آبحیات تا نفخ صور. والله اعلم بمافی الصدور والسلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعربن سلیمان بن فحنوق بن عمیماداان بن ارم بن خضربن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، وبروایتی هفت وبروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، کهترازهمه بود،

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.
(۳) طبری (۳۲٥) ابن یاسین بن فنحاص بن‌العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰٦) پسر قصی بن فینحاص بن العیزار بن هارون. (٤) طبری: احاب. میر خواند: احب (٥) طبری (۳۲٦) وکان اسم امرأته ازبل (٦) کذا فی الطبری (ص۳۲۸) میر خواند (۱۱۰) اخطوت. (۷) طبری (۱: ۳۳۷) داود بن ایشی ابن عوبد بن باعزبن سلمون بن نحشون بن عمی‌نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب. تورات: (راعوث - ٤) داود بن یسی بن عوبید بن بوعزبن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص.
(۸) اصل: نای (ر: ٤).

کوتاه پا، سبز چشم، یک نیمه سر مبارکش اصلع بود، پدر او را چوپانی گوسپندان فرمود، تا حقتعالی به اشمویل وحی کرد، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود، بروتا پسران بر توعرض کند، و او را چند علامت باشد، چون بیامد، برداود ظاهر دید، و از داود پرسید: که تو هیچ علامتی دیدهٔ؟ گفت: بسیار و یکی ازانها آنست که درین مدت نزدیک، در بیابانی برسیدم، سنگ بامن درسخن آمدند که ما را برگیر، که ترا در کشتن جالوت بکارخواهیم آمد. اما چون برگرفتم، یک سنگ گفت: من سنگ هارونم، که فلان ملک کافر را بمن کشت. و دیگری گفت: من سنگ موسی ام، که فلان ملک کافر بمن کشت. وسیوم گفت: من سنگ توام، که جالوت را بمن خواهی کشت، وما هرسه یک ایم. آن سنگ بزمینست (۱). اشمویل اوراخبر کرد، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود، و باز گشت.

طالوت ملک مومن باجالوت درافتاد، و در لشکر طالوت منادی کردند، که هر که جالوت را بکشد، دختر ملک طالوت، زن او باشد بانیمی ملک، داود در میدان آمد، وجالوت راخواست، جالوت خودی داشت برسر، وزن آن صد و بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد، آن سنگ را داود از توبره براورد، ودرقذافه (۲) نهاد و بینداخت، وتکبیر کرد، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند، باد بخواست (۳) وخود آهنین ازسرجالوت بر بود، وآن سنگ سه پاره شد، یکپاره برمیمنه رفت، و دوم برمیسره، وسیوم بر پیشانی جالوت آمد، چنانکه از پس قفاء او بگذشت، و از اسپ بیفتاد، و داود سراو را نزدیک طالوت آورد، واهل ایمان مظفر شدند، وحق تعالی بوی وحی فرستاد، و او را کتاب زبور کرامت کرد، و او را حسن صوت (٤) بخشید، وآهن در دست او نرم گردانید، تا معیشت او از کسب او باشد، و ملک او را چنان بزرگ گردانید، که هر شب پاسبانان او سی وسه هزار مرد بودی، وسی سال بعد ازقبول توبه ملک راند، وبرحمت حق تعالی پیوست، وچهل هزار راهب، ماورای خلق، بروی نماز کردند، وعمر مهتر داود صد وهفتاد سال بود دراصل، وسی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود، ازعمرخود، بروایت تکملة اللطایف (۵). والله اعلم بالصواب.

---

(۱) کذافی الاصل. شاید صحیح آن: نزدمنست. (۲) القذاف: المنجنیق وکل مایرمی به الشیء الی ابعد (المنجد).

(۳) به املای مروجهٔ موجوده: بخاست.

(٤) اصل: احسن صورت. (۵) اصل: تکلمه.

سلیمان النبی علیه السلام ملک الجن و الانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود اورا خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، ومادر او زن اوریا بود، و از دخترطالوت پسری بود... داود (۱) نا م عاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار کشته شد، وسلیمان راعلیه السلام مهترداود، درمشاورت دینی وملکی دخیل گردانید، وسبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) درکشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریج کرد، وچون مهترداود درگذشت، سلیمان به تخت خلافت بنشست، و بناء بیت المقدس که مهترداود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، ومرغان و بادوجن وانس را مسخر او گردانید، وفهم زبان مرغان اورا کرامت کرد، وبساطی فرمود، تا به جهت او ببافتند. مقدار لشکراو یک فرسنگ در یک فرسنگ، چنانچه تخت اودرمیانهٔ بساطی بنهادندی. و چهارصد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، وچهار صد ازچپ تخت او، وبرسرکرسیهاء راست علماء بنی اسرائیل واشراف ایشان بودندی، وبرچپ او همه اکابر واشراف جن و انس، شیاطین وجن دیگرد رگرد آن حلقه زدندی، ودرعقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردندی، وزبرآن فرش مرغان پر درپر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایهٔ مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، او اینجا قیلوله فرمودی وبعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و برسرکوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده باصطخر وازانجا بشام: غدوها شهر ورواحها شهر (٤). ودر بوادی (۵) نمل بگذشت، وسخن مهتر موران شنید، وبروایتی همه ملک دنیا داشت، و باصح روایت آنست: که دران عهد ملک بابل منوچهر داشت، واصطخر فارس را بخدمت مهتر سلیمان،

---

(۱) درینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دخترطالوت ساقط شده باشد، میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود وابو الفدا (ص ۷۳) ابشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در.

(۳) کوه سلیمان درحدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، ویک قلهء بلندآن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فت ارتفاع داردو بالای این قله وادیهای پښتونخوا بنظر میآید، و این جا در عنعنات ملیه پښتون مقدس ومزار عامه است، ومردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کوه تصادم کرد، و شگاف صخره کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پښتون می پندارند.

(٤) قرآن سباء ۱۲ (۵) بوادی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی وادالنمل (سورهء سباء).

بازگذاشته بود، وملک هند و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود. و آن سفر از برای تنزه بود، و بلقیس که پادشاه یمن بود (١) وایمان آورده بود، در نکاح او آمده، ومهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیزک سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، ود رنماز بایستاد، وجان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن وانس رامعلوم شد، که نقل کرده، واورا پسری بود رجعیم (٢) نام به تخت بنشست. والله اعلم بخواتیم الاحوال والاعمال، والحمد علی کل حال .

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (٣) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی اورا بعد سلیمان علیه السلام، باهل بدیوسی (٤) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، واورا ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعذاب وعده کرد، وازمیان بیرون رفت. چون عذاب دررسید، قوم او بحضرت حق بنالیدند و توبه کردند، قبول افتاد، ویونس را فرمان بود، تادرمیان قوم رود، واورا از توبهٔ ایشان معلوم بود، برعزیمت خشم (٥) برآمد، تادرمیان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که درمیان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خودرا در دریا انداخت، ماهی رافرمان شد تا اورا بگرفت، وچهل روز درمیان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(١) اصل: بودند.

(٢) کذا: طبری: رحبعم. تورات (سفر ایام - ١٠) رحبعام. مسعودی وابوالفدا: رحبعم. گزیده (٥٥) رجعیم.

(٣) طبری ومبرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: ومتی ام یونس ولم یشتهر نبی بامه غیر عیسی ویونس، کذا ذکره ابن الاثیرفی الکامل وقد قیل انه من بنی اسرائیل. نام یونس درعبرانی «یوناه» بود، که به مردم نینوا مبعوث شد (ترجمان القرآن ج ٢-١٠٥) درتورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امتای موجود است، که توراتویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند .

(٤) کذافی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است .

(٥) اصل حسم، معنی آن فهمیده نشد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الانبیاء ٨٧. شاید این کلمه خشم یاحشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سرا و بیافرید، تادر سایهٔ آن قوت گرفت، ومیان قوم آمد، وایشانرا شرایع آموخت، واشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، واو پادشاه آن قوم شد، واو از خلق عزلت جست، وروی بعبادت آورد تا آخر عمر، والله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص(١) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تاملک ایشان که صدیق اشعیا بود برحمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند واورا بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همه را بکشت. والله اعلم بما لا تعلم و نعلم.

ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملک (٢) وهب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قریة(٣) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، ودر بعضی روایات آن قصهٔ مهتر عزیز است. والله اعلم وهو سریع الحساب یوم العقاب والنوایب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر واکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادر او را بستر پاک (٤) نبود از زمین بابل عراق، بنا برین ببابل آمد وطلب کرد، در میان کودکان اورا دریافت، واورا جامه داد و بنواخت، واو راگفت ملک خواهی شد، وازو خطی بستد بامان خود و اقرباء خود و باز آمد، وبرحمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا رابکشتند، سنحاریب (٥) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، و بشام فرستاد. وبروایت اهل عجم، بهمن بن اسپندیار اورا فرستاده بود، تا هفتاد هزار کس را

(١) تورات: اشعیا بن اموص، گزیده (ص ٥٦) شعیا بن راموص از نسل سلیمان (ع).
(٢) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخواند گوید: «حکومت بنی اسرائیل برناشیه بن اموص و نبوت برارمیا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب ناشیه وارمیا یک شخص باشد، وکاتب آنرا سهواً باشیه ببای موحده نوشته باشد. (٣) قرآن، البقره ٢٥٩
(٤) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت وموصوف، که شاید بیان فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقروی اشارت کرده اند. دوم: که مادر اورا به ستر پاک نبود. چون در املای قدیم بین بای موحده و مثلثه فرقی نیست، بنابران به هردو صورت میتوان خواند. (٥) اصل: سخاریب ولی باتفاق مورخان: سنحاریب.

بران خون که می جوشید بکشت، تا آنخون قرار گرفت و بازگشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و درمیان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال اصغر بودند. از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید. دانیال اصغر را طلب کرد. و دران وقت بخت نصر ملک بابل بود، اورا تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر ستده بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، والله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (١) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (٢) انجیر بود و قدری شیر و دراز گوشی، آن خرابی دید، در خاطرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایهٔ درختی که او بخفت، صد سال اورا در خواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، دران خر و شیر و انجیر نگاه کرد، بر قرار خود دید، و دراز گوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و توریت را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (٣) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (٤) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن ماثان بن اسیم بن یغافیم (٥) بود.

(١) میرخواند: عزیر بن شرحیا، سرحیا.
ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیه عزرا، وهو من ولد فنحاس بن العزر بن هارون.

(٢) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: ومعه حماره وسله فیها طعام.

(٣) تورات: زکریا بن یوخیا. مسعودی (ص ٣٧ ج ١) زکریا وهو من ولد داود من سبط یهودا.
میرخواند: پدر زکریا: اذان، ذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن البعار.

(٤) درودگر: بضمتین نجار، و این ماخوذ از درودن است، که چوب وزراعت قطع کردن باشد (غیاث).
بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بناء آورده است (ص ١٠٠ طبع تهران).

(٥) مسعودی: ایساع بنت عمران بن ماثان بن یعامیم من ولد داود. طبری: عمران بن ماثان. میرخواند: و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن ثامان بن البعار ابن الیهود بن امین ... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هردو خاله زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ توریت و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودانرا بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به آن درخت بدونیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نافذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر باشارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حصور (١) با قدرت زن نخواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. دران عهد ملکی دختری داشت با جمال، و زن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، درنکاح ملک آرد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیاراست، وملک رامست کرد، و دختر را نزد یک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک را دست ندهی. پس سر یحیی را ببریدند، و آن خون میجوشید، تا بخت نصر هفتاد هزار کس را بران خون بکشت تا بیارامید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (٢) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. و الله اعلم بما فی الغیبة (٣) مستور.

---

(١) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(٢) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (٣٧-١) و مجمل (٢١٩) صردوس.

(٣) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد: یا عیبه بمعنی جامه دان و ظرف چرمی که دران رخت وسلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن ماموں بن یعاقیم بن ولید بن داود علیهما السلام (١) نام مادر مریم حنه بنت قاقور. چون مادر مریم حامله شد، نذر کرد، فرزندیکه بیارد، برخدمت خدای تعالی وقف باشد. چون دختر آورد، بخدمت زکریا برد، چون مریم بالغه شد، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست، وغسل کرد، و جبرئیل علیه السلام، بفرمان رب العزت روح عیسی را درجیب او در دمید. بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود، وبقول مجا (٢) نیمروز، و از راه دهن بر زمین نهاد، واین وضع، در بیت اللحم بود، ودر زیر نخل خرماء خشک، ودران وقت پادشاه هرداس (٣) بود، و یوسف نجار، که پسرخال مریم بود، بفرمان زکریا، خدمت محراب او کردی، از بیم هرداس اورا بگریزانیده بود، و به بیت اللحم آورده، چون مهترعیسی علیه السلام برزمین آمد، نخل خرماکه خشک بود تازه شد، و برگ بیرون آورد ومیوه داد. چون قوم بطلب ایشان بیامدند، مریم خاموش بود، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد، مهترعیسی گفت: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (٤).

وچون سیزده ساله شد، بدو وحی آمد، وعمراو سی وسه سال درپیغامبری بود، و سیزده سال دیگر، حق تعالی او را به ملک نصیبین (٥) فرستاد، نام او داد (٦) بود، واو بت پرست بود، وزمان زمان طب بود، حق تعالی مهترعیسی را در معجزات داد ازجنس طب که خارق عادتست، چنانکه مرده بدعاء او زنده شدی، ونابیناء مادر زاد بینا گشتی، و پیس را اندام بقرار باز آمدی، وهرچه شب خورده بودند ازطعام وشراب، بجهت بامداد ان نهادهٔ ایشانرا ازان اعلام دادی.

---

(١) کذا فی الاصل، تطبیق آن درحاشیت مبحث زکریا گذشت. (٢) کذا فی الاصل.

(٣) انجیل متی (اصحاح ٢) هیرودس المجوس. ابوالفدا: کان اسمه فیلاطوس ولقبه هرذوس. مجمل (ص ٢١٩) هیروذوش. طبری (ص ٧٤٠ - ج ٢) هیردوس الکبیر.

(٤) قرآن، مریم ٣٠

(٥) اصل: نصین، ولی سهوکاتبست، وصحیح آن نصیبین است (میرخواند ١٤٨) حدود العالم گوید: خرمترین شهرهاست دربین النهرین. (٦) کذا فی الاصل.

چون حواريان بدو ايمان آوردند، از گل مرغی بساخت، در وی دميد، پران شد، به التماس ايشان خواستند بدعاء او از آسمان مايده آمد، وبدو هر كه ايمان نياورد، خنزير شد يعنی خوك (١).

جالينوس حكيم بدو ايمان آورد، وجهودان قصد كشتن او كردند، از پيش ايشان گريخته بموضعی رفت، شخصی را بطلب او فرستادند، حق تعالی مهتر عيسی را به آسمان برد، وآن شخص را بصورت عيسی گردانيد، چون بيرون آمد، او را بردار كردند، ومهتر عيسی عليه السلام به آسمان چهارم بفرمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت، تا آخر فرود آيد، بردين محمد عليه السلام، وعمر او در آن وقت سی وسه سال بود. چون از آسمان فرود آيد، چهل سال ديگر در جهان باشد وبردين محمد عليه السلام، واز قبيلهٔ ادن (٢) زن خواهد، واورا فرزندان بسيار آيند، وهر يك حج وعمره گذارند بامهدی واصحاب كهف، وچهل سال مملكت ونبوت راند. والله اعلم بالصواب.

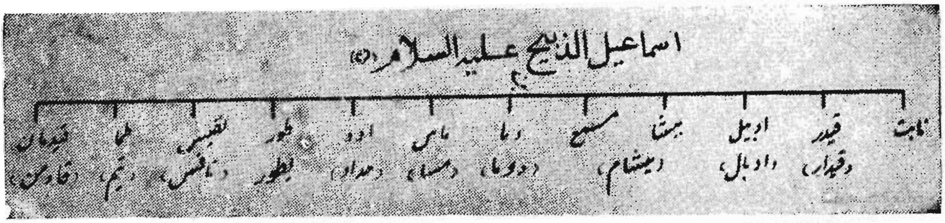

مادر مهتر اسماعيل هاجر بود. واورا ملك مصر بخشيده بود مر ساره را، وقتی كه كرامت ساره ظاهر شده بود، وآن چنان بود، كه چون مهتر ابراهيم بزمين مصر رفت از حران، ملك مصر صاروق (٣) فرعون بود، واورا از حال جمال ساره

---

(١) كلمات خنزير وخوك در اصل خوب خوانده نميشود، به تقريب تصحيح شد، زيرا گزيده هم گويد (ص٦٣) حق تعالی ايشانرا مسخ كرد، وخوك گردانيد.

(٢) كذا فی الاصل، اين نام قبيله در مراجع موجوده يافته نشد.

(*) جدول پسران اسماعيل (ع) درنسخهٔ اصل لا يقرأ بود. اين نامها بااختلاف روايت از طبری (ج ١) نوشته شد، در سطر دوم جدول متن اختلافيست كه طبری روايت كرده. ولی مسعودی (ج ١) چنين است: قائث، قيدار، اربل، ميم، مسمع، دوما، دوام، ميشا، حداد، حيم، قطورا، ماش.

(٣) طبری ومجمل نام اين فرعون را نياورده اند، وفقط فرعون نوشته اند، ولی ابوالفدا گويد: كان اسمه سنان بن علوان وقيل طوليس. حمد الله در تاريخ گزيده گويد: (ص ٣٢) سنان بن علوان بن عبيد بن عولج بن ملمع از اولاد سام بن نوح.

اعلام دادند، ساره را بنزدیک خود برد، خواست تا بدو تعلق سازد، دستش خشک گشت، ازو دعا خواست، دستش بحال صحت باز آمد. کنیزك قبطی را که درحرم او بود باو بخشید، و گفت: هاجرك (۱) اسم آن کنیزك هاجر شد. چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد، بخدمت او بخشید، و مهتر اسماعیل از بطن او بود. واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود، وخلیل اورا بغایت دوست گرفت، ساره را غیرت آمد و گفت: اورا از نزدیک من بجای دیگر نقل کن.

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر و اسماعیل را بزمین حجاز آورد، بموضعی که شهر مکه است، بفرمان حق تعالی. واسماعیل دران وقت شیرخواره بود، وبروایتی سه ساله وبروایتی سیزده ساله، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت، وچون عطش برایشان غالب گشت، حق تعالی چاه زمزم رابه جهت ایشان ظاهر کرد، وقوم جرهم که اعراب یمن بودند، ومضاض (۲) ابن عمرو الجرهمی ملك ایشان بوده است، به سبب آن آب آنجا ساکن شد. مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد، وزبان عربی از ایشان بیاموخت، و مهتر ابراهیم علیه السلام، پیوسته بدیدن ایشان آمدی، و بفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی، و کوه حری. وچون خانه ساخته شد، جبرئیل اورا تعلیم کرد، حج ومناسك بجای آوردن، وقربان نکرد، در شب ترویه (۳) بخواب دید: که خیز پسر را قربان کن، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش. پس اسماعیل زن خواست، دختر مضاض ابن عمرو سیده نام، واورا از آن فرزندان آمدند، و بسیار شدند، وعمالقه را از دیار مکه وحجاز نفی کردند وبر شریعت ابراهیم و ملت حنیفی بودند، وعمر اسماعیل صدوسی وهفت سال بود. وهاجر پیش از و وفات یافته بود، واورا درحجرهٔ کعبه نهاده بودند. چون اسماعیل علیه السلام برحمت حق پیوست، اورا جوار مادر دفن کردند. والله اعلم باحوال اصحاب القبور.

---

(۱) مگر آن فرعون درمصر همه زبان اوقات عربی حرف میزد (؟!) درحالیکه چند سطر بعد ازعربی یاد گرفتن اسماعیل ازاعراب جرهمی ذکر رفته است (!).

(۲) درطبری طبع مصر مضاض، وترجمه بلعمی وروضه الصفا طبع هند مصاص آمده.

(۳) معنی لغوی ترویه سیراب گردانیدن ویوم الترویه روز ششم ماه ذی الحجه باشد (منتهی الارب ۲: ۱۰۳٤)

قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، وقیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که درزمان او کس را نبود، یکی آهو را در تگ بگرفتی، دیگر تیر انداختی، که هرگز خطا نکردی. سیوم ازدور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شبا روزی گرد هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره ازان ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

نبت (۱)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سبا بود از اولاد قحطان، و اورا ازبرای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه یمن میرفتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، وپدرش اورا برگرفت، و در غار کوهی نهاد. چون ماران بیحد می آمدند، پدرش هم ازان رنج بمرد، واوچهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت واورا برگرفت، ونبت نام کرد، یعنی رویانیدهٔ ایزد بقدرت خود جل جلاله وعم نواله وتم افضاله.

یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، واورا یشخب از برای آن گفتندی، که بندهٔ اورا اولاد اسحاق بکشتند، و او سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق برسرگور بندهٔ خود بکشد. پس هزار کس را برسر گور آن بنده سر ببرید، و اورا ازان جهت یشخب گفتند، یعنی خونریز، والله اعلم.

یعرب

مادر یعرب بهنده بود، بنت واسع بن الیعری ازعمالقی، واورا یعرب برای آن گفتندی که مادرش اورا مرده زاد، خدای تعالی اورازنده گردانید.

---

(۱) مورخان در ضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی نابت و بعضی یانث و تبت و ثابت وغیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج اص ۲۹۴ (۲) مجمل یشحب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی درین کتاب: یشخب.

یعرب نام کردند، و بعضی گویند که او زنده آمد. و بروایت دیگر نام او یمن بوده است، و الله اعلم.

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن دراعه (١) او را همیسع برای آن گفتندی، که بزرگ همت بود، و هیچکس بر اولاد اسحاق، دست نیافت الا او، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت، و به فسطاط مصر برفت، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت. و الله اعلم.

اذد(٢)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (٣) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی، و به بیست وچهار نوع خط نوشتی، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود. و الله اعلم.

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (٤) او را برای آن اد گفتندی، که بلند آواز بود، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی، به حسن و جمال او هیچکس نبود. و الله اعلم.

عدنان

مادر عدنان دختر یعرب بود بن قحطان. و عدنان سخت نیکو روی بود، چنانکه چشم در دیدار او خیره بماندی. در نسبت مصطفی علیه السلام، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان. پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که:

---

(١) مجمل: امه حارثه بنت حراط. (٢) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی: ادد.
(٣) امه‌حبه بنت قحطان (مجمل). (٤) مجمل: امه نعاجه بنت عمرو.

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی باو آوردند، با ایشان قتال کرد اسپ او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، ازخدای زینهار خواست دستی ازکوه پیدا آمد واورا بگرفت و بر سرکوه نهاد، تاریکی عظیم بیامد، آن سواران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد هم بنت یشخب بن یعرب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهدد بنت لحم بود (۲) و از برای آن اورا معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسپ جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، والله اعلم بالحقیقة والصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. وبروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) اورا ابالآباء (٤) گفتندی، ونزارش ازبرای آن گفتندی: چون ازمادر بزاد، پدرش یک هزارشترقربان کرد، اشراف عرب اورا گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حقیر است، والله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. والله اعلم بالصواب.

---

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثوقه سلسلهٔ اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والاجماع حجه علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم یتجاوزه» محقق قندهاری دراببجد التواریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا انتسب لم یتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک ویقول کذب النسابون». (۲) طبری: مهدد بن اللهم. کامل: مهده ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری وکامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (٤) اصل: ابا اباد، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جده بن معد (۱) و از برای آن اورا الیاس گویند: که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقیقه.

مدرکه

مادر مدرکه حدف بنت عامیر . . . (۳) بن حارث بن ام القیس (؟) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر خذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارثه بن قضاعه (٤).

خزیمه

مادرخزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (٦). اورا خزیمه برای آن خوانند که او قبیلهٔ یعرب و قحطان بیک جا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادر کنانه هند بود، و گویند دعوانه بود، دختر قیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت وعظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، و مادراو بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

---

(۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زاینده.
(۳) اصل: عامیربا آسمان بن، ولی سهوکاتب است، چنین بنظرمی آید: بنت عامر یا اسمابنت حارث (٤) درطبری نام مادرمدرکه خندف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
(۵) اصل: مادرخزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتب دیگر تصحیح شد. زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری و الکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (٦) اصل: قصاعه.
(۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه عوانه بنت سعد بن قیس وقد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
(۸) درعنوان ومتن اصل: نصر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
(۹) اصل: نصر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طابخه، و بروایت صحاح جوهری طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابوه لما طبخ الضب.

اورا قریش خوانند: ازانکه برهمه عرب چیرگی (؟) داشت، و قریش جانوریست در دریا، که بر همه جانوران آبی چیرگی (۱) دارد، پس نضر را بدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم.

مالک

مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غتلان (۳) بود، واو دو برادر داشت: یکی بحلد و دوم قفلت، وازقفلت نسل نماند (٤).

فهر

مادر فهر حیداء بنت عامر بن حارث بن مضاض بن حدده بن عامر بن سعد الجرهمی بود (۵) ونام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، در حرب حسان حمیری که ملک یمن بود، با وی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگهاء مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس ومقدم سالار عرب بود. والله اعلم بالصواب.

غالب

مادر غالب لیلی بود، بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار (٦) و او بروایت دیگر دخت حارث تمیم بن سعد الجرهمی بود. والله اعلم بالصواب.

لؤی

مادر لوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن حارث بن عمرو العاص، بن حارث الخزاعیه

---

(۱) در سطر پیش و این سطر در نسخهٔ اصل عوض چیرگی (حیرکه) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی وظاهر نوشته شد. (۲) اصل: بدان او ما نند. (۳) مجمل: امه عاتکه بنت العدوان وهو الحارث بن عمرو بن قیس بن عیلان فی قول هشام. الکامل: امه عاتکه بنت عدوان وهو الحرث بن قیس عیلان و لقبه عکرشه . . . (٤) کذا، ولی در طبری این دو برادر (یخلد - صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲).

(۵) مجمل: امه جندله بنت الحرث. طبری و الکامل: امه جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی.

(٦) طبری: ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه. مجمل: امه سلمی بنت سعد. الکامل: ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تیم بن سعد بن هذیل.

وبروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد (۱) بود.

کعب

مادر کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، واورا دو برادر بود (۳): عمامه واسامه، ازیشان نسل بسیار ماند، وبرادرش (٤) از اولاد حسن بن یسع الله بن اسد بود، ودرهمه عرب مشهور بود و مذکور، والله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابو بکر صدیق وطلحه وعکرمه وسعید بن مسیب، ومحمد منکدر (۵) و امسلمه بود، مادرمره وحشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند مادروی محشیه بود (٦) واین همه صحابه که برشمرده شد، از نسل مره بودند چنانکه هریک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، وسعد بن ابی الوقاص، ومادر مصطفی علیه السلام و التحیه. و مادر کلاب هند بن سریر بن معلیه الحرث بن فهر بود. وبروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

---

(۱) دراصل: بدون نقاط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. وبروایت دیگر: سلمی بنت عمرو بن ربیعه (ص۱۸٦ج۱) (۲) طبری: وام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنه کعب بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، درطبری والکامل (عامر،سامه) آمده.

(٤) کذا، ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو ومادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب درحاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: متکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی درمدینه ۱۳۱ه) از زهادصحابه بود (صفه الصفوه ص ۲۹ ج ۲).

(٦) طبری: وامه مره وحشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، وقیل ان ام مره مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادرکلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت سریر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود، وقریش او را مجمع القبایل گفتندی، برای آنکه جمله قریش را جمع کرد درمکه، ودارنده ساخت، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد، و دختر خلیل بن حبشی الخزاعی (۱) را نکاح کرد، اورا از دختر خلیل چهار پسر آمد: عبد مناف و عبد الدار وعبد العزی (۲) و عبد. اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد، ومصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس ازان به برادر اوشیبه داد، وعبد العزی: خدیجه کبری رضی الله عنها ازفرزندان او بود، واما عبد مناف چنانکه تقریر یابد. والله اعلم بالاسرار المشهورة والمکشوفة (٤).

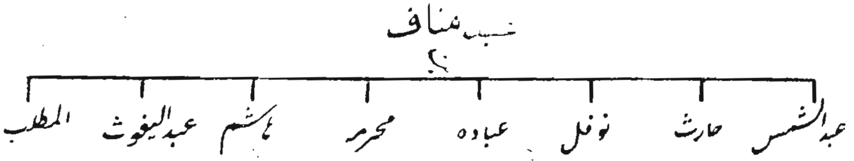

مادر عبد مناف را قمر گفتندی، ازحسن وجمال وی، ونام عبد مناف مغیره بود بعد ازقصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود، واورا دو پسر آمد بیک شکم: هاشم وعبد الشمس پشتها بهم باز چفسیده (۵) و عبد مناف ایشانرا به تیغ ازیکدیگر جدا کرد. هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه وجد عثمان رضی الله عنه بود، والله اعلم بالصواب (٦).

(۱) حلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری).

(۲) اصل: عبد اخزی، بروایت جمهور عبد العزی است. (۳) اصل: عبد ار.

(٤) قصی بن کلاب، درحدود ۴۰۰ میلادی میزیست، ومنصب ریاست دم درد ودمان وی ماند (حیات محمد ص).

(۵) چفسیدن: بروزن ومعنی چسپیدن، این مصدر درکتب وادب قدیم پارسی مستعمل بود.

(٦) عبد مناف: ازاجداد حضرت پیغمبر (ص) درحدود (۴۳۰) میلادی متولد گردید، درین کتاب درجمله اولاد وی (حارث، عباده، محرمه، عبد الغوث؟ ظاهراً عبد الیغوث) هم نام برده شده. که در مراجع دیگر یافته نشد.

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف، نام او عمرو بود، و او را هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه ثرید (١) کردی و خلق را دادی، و پاره‌ی هشم نان در کاسه شکستن باشد، و او را هاشم نام کردند (٢) و سنت نهاد مر قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، و در زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالج بن ذکوان (٣) و مهتری و فرماندهی (٤) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم و از عبدالمطلب بن هاشم. اما آن از اسد که پدر فاطمه بود مادر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعد از و مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد از و به عبد المطلب که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود رسید، و الله اعلم و الحمدلله.

عبد المطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبد المطلب شیبة الحمد (٥) بود و سبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمرو النجاریه (٦) را بخواست، و عبدالمطلب در صلب او بود و برحم مادر رفت، و هاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبد المطلب را بزاد، و در میان خالان خود بزرگ شد، و به برنایی رسید، و سلاح بر دست کرد، و در جمال آیتی بود، و در تیراندازی و در یگروسلاح از همه بنی اخوال بر سر آمد، تا بابت

---

(١) ثرید: بروزن حمید، پارچه های نان که در شوربا تر سازند (غیاث).

(٢) درین باره ابن الزبعری گفت: عمرو الذی هشم الثرید لقومه ورجال مکه مسنتون عجاف.

(٣) طبری و الکامل: عاتکه بنت مره السلمیه. مجمل: عاتکه بنت عمرو بن هلک.

(٤) اصل: فرمان ده. (٥) اصل: شبیه؟ طبری و الکامل شیبه نوشته اند، فولدت له شیبة الحمد فربا فی اخواله. گزیده (ص ٢٧) عبد المطلب نام او عامر بود و لقب عبد الحمد.

(٦) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود.

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفی علیه السلام والتحیه بمدینه رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطاب را بدید بمکه آمد، و مطلب عم او را خبر کرد، عم او بطلب برادرزادهٔ خود بطرف مدینه آمد، در کمین میبود، تا جوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمدند، و شیبة الحمد درمیان ایشان بود، مطلب او را بشناخت، گریه بر وی غالب شد، خودرا ظاهر کرد، و اورا در کنار گرفت، و جامه بپوشانید و از مادر بستد، و در عقب خود بر مرکب جمازه بنشاندند، و او هیچ فرزند نداشت، تا چون بمکه رسید خلق اورا بدیدند گفتند: مطلب آمد و عبدی نیز آورد خودرا، یعنی بندهٔ، نام عبدالمطلب بر وی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، والله اعلم.

عبد الله بن عبد المطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که برو، چاه زمزم را عمارت کن، ودران وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهنی رفتند بشام در راه تشنگی برایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبدالمطاب چشمهٔ ظاهر گردانید، تا همه آب بخوردند وآن منازعت ازمیان ایشان رفع شد وعمارت زمزم اورا مسلم داشتند، ودران وقت عبدالمطلب را یک پسر بیش نبود، الحرث بن عبدالمطاب. با خود نذر کرد، اگرخدای اورا ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی اورا ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، وضرار، ومقوم، وعبدمناف، وابو طالب، وحمزه وعباس، وعبدالعزی، وابولهب، وعبدالله پدر مصطفی علیه السلام والتحیه (۳) با پسران قصهٔ نذر درمیان نهاد، وهمه تسلیم شدند، در کعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، برعبدالله آمد، واو کهتر ازهمه بود، خواست تا قربانش کند،

---

(۱) کذا. عیناً ازمتن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلطست، زیرا حسان بن ثابت معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسهٔ وی معاصر جد حضرت پیغمبر باشد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبدالمطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری وابن الکامل گوید: ثم ان رجلا من بنی الحارث بن عبد مناة مر بیثرب. (۲) اصل بسر:

(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عینا از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان زیاد ورده اند، طبری وابن الکامل ازشرح آن ساکتند، میرخوند (حارث، ابولهب (ابوعتبه) عبدد مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد درحیات فخرکاینات چنین شمرده است: (حارث. ابولهب. عبدالکعبه. مقوم. ضرار. زبیر. ابوطالب. عبدالله. حمزه. عباس)

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه(۱) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشتر پسر و درمی افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه برشتر آمد، همه را قربان کرد، ودست پسر(۲) بگرفت.

وبه جهت پسرخود عبدالله دختر وهب بن عبدمناف بخواست آمنه نام، واومادر مصطفی صلی الله علیه وسلم بود. چون مصطفی علیه السلام ازصلب پدر، به رحم مادرخود آمد، در شکم بود که عبدالله نقل کرد، وچون چند ساله شد عبدالمطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر ومادر بماند، والله غالب علی امره.

امام الانبیاء وتاج الاصفیا

صاحب العمامه والتاج، والقربه والمعراج، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (۳)

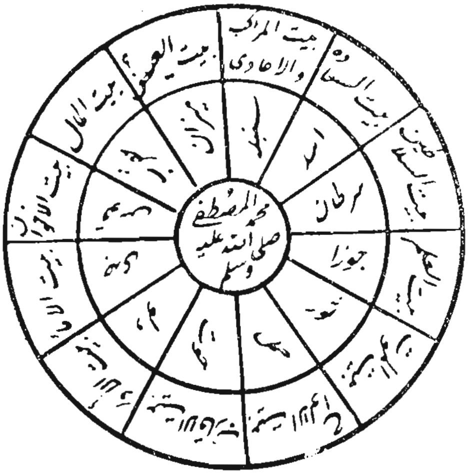

ولادت مصطفی صلی الله علیه والسلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود ازماه ربیع الاول، دوماه گذشته بود(٤) ازسال فیل، درعرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(۱) العراف. وهو المنجم والمخبر عن الماضی والمستقبل (منجد). (۲) اصل: بسر
(۳) کلمات بین دایره عیناً نوشته شد از اصل.
(٤) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل.

ازماه نیسان برهفتصد وهشتاد و نه از ذوالقرنین (١)، وچهل سال گذشته بود ازملك نوشیروان (٢). دوازده سال مانده بود ازملك عمرو بن هند ملك الحیره (٣). ولادت او درمکه بود، در شعب بوطالب (٤)، در منزلگاه پدرش عبدالله، درون .... (٥) القصوی، درخانهٔ محمد بن یوسف (٦) دردست چپ خانه ازدر آمدن آن (٧) و اکنون آنخانه مسجد است.

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم درگذشت او دوماهه بود، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد، چهار سال بداشت، پس بمادرش آورد، مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (٨) گویند میان مکه ومدینه، وام ایمن مولی (٩) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، از پس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماه و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد. از پس مرگ عبدالمطلب به چهارسال ابوطالب اورا بهشام برد تا بحیرا راهب را بدید (١٠) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

(١) مسعودی: سنه ثمانمائه واثنتین وثمانین من عهد ذی القرنین. (٤) مجمل: ٤١، ٤٢، ٤٣ سال طبری: ٤٢ سال. (٣) اصل: بحیره. ابوالفدا: الحیره، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولد النبی.

(٤) میرخوند: در یکی از سرایهای شعب بنی هاشم. (٥) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود.

(٦) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری، میرخوند).

(٧) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین: چپ خانه که در امدند وآن اکنون الخ.

(٨) اصل: الیوار، ولی باتفاق جمهور مورخان اینجای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه، که ٢٣ میل از مدینه دوراست. (٩) کذا، ولی هم خوانده میشود.

(١٠) درباره بحیرا و نسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

و بشام رفت، و نسطور (۱) راهب را بدید، بمکه باز آمد، بیست وچهار ساله بود، و از ان پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافی افتاد در نهادن حجرالاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغامبر علیه السلام والتحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه ودو روز، مرگ ابوطالب بود، واز پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه بسه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیکسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیکسال و دو ماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغامبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود ونه ماه. واز پس آن چهار ماه وچهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. واز پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیک سال ونه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، واز پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، واز پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن بیکماه کارزار بنی سلیم بود وپس آن به شش ماه وچهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، واز پس آن به بیست روز حرب احد بود. واز پس آن بیکسال ودو ماه وده روز کارزار بنی النضیر بود، واز پس آن بیست وهشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه واز پس آن بشش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود واز پس آن بیکماه و بیست و

---

(۱) اصل: نسوه، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میر خوند و دیگر متأخرین نسطور وقسطور نوشته اند. محمد حسین هیکل درحیات محمد ص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفر با حضرت محمد ص سخن گفت.

(۲) اصل: ثعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: وفی سنه ست و اربعین کان حصار قریش للنبی ص و بنی هاشم وبنی عبدالمطلب فی الشعب.

(۳) اصل: حارث.

پنج روز تزویج زینب بود، و از پس آن به سه روز، کارزار بنی غسان بود، و از پس آن بیکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود، و از پس آن به پنج ماه و بیست وهفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غزو تبوك بود، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله ورسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه وهژده روز وفات ابراهیم بود، و آن روز کسوف آفتاب بود، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود، از پس آن بیکماه و دوازده روز حجة الوداع بود، مصطفی صلی الله علیه وسلم همه حرم خودرا برابر برده بود، و از پس آن بدو ماه وشش روز به بیماری افتادن پیغامبر علیه السلام بود، وچهارده روز بیمار بود. وفرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول، وده سال ودوماه گذشته بود از هجرت، روز بیست وپنج از ماه ابان، سال بر نهصد وچهل وچهار روز از ذوالقرنین، روز نهم از اسفندیارماه، سال بر یک هزار وسیصد از بخت نصر .

صلی الله علیه وسلم، وعلی آله واصحابه
الطیبین والطاهرین. والله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیدهٔ مصطفی علیه الصلوة والسلام

روایت میکند امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، که پیغامبر با هیبت بود، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی، چون نزدیکتر او آمدی بیار امیدی خوشدل گشتی وشاد روی بودی وروشنائی از روی او همی تافتی، ببالا، دوبهر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی، ازو فروتر نمودی، گردسر بود، جعد موی بود و بربنا گوش ایستاده بودی، چون فرود گذاشتی بسر کتف رسیدی، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی، فراخ پیشانی بودی، کشاده ابرو بود، در میان دو ابرو او راگی بود، چون در خشم شدی پیدا آمدی، باریک بینی بود، باریک لب بود، کشاده دندان بود، گرد روی بود شیرین سخن بود، لطیف آواز بود موی سیاه بود، سپید عارض بود، وخوب گردن بود، معتدل اندام بود، پشت او وشکم راست بود، فراخ بر بود، از سینه تا ناف اوخطی از موی خورد (۱) دمیده،

---

(۱) قرآن، آیه ۱ سوره التوبه، پاره ۱۰

(۲) اصل: خرد .

چنانچه بقلم بنگارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او کشاده بود، دراز ناخن بود، نگریستن او بدنبالهٔ چشم بود، بیشتری در زمین نگریستی آهسته بودی بی ترش رویی، وشادگان بود بی خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پیشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی رامکافات نکردی، گناه را عفو کردی، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزردی زدی، وآن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش ازو، و پس ازو کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه.

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالی: که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود: آدم و آنکه ازو پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم وسلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل: واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح (۱). و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند: متی كنت نبیاً؟ فرمود: كنت نبیاً و آدم بین الماء والطین (۲)، من پیغامبر بودم، وآدم میان آب و گل بود. از مادر ختنه کرده زاد وناف بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هرگاه دایهٔ او مشغول شدی، گهوارهٔ او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود را مکیدی، مزهٔ شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هرگز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایهٔ او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همچندان دیدی که از پیش. هرکه با او رفتی، اگردراز بودی فروتر نمودی، هرگز پشه ومگس بروی ننشستی، بر هرستوری که بر نشستی اگرچه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هرگز زیر ناف او موی بر نیامدی با هر که کشتی گرفتی، اگرچه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

---

(۱) قرآن، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابونعیم در حلیه الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی در الکبیر چنین روایت کرده اند: کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد (جامع الصغیر ۲ - ۹۷).

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگ و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد بازگشتی . در سفر ابر بر سروی سایه افگندی ، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روزحرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاك هزیمت داد از همه نهانیها خبر کردی ، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست ، سوسمار و آهو با او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابهاو سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغالهٔ بریان زهر آلود با او بسخن آمد وگفت : لاتأ کلنی انامسمومة. سینهٔ او بشگافته ودل او بیرون آوردندو بشستند وباز بجا نهادند ، کنگرهٔ قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمهٔ فارس دران شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدونیم شد ، کودك خورد درگهواره به پیغامبری و نبوت اوگواهی داد . اینقدر ازمعجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

نامهای مصطفی علیه‌السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبدالله ، رسول ، نبی امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ،روف ، رحیم ،عمید طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ،ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ،سلیم ، منیب ،قوی فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ،زکی ، مرضی ، سخی ،جواد ،میمون،مجتبی مرتضی ، منتجب ، مبارك ، مهدی ، صادق ،صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق رفیق ،هادی ،راضی ، مهتدی ، طیب ، تواب ، اواب ، عابد ،مجتهد، خاضع خاشع ، ساجد ، راکع ،آمر ، ناهی ، زاجر ، طه، یس ، مزمل ،مدثر ، شاهد شهید ، فتاح ، عریف ، عطوف ، مکی ، مدنی ، البطحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، و دود.

در توریت مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم حاشر، در صحف ادریس عاقب، در صحف طیلشاه (١)، در آسمان اول عبدالله، در آسمان دوم عبدالملک، در آسمان سیم عبدالقدوس، در آسمان چهارم عبدالسلام، در آسمان پنجم عبدالمومن، در آسمان ششم عبدالمهیمن در آسمان هفتم عبدالخالق، آفتاب عبدالرزاق، ماهتاب عبدالجبار، ستارگان عبدالنور، روزها عبدالحکیم، شبها عبدالودود، فرشتگان عبدالرحمن کروبیان عبدالغفار، روحانیان عبدالجلیل، مقربان عبدالحمید، حفظه عبدالمنعم، حملهٔ عرش عبدالغنی، عرش عبدالمغنی، کرسی عبدالرافع، طوبی عبدالقاهر، سفره (٢) عبدالوهاب، برره عبدالمجید، لوح عبدالباعث، قلم عبدالکریم، حور عبدالغفور، رضوان عبدالشکور، بهشت عبدالباری، بیت المعمور عبدالفتاح، جانوران عبدالمصور، باد عبدالقاهر، آتش عبدالقادر پریان عبدالحی، زمین عبدالباری، دوزخ عبدالغالب، ملک عبدالمحسن، درخت عبدالباقی، نبات عبدالرزاق، خاک عبدالحلیم، سنگ عبدالحکیم، کوه عبدالصمد، دریا عبدالصبور، مرغان عبدالجلیل، وحوش عبدالحمید، مومنان رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تایبان حبیب الله صلی الله علیه وسلم.

القاب رسول صلی الله علیه و سلم

رسول الرحمه، رسول البشاره، رسول الملحمی (٣) رسول الثقلین، نبی الحرمین سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجائب، صاحب الآیات، المبعوث بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین رسول رب العالمین، امام المتقین، قایدغر المحجلین (٤) قمر الساطع الحجة القاطعه

(١) کذا، گزیده (ص ١٧٣) در توریت طاب طاب، در انجیل میدمید، در زبور فارقلطیا، در صحف مققفی.

(٢) سفره: یعنی الملائکه الذین یسفرون بین الله وبین انبیائه واحدهم سافر (غریب القرآن).

(٣) اصل به جیم منقوطه، ولی بقرار ضبط علماء نبی الرحمه والملحمه (الملاحم) در اسمای آنحضرت ص آمده (ص ١٦-١ صفه الصفوه).

(٤) در اصل بی نقط است، ولی ارباب اوراد و تصوف قایدغر المحجلین گویند.

الشمس الطالع ، البحر الذاخر ، النجم الزاهر ، الفلك الداير ، رحمة للمومنين حجة على الكافرين ، مرسل بالرحمه ، موید بالنصر ، رحیم علی الامه ، معصوم من الذنوب ، مطهر من العیوب ، مدینة العلم ، مذکر الحلم ، معدن الزهد ، موطن التقی والزها ، صاحب المقام المحمود والحوض المورد ، وصاحب التاج والمنبر والبراق والکوثر والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة والشریعة ، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا ، سیدهم اذا حشروا ، خطیبهم اذا نصتوا ، شفیعهم اذا حبسوا مبشرهم مفتاح الجنة بیده ، اصطفه الله خلیلا و کلیماً محبا (١) بعثه نبیاً ، سماه صفیاً ، فتح له الکرامات ، وایده بالنصرة والآیات ، واکبره (٢) بالبراهین والمعجزات ، وعرض له السموات بملکوتها ، والارض باطرافها واکنافها ، والبحار بعجایبها وحیتانها ، والجبال بعبرها (٣) والجنة بنعیمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرکاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة بین خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذکره ، صلوات الله علیه وعلی آله .

این فصول از تاریخ مجدول که در دیباجه ذکر او رفته است ، بی زیادت ونقصان نقل افتاد ، اما انچه از کتاب کریم وکلام قدیم ، علماء قصص رضی الله عنهم اجمعین استخراج کرده اند ، خصوصا صاحب قصص نا بی (٤) ابوالحسن بن الهیصم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم ازان متضمن دو فایده است ، دو اسم ازان تصریح است محمد واحمد قال الله تعالی : محمد رسول الله (٥) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (٦) . دو اسم تعظیم را : امی ورسول . دو اسم شفقت را : روف ورحیم ودو اسم بشارت مومنان را : بشیر ومبشر . دو اسم تخویف کافران را : نذیر ومنذر . دو اسم دعوت را : داعی وهادی . دو اسم اقتداء امت را : نور ومبین . دو اسم نعمت را : سراج ومنیر ، دو اسم وعظ بریت (٧) را : ذاکر ومذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن وحنیف . دو اسم تصدیق رسل را وموافقت را : مصدق ومکتوب ، دو اسم ظهور بینت (٨) را : برهان

(١) کلمات کلیما و محبا در اصل خوب خوانده نمیشود . (٢) اصل : اکبر ، شاید اکبره باشد .
(٣) العبر : شاطیء وناحیه (المنجد) . (٤) اصل : نابی والهیصم (ر : ٤) .
(٥) قرآن ، الفتح ، ٢٩ (٦) قرآن ، الصف ٦ (٧) بریه : خلق ومردم (المنجد) .
(٨) اصل : بنیت ، امابینه دلیل وحجت است .

و بینه. عون و نصر را: ولی و نصیر. دو اسم شرف و اصالت(١) را: اول المسلمین و خاتم النبیین. دو اسم اتمام نصیحت را: رحمت و حریص. دو اسم اختصاص و قربت را: عبد و کریم. دو اسم انبساط حالت را: مزمل و مدثر. دو اسم الزام هر بد ملت را: بشیر و امی، دو اسم امن و کفایت را طه و یس. صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین، وسلم تسلیماً کثیرا.

للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢):

شعر

سلام کالطاف الاله لممجد — سلام کاصداق النبی المؤید
علی من تلقی عزه ای عزة — علی من ترقی مصعداً ای مصعد

للداعی منهاج السراج (٣):

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر — شاخ نبات تست برآونگها (٤) شکر
تا بوی برد شکر ازان چشمهٔ حیاة — آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوتت (٥) — گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل ار مزه کند، از بهر هر جلاب — از راه طعنه بین که خورد سنگها شکر
دعوی ذوق کردمگر چون لبت بدید (٦) — با خود زشرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر — از نام خود کشیده بسی ننگها شکر

«منهاج» راست عرصهٔ ملک سخن فراخ
کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

السنه الاولی من الهجره

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید: که مصطفی علیه الصلوة والسلام، چون از مکه

---

(١) اصل اضافت. (٢) سید اشرف الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ٥٠٠ه است سید حسن در روزگار بهرام شاه بن مسعود در غزنه بود، و در انجا مورد بغض سلطان شد، از غزنه مفارقت گزید، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود ازسلجوقیان عراق (٥٢٩-٥٤٧ ه) نوازش دید، وبقول دولتشاه درجوین از جهان رفت ٥٦٥ ه.

(٣) در اصل کلمات طیب الله ثراه ازطرف کاتبان افزوده شده است. (٤) آونگ یا آونده: بر وزن پابند، ریسمانیکه خوشهای انگور و غیر آن بران آویزند (فرهنگ نوبهار). (٥) اصل: باحلاوتت، ولی باحلاوتت اصح خواهد بود. (٦) اصل: مگر خون لبت ندید، ولی خطای کاتب باشد.

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، وابوبکر درخدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند. ازجماعت که اورا دیده بودند، جمال مبارك اورا میشناختند وطائفه ایکه هنوز خدمت اورا درنیافته بودند، نمی‌دانستند که مهتر علیه السلام کدام است وابوبکر کدام؟ تاچون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود اورا سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب وسایه‌دار او رضی الله‌عنه. پس بخانه کلثوم هدم(١) نزول کرد وبروایتی نزدیک سعد خیثمی (٢) و روز سه شنبه وچهارشنبه و پنج شنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بتان، ومسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف(٣) آمد، ودر بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، وآن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانها وبستانها بود، هرکس خواجه‌را دعوت نزول میکرد، فرمود ناقهٔ مرا بگذارید که اورا فرمانست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدامست؟ ناقه‌می‌آمد، تادرخانهٔ ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه درخانهٔ او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانها به سید درجوار مسجد مهیا شد، خواجه ازانجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، ازمکه بمدینه آوردند، وفرزندان ابوبکر را هم، وبعد هجرت بیك ماه نماز چهارگانه شد (٤) وچون ماه رمضان درامد، علم سپید(٥) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد وآن اول علمی بود ولشکری در اسلام. ودرین سال باعایشه درفراش آمد و ولادت نعمان بشیر، درین سال بود. والله اعلم.

---

(١) اصل هند ولی قرار طبری والکامل: کلثوم بن الهدم. (٢) اصل سعید جشمی؛ ولی بقرار طبری ومسعودی وغیرهم: سعد بن خیثمه است. لطف الله احمد گوید: که درخانهٔ کلثوم منزل گزیدند، ولی زایران درخانهٔ سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود (حیات فخر کائنات ج ٢ ص ٢٣) (٣) طبری: بنی سالم بن عوف. (٤) طبری: فی هذه السنه زید فی صلاة الحضر رکعتان وکانت صلاة الحضر والسفر رکعتین.
(٥) اصل: سید. ولی ازروی متن طبری والکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمه حمزه لواء ابیض فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

السنه الثانیه من الهجره

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت و صفر درآمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (۱) چون ماه ربیع الاول درآمد به بواط، در آخر ماه جمادی الاخری (۲) عبدالله حجش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی واز کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن را اسیر کرد، وآن اول غنیمت بود در اسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت وعبدالله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید، چون رمضان درآمد، روزهٔ ماه رمضان فرض شد، وبامداد هفده هم ماه رمضان روز فتح بدر بود، وآن روز جمع مشرکان نهصد و پنجاه مرد بود وهمه اشراف قریش ومشاهیر عرب بامصطفی علیه السلام سیصد وچهارده مرد بودند، وهفتاد شتر ویک اسپ که مقداد اسود داشت، وهشتاد شمشیر بود وجمع مشرکان به عدوة قصوی (۳) نزول کردند، و صحابه در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم به عدوه دنیا، بفرمود مرصحابه را تا حوض راست کردند، وپر آب کردند، وتمامت موضع دیگر که آب بود همه بانباشتند، وبرای او ازشاخ سایبانی کردند، ومصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یاران! مکه (٤) هر که جگر گوشهٔ داشت از اشراف، بتمام و کمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران وانصار، فصلی درجان باختن بگفتند، که جانهاء ما فدای حق و نبوت تو در کارزار (٥) باید بود. مصطفی فرمود: حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخزومی (٦) ازمیان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم، ویا از آن آب خورم، ویا کشته شوم، وبیرون آمد، وقصد حوض کرد، شیر خدای حمزه یك شمشیر بپای او بزد. واو را قلم کرد، اوخود را در روی انداخت، و بسوی حوض خزیدن گرفت، تا سوگند خود را راست کند، حمزه بازگشت، واو را درحوض

(۱) اصل: ابواط. طبری وغیره بواط. (۲) اصل: جماد لآخر. (۳) اصل: عروه، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذ انتم بالعدوه الدنیا وهم با لعدوه القصوی (الانفال ٤٢). (٤) اصل درمکه، ولی ترجمه این عبارت طبریست، که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: هذه مکة قد القت الیکم افلاذ کبدها، و بلعمی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما افگنده.

(٥) اصل: توکار را باید. (٦) اصل: مخرومی.

بکشت . پس آنگاه عتبه وشیبه پسران ربیعه، و ولید عتبه بیرون آمدند ، ومبارز خواستند از بنو اعمام خود .

عبیده (١) بن حارث بن عبد المطاب ، وحمزه وعلی بیرون آمدند، عبیده زخم خورد وحمزه وعلی هردو اورا یاری کردند، وهر سه مشرک را بکشتند .

مهجع (٢) بن عبدالله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند . پس ابوجهل بیرون آمد . چون مصطفی علیه السلام اورا بدید، غضب نبوت شعله‌زدن گرفت فرمود: هان ابوبکر ویاران! جبرئیل آمد . مصطفی میان صفها آمد، ویک مشت خاک ریزه برگرفت و روی به کفار آورد وگفت: شاهت الوجوه، و بران سنگریزه دمیده، بسوی مشرکان انداخت، هزیمت برایشان افتاد، وچهل ودو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند ، و پنجاه کس را از اشراف بدوزخ فرستادند ، واز بنی هاشم پنج تن اسیر شدند، وعقیل ابی طالب، ونوفل حارث، وعثمان وعمر، وسلیت بن عدی (٣) ودامادمصطفی ابوالعاص زوج زینب از بنی امیه اسیرشد. پس معاذ بن عمر دراهد وابوجهل را زخمی زد که بماند ، عبدالله‌مسعود سرش باز برید ، بازمشرکان هزیمت کردند. پس سریه عصما (٤) درین سال بود ، وکشتن ابوعفک(٥) وغزوهٔ بنی قینقاع (٦) هم درشوال این سال بود، وغزوهٔ سویق (٧) که درعقب ابوسفیان (٨) رفتند هم دران سال بود، درذی الحجه روز عیداضحی دو گوسپند مصطفی بدست خود قربان کرد ، والله اعلم باموریتعلق بعلمه .

السنه الثالثه من الهجره

این سال را سنة الرمض خوانند، پس مصطفی علیه السلام والصلوة ، چون از بدر

(١) اصل: عبید، طبری وغیره عبیده. (٢) اصل: مهجج، ولی بقرار طبری وغیره مهجع از موالی حضرت عمر بود.

(٣) کذا، ولی درینجا اسمای حضرت عثمان وعمر غلط است، زیرا آنها در مجاهدین بدر ند نه از گروه اسراء . بقول طبری والکامل از بنی هاشم، عباس وعقیل ونوفل اسرای بدر بودند، که حضرت عباس فدیهٔ آنها را مطابق به امر حضرت رسول ص پرداخت .

(٤) عصماء بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجومیکرد، و بامر پیغمبر ص عمیر بن عوف اورا بکشت (حیات محمد). (٥) اصل: غفل، ولی ابوعفک نام یهودی بود ازقبیله بنی عمرو بن عوف، که بجرم هجو مسلمانان سالم بن عمیر اورا کشت .

(٦) اصل: وعروه بنی قلسقی که تحریف کاتب است . (٧) اصل: عروه سوین (٨) اصل: ابوسفین.

بازگشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشکست، در جمازه سوار بمکه آمد، و برای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، وسلکان بن سلامی (١) را با فوجی فرستاد، در شب بپای حصار او آمدند، و او را آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات میخواهد، کعب فرود آمد(٢). سلکان مر او را در زیردست بگرفت، محمد سلمه او را بدوزخ فرستاد.

درماه شوال روز آدینه، بیست وششم ماه، مصطفی علیه السلام ازمدینه بیرون آمد، روز شنبه غزوهٔ احد بود، چون نماز جمعه بگذارد، سلاح در پوشید وبا هزار مرد از مدینه بیرون آمد، ومشرکان سی هزار مرد زیادت بودند وابوسفیان بر ایشان بود، وزن او هند بنت عتبه با او بود، سوگند خورده بود که جگر حمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بدر کشته بود، چون مومنان درخدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبدالله ابی، سرمنافقان، سه یکی ازخلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام براند، تا بشعب احد آمد، وعبدالله جبیر را که امیر همه تیراندازان بود، بر دهانهٔ دره بایستانید، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان درنیایند، وعلم اسلام، به پسرعم خود مصعب بن(٣) عمیر بن هاشم داد وهردو فریق روی بجنگ آوردند، وهند زن ابوسفیان ازغلام امیرجبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگر حمزه را بکشی، جمله حلی، از گوش وگردن ودست و پای من ترا باشد، وجبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیردست و پای مسلمانان کشته شده بوده است اگر حمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادة یافت، مصطفی علم بدست علی داد، ونصرت خدایتعالی در رسید، ومشرکان هزیمت شدند تیراندازان ازدهانهٔ دره درعقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار درعقب

(١) طبری والکامل: محمد بن مسلمه وسلکان بن سلامه بن وقش.

(٢) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد موزون تر است.

(٣) کذا، ولی در طبری والکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: واعطی رسول الله ص اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر...

درآمد ، وعبدالله جبیر را که امیر تیراندازان بود، شهید کرد، و حشم کفار از کمین برخاستند ، وحمزه را شهید کردند ، وهزیمت بر مسلمانان افتاد ، و سنگ بر روی مبارك مصطفی صلی الله علیه وسلم زدند، ودندان مبارکش بشکستند ،و رخش خون آلود کردند ، واو در حفره افتاد ، علی و طلحه دست مبارکش گرفتند وبرآوردند ، وشیطان از بالاء کوه آواز داد: آلان محمداً قد قتل ، محمد کشته شد . هند و زنان مشرکه ، مسلمانان کشته شده رامثله (١) کردند ، وهفتاد تن ازمسلمانان شهید شدند ، وازمشرکان بیست ودوتن بدوزخ رفتند، ومصطفی بمدینه بازآمد ، ودرین سال حسن علی را ولادت بود ، مصطفی زینب بنت خزیمه را درنکاح آورد ، وام کلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد والله اعلم بالصواب .

السنه الرابعه من الهجره

این سال را سنه ترقیه گویند، محمد اسحاق روایت میکند : که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بازگشت از احد ، قومی بیامدند از قبیلهٔ عضل (٢) وقاره ومعلمان دین التماس نمودند ، شش تن با ایشان نامزد شدند ، عاصم ، ثابت وحبیب و زید بن الدثنه(٣) درمیان ایشان،چون به رجیع (٤) رسیدند آن طایفه عذر کردند، وشمشیرها کشیدند، بر ایشان حمله کردند، عاصم ،ثابت وسه یار شهید شدند ، وحبیب اسیر گشت،و اورا بردار کردند ، دران لحظه از خدای تعالی درخواست ، که دیدار مصطفی علیه السلام به بیند ، حجاب از میان برخواست (٥) ، از سردار مدینه بروی ظاهرشد ، وجمال مصطفی بدید ، پس تمام شد ، رضی الله عنه . این آیت درحق ایشان منزل شد : ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله (٦) .

پس حادثهٔ بئرمعونه افتاد ، وآن چنان بود : که مصطفی علیه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل یار از اصحاب صفه وزهادبجانب نجد فرستاد

---

(١) مثله ، گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (غیاث) ترجمه این عبارت طبریست : یمثلن بالقتلی . . . (٢) اصل : عصل (٣) اصل : الدسه ، نامهای این ٦ نفر بقول طبری وجمهور اینست . (١) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (٢) خالد بن البکیر (٣) عاصم بن ثابت بن ابی الافلح (٤) خبیب بن عدی (٥) زید بن الدثنه (٦) عبدالله بن طارق . (٤) اصل : برجمیع ، ولی رجیع آبی بود درحجاز متعلق بهذیل. (٥) کذا، باملای حاضره : برخاست (٦) قرآن ، البقره ٢٠٦

تا ایشانرا باسلام دعوت کند، چون به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاه بر ایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری(۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، اورا عامرطفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد، دوتن از بنی‌عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامهٔ مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشانرا دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بشومی آن غدر، دولت اسلام درنیافت. غزوهٔ ذات‌الرقاع درین سال بود، وغزوهٔ بدر میعاد(۲) درین‌سال بود وام سلمه را مصطفی‌علیه‌السلام و التحیه، درین‌سال خواست، والله‌اعلم بالصواب.

السنه الخامسه من الهجره

این سال‌را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، وغزوهٔ بنی‌المصطلق (۳)، درین سال بود، وحدیث افک افتادندران غزوه بود، عایشه رضی‌الله‌عنها دران سفر بخدمت مصطفی‌علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ ازهودج بجهت تجدید وضوبیرون آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صحابه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، وچادر در سرکشید، صفوان بجهت ناقهٔ لشکر توقف کرده بود اورا درعقب خود نشاند، لشکر(٤) بمنزلگاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هرکسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانهٔ پدر رفت، مدت یکماه برامد، عایشه‌را ازان تهمت که میگفتند خبرشد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام به‌حجرهٔ ابو بکر رضی الله‌عنه آمد و وحی آمد در براءة اوشا نزده آیت. مصطفی ثابت ومسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبدالله ابی راحد زد. پس درماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدر الموعد، بدر الآخره، بدر الثانیه، بدر الوعده بدر المیعاد. (۳) اصل: المصطق، ولی آنچه درمتن نوشته شد، درستست. (٤) اصل: ازلشکر که از زایداست.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که دراصل حسان حک شده، وحمه بنت جحش را نوشته اند.

ذی القعده حرب خندق بود، وسبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، ومشرکان مکه را بر قتال محمد تحریض کردند، وسر ایشان حیی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سر ایشان عتیبه بن الحصین الفواری (۲) بود، و ابو سفیان وسران قریش جمله ده هزار مرد بدر مدینه آمدند، مصطفی به مشورت، سلمان فارسی خندق فرموده، و با سه هزار مرد بیرون آمد، و بیست واند روز جنگ قایم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبد ود که مبارز عرب بود، و عکرمهٔ ابو جهل، ودیگران در خندق درآمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمرو عدی (۳) را ضربتی بزد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (٤) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی ومکری اندیشید وجهودان را در شب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد وگفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند وصد مرد به محمد دهند، و بخدمت مصطفی آمد گفت: کار هردو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مدد خواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هردو فریق با هم بی اعتماد شدند، وشب حق تعالی فرشتگانرا بفرستاد، تا خیمهاء ایشان بر کندند، وسرما بر ایشان گماشت همه خایب وخاسر باز گشتند، ومصطفی لشکر بدر بنی مریظه آورد و بیست و پنج روز ایشان حصار دادند، پس برحکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان واسر (۵) فرزندان حکم کرد، ومصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشانرا بدوزخ فرستادند، وزن و فرزندان ایشانرا برده کردند، ودرین جنگ هفت تن ازمسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

---

(۱) اصل: که عطفان را. (۲) کذا، ولی صحیح آن بقول طبری وغیره عیینه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمرو بن عبد ود است. (٤) کذا، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود وبعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (۵) اصل: اسیر

السنة السادسة من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود وسریهٔ عرنیین(۱) هم درین سال بود، وآن طایفه بیامدند، و اسلام آوردند. و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، رنجورشدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا درهوای بادیه صحت یافتند، پس ناگاه با نان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور(۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، ودست و پای ایشانرا ببریدند، وچشمهاء ایشان کور کردند، ودر آفتاب بگذاشتند تا ازگرما بدوزخ رفتند. پس غزوهٔ ذی‌قرد(۳) بود، وشترانیکه عتبهٔ حصین فراوی (٤) برده بود، تعاقب کردند و بازستدند. پس غزوهٔ حدیبیه بود، درماه ذی‌القعده مصطفی علیه السلام درخواب دید که به مکه آمدستی، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، وبا هفتصد صحابی ازمدینه روی بمکه نهادند، وشتران هدی را بردند(۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالدولید، به کراع عمیم (٦) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب ورع بگردانید، وعثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورا نگاه داشتند، وخبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، و برقتال قریش خبردادند، وقریش سهیل بن عمرو را بنزدیک مهتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان در حیاتست درین(۷) سال بازگرد! درسال آینده درین روزقریش مکه را خالی کنند، تاخواجه وصحابه عمره قضا کنند، وده سال صلح باشد، و در که از قریش بمدینه آید بازدهند، وهرکه ازمدینه بمکه آید، بازدهند، وهرکه خواهد درعقد محمد آید وهرکه خواهد از قبایل درعقد قریش آید، وعهدنامه بنوشتند، ومصطفی همانجا

---

(۱) اصل: غزنین، الکامل: عرنیین، که از بنی عکل و بنی عرنیه بودند (۲) کذا، الکامل: کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، و سهوکاتب است.

(٤) طبری و الکامل: عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری.

(٥) این کلمه را کرم خورده (برانداند) نیز خوانده میشود، در طبریست: و ساق معه الهدی.

(٦) کذا، طبری: کراع غمیم، در هشت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و باز گشت، و در راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. و الله اعلم بالصواب، و الیه المرجع و المآب.

السنه السابعه من الهجره

این سال را سنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار وچهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، و آن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) و سلالم رسید، ومدة ده شباروز آن حصن را بداشت تا مرحب که مبارز و مهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، و بیرون آمد، ومبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او در میدان آمد، و درختی درمیان هردو بود، هر یک زخم خصم را بدان ردمیکردند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (٤) اورا ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و بروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مرحب (٥) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، بافوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنهاء خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح نا کرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند واورا دردچشم بود، آب دهان مبارک خود درچشم علی مالید، وعلم بدست او داد، او را بدان قلعه فرستاد، درحال چشم مبارکش صحت یافت، و روی بدان قلعه نهاد، و قتال آغاز کرد، ومبارزان جهودان بیرون آمدند، و به قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد برسپر (٦) علی رضی الله عنه، سپر از دست وی بیفتاد، دری دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، وآن درآنجا سپر (۷) پیش داشت، وقتال میکرد تا قلعه بکشاد.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، وچندانچه جهد کردیم، آن در رانتوانستیم ازیکروی بدیگر روی

(۱) قرآن، الفتح، (۲) اصل: یسطیح، طبری وجمهور: الوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری وجمهور: مسلمه. (٤) اصل: سلمه. (٥) اصل: مرجب. (٦) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، ولی سپر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یده فتناول علی (رض) بابا کان عند الحصن فتترس به عن نفسه فلم یزل فی یده وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن. روایت صحیح آنست: که همدرین غزو بود، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد، و زهر در بزغالهٔ بریان تعبیه کرد، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت: این بزغاله مرا خبر میکند، که زهر دارد، وچون خوانچهٔ بزغاله بریان زهرآلود بیرون بردند، جعفر طیار از حبشه برسید، و همان روز تمام قلاع فتح شد، وهمدرین سال بفرمود، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام، و نقش خاتم محمد بنوشتند، و رسولان فرستاد، بملوک اطراف بعرب وعجم و روم. والله اعلم بالصواب.

السنه الثامنه من الهجره

این سال را سنهٔ استواء گویند، وغزوهٔ موته (۲) درین سال بود، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام، حارث بن عمرو را رضی الله عنه، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد، واو عامل هرقل بود درشام، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت. مصطفی علیه السلام، سه هزار مرد را بدان جانب فرستاد وزید حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود: که زید شهادت یابد، جعفر ابی طالب امیر باشد، واگر جعفر شهادة یابد، عبدالله رواحه امیر باشد، وآن لشکر برفت، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام، هرقل با بیست هزار مرد بزمین بلقا بود، حشم (٤) هرقل به لشکر اسلام رسید، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد، جعفر رایت بستد، و پیاده شد، دست راستش بینداختند، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد، علم را به سینه بگرفت، پس شهید شد، ودر سن سی وشش سالگی بود، حق تعالی اورا بعوض دو دست دو پر داد، تا در جنت می پرد: عبدالله رواحه رایت بستد شهید شد، باقی لشکر خالد ولید را امیر کردند و باز گشتند رضی الله عنهم.

چون ماه رمضان درامد، بنی بکر و قریش عهدی که با مصطفی کرده بودند نقض (۵) کردند، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد، تا صحابه استعداد کردند، با ده هزار مرد، بجانب مکه روان شد، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

---

(۱) اصل: بن مسلم، مطابق قول جمهور صحت شد. (۲) اصل: موت. (۳) اصل: سرجنبل. جمهور: شرحبیل (٤) اصل: جشم (۵) اصل: نقص.

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ؛ و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، و بدیل و رقاء (١) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک با هم میگفتند : که ما لشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابوسفیان ! وای بر قریش !». ابوسفیان خود را در پناه عباس انداخت ، دیگر روز بامداد بخدمت مصطفی آمد ، ایمان آورد. پیغامبر باده فوج سوار ، هرفوج یک هزار مرد با سلاح چنانچه جز چشم وگوش ولب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، وطواف کرد ، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، و ایشان برهم می افتادند ، و پانزده روز در مکه بود ؛ پس بجانب حنین آمد ، وهوازن وثقیف میان مکه وطایف بودند ، ومهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی با دوازده هزار مرد ازمهاجر وانصار ، ودو هزار مکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، وهزیمت برمشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، ومواشی ومال چندان بدست اسلامیان آمد ، که در حساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، وآن حصار فتح شد ومصطفی بازگشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسرمصطفی درین سال بود. صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین .

السنه التاسعه من الهجره

این سال را سنة البراءة خوانند ، وغزوهٔ تبوك درین سال بود ، وسبب آن بود ، که هرقل ملک روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، وبرای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (٢) ، چون رای با صغا رسید ، سید کونین (٣) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، وعموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هرگاه که سید المرسلین غزوه مصمم (٤) کردی ، آنرا در پرده داشتی ، وبظاهر نفس بجانب دیگر گماشتی ، تاخصم را از توجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجهٔ

(١) اصل : بدیل ووفار . (٢) اصل : آرد (٣) اصل : چون رای باصفا رسید کونین را . . .
(٤) اصل : برغزوه مصمم .

کونین علیه السلام ، پرده از روی عزم برگرفت ، وصحابه را اعلام داد ، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید ، و سبب آن بود ، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود ، ولشکر اسلام بسیار ، وعدد بی شمار ، ودر اطراف و اکناف شام و روم قحط بود ، وازمدینه تا تبوك که مقصد بود ، نود فرسنگ راه بود . چون صحابه استعداد کردند ، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی ، ازین جمله ده هزار اسپ سوار وده هزار شتر سوار وهشت هزار پیاده ، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود ، پس بجانب تبوك روان شد ، چون بران موضع رسید ، لشکر هرقل روم متفرق شده بودند ، واز تبوك خالد ولید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد وامیر ایشان اکیدر کندی (۳) بود ، ومصطفی خالد را فرمود : که تواورا درشکارگاه خواهی یافت ، خالد در شب باو رسید ، واورا بگرفت ، و بخدمت مصطفی آورد ، چون او را بخشید جزیه قبول کرد وبازگشت ، وسورهٔ براءة من الله ورسوله (٤) درین سال نازل شد وابوبکر وعلی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد ، برقافلهٔ مشرکان تا اعلام دادند ، والله اعلم ، اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارکه وسلم .

السنه العاشره من الهجره

این راسنة الحج الوداع گویند ، درین سال مصطفی علیه السلام والتحیه اسامهٔ زید را بزمین فلسطین فرستاد ، تا کینهٔ پدر را زید حارثه (٥) ، بازخواهد . چون آنجا رفت ، آن زمین را نهب کرد ، وآن مشرکان را بسیار بدوزخ فرستاد ، وبلاد ایشانرا بسوخت ، ودرین سال از جملهٔ قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند ، واسلام قبول کردند ، و او علیه السلام با جملهٔ حجرهاء خود که امهاة مومنین بودند ، از مدینه بیست وپنجم ماه ذی القعده برعزیمت حج بیرون آمد ، وبا همهٔ اهل بیت حج گذارد ، وهدی بداد ، وکعبه را وداع کرد ، وخطبهٔ الوداع گفت .

چون سال یازدهم درامد ، درآخر ماه صفر ، زحمت ومرض برذات مبارك او

(۱) اصل : که رای . (۲) اصل : دوته الجندل . (۳) : اصل : اکرر ، بقول بلاذری : اکیدر بن عبدالملك الکندی . (٤) آیهٔ اول سوره التوبه . (٥) اصل : از زید حارثه .

استیلا یافت، و دوازده روز رنجور بود، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر، وقت چاشت ازدارفنا، بدار بقا رحلت فرمود. گفته اند: مدت مرض او چهارده روز بود، ووصیت فرمود، تا او را علی وعباس، ودو پسر عباس، فضل وقثم بشویند، واسامهٔ زید رضی الله عنهم وشقران (۱) مولی رسول، با ایشان بودند، واوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود، و در سه جامهٔ سپید کفنش کردند، وصحابه بروی جدا جدا نماز کردند، بی جماعت و امام، و او را در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند.

صلی الله علیه وسلم، وعلی آله واصحابه وذریاته الی یوم الدین

الطبقه الثانیه

طبقهٔ خلفاء راشدین

الاول ابو بکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه، خلیفهٔ رسول بود، نام او ابوبکر عتیق بن ابی قحافه ونام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود وابوبکر رضی الله عنه. مردی تمام بالا بود، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنک موی، وبر روی مبارکش رگها بنمودی، پیشانی بیرون آمده، چشمها بکود (۳) فروشده، و ازجملهٔ مالداران قریش بود، و به تجارت شام رفته بود، و پیش ازظهور اسلام راهبی اورا وصیت کرده بود، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخرالزمان را، وگفته اند: خوابی دیده بود، چون باز آمد، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد، واقرباء خود را باسلام دعوت کرد، عثمان بن عفان، و زبیر عوام وطلحه وسعد ابی وقاص، وعبدالرحمن عوف، بدعوت او اسلام آوردند، وابوبکر سی ساله بود، که اسلام آورد، واورا شش فرزند بود: عبدالله، وعبدالرحمن ومحمد، وعایشه، واسما، وام کلثوم، و با مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه

---

(۱) در نسخه اصل، فضل را فضیل، وشقران را نفران نوشته، که مطابق قول جمهور تصحیح شد.

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ ازطرف مولف استعمال شده. (۳) اصل: به کوفروشده، شاید اصلاً (بکود فرو) باشد، وترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری ودیگران باشد، که در حلیه حضرت ابوبکر آورده اند.

وازواجه وامهاته، یکجا هجرت کرد، ومال وفرزندان، فدای مصطفی کرد، و رسول علیه السلام در آخر حیوة، اورا امامت فرمود، وبعد از مصطفی باجماع صحابه بخلافت نشست، ودرعرب هرکه مرتد شد، همه راکشت، ودر ایام خلافت او بحرین، و... (۱) بحر، واز عراق بعضی ازحوالیه بادیهٔ عرب، وبعضی ازشام وحمص واجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد، مسیلمهٔ کذاب، واسود کعب کذاب را بکشت، وآخر عمر، پانزده روز رنجور گشت، و درسال سنه ثلاث عشر من الهجره برحمت حق پیوست واورا درجوار مصطفی صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند، ومدت خلافت او، دو سال وسه ماه وده روز بود، والله اعلم بالصواب.

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود، در نسب به هشت پدر، به نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم می پیوندد، وکنیت او ابوحفص، ومادر اوحیثمی بنت هاشم بن المغیرالمخزومی (٤) بود، و روایت اهل حجاز آنست: که اوسپید رنگ بغایت بود، دراز بالاء، اصلع سر، لعل رخسار، و بروایت اهل عراق، سیاه چرده بود به اتفاق، و بهر دو دست شکار توانستی کرد، واو بیست و پنج ساله بود که اسلام آورد، در سنه ست من الهجره، مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب درحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد، مردی عظیم باصلابت بود وخواهر او

(۱) درینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود. (۲) اصل: اجاو بن، از روی طبری و بلاذری نوشته شد. (۳) کذا، طبری: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی. مسعودی: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن فرط بن رباح بن عبدالله بن رداح بن عدی ابن کعب... (مروج ص ۱۷؛ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری والکامل از طرف مورخان موثق شمرده شده است، چنانچه مجمل و الکنی والاسماء هم با طبری همنواست، و محقق قندهاری نویسنده ابجد التواریخ وعلامه شبلی مولف الفاروق هم موافق بطبری نوشته اند محقق قندهاری می نویسد: نفیل مصغر، ریاح بکسر الراء و باالتحتیه، قرط بضم القاف، رزاح بفتح الراء (ابجد. ص٦). (٤) طبری والکامل: حنتمه بنت هاشم بن المغیره. مروج مسعودی: خیثمه بنت هشام.

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید وخطاب هردو برادران بودند، واین سعید پسرعم عمر بود، وخباب بن ارت (۲) خواهرو داماد اورا قرآن همی آموخت، هردو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم بردر کعبه میگفتند، که پدران ما را خلاف کرد، عمر برخاست، وشمشیرحمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید، در راه نعیم بن عبدالله النحام (۳) اورا گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانهٔ خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سورهٔ طه میخواندند، چون بشنید، مصحف بستد وخواننده بود، بعد ازانکه غسل کرده بود، اسلام دردلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ارقم بن ارقم (٤) بود آنجا آمدو اسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد وسوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نپرستم، بیرون آمد، وشمشیرحمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعداز ابوبکرخلیفه او شدو امیرالمومنین نام شد ومداومت برجماعت نماز تراویح وتنویر مساجد او نهاد، فتوح بسیار درایام خلافت او شد چنانکه شام ومصرو جزیره وعراق وجبال ارمنیه وا هوازوفارس واصطخرو ری وآذربایگان واصفاهان وبیت المقدس و نهاوند همه بکشاد، وتاریخ او نهاد و دیوان معاملت ومواجب لشکراسلام درهفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدة خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال و پنج ماه وشش روزخلافت راند و درسنه ثلاث وعشرین ازهجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و درحجرهٔ عایشه، درجوار مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وازواجه امهات المومنین وابوبکر رضی الله عنهم دفن کردند، و اورا پسران بودند: عبدالله وعبیدالله وعاصم و زید و محیرا، وابوشحمه (۵)، رضی الله عنهم اجمعین.

---

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن ثقیل. (۲) اصل: حباب بن ادت: الکامل، مثل متن.

(۳) اصل: النجام الکامل: النحام. (٤) الکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء سیوطی: دار الارقم بن ابی الارقم المخزومی.

(۵) کذا، ولی خود مولف درمبحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طوردیگر آورده روایات مورخان دیگرهم گوناگونست، ونام محیرا درکتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذو النورين رضی الله عنه

عثمان بن عفان رضی الله عنه، عفان پسر ابوالعاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبدمناف بود؛ و کنیت او ابوعمرو، و داماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه و ام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریز(۱) بن ربیعت بن حبیب بن عبدالشمس بود. عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود، و نیکو روی، و تنک پوست و تراندام، و گندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف؛ و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و اورا روایت میکنند: که از تجارت شام باز می آمد در میان راه به منزلگاه رزفی (۲) ومعان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! و مهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخدمت مصطفی علیه السلام بیامد؛ و اسلام آورد، چون عم او را حکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد اورا به بست تا دین اسلام بگذارد، و دین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که اورا نان ندهد، او از دین اسلام دست باز نداشت، اگرچه مذلت دید. ایشان دست ازوی بداشتند، و چون عمر رضی الله عنه شهادة یافت، بخلافت با عثمان بیعت کردند، وخاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و در ایام او فتوح بسیار بود، وبصره وآنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری واصطخر و فارس و دارابجرد وکرمان وسجستان وطبرستان وخراسان وایران و نیشابور، وهرات و مروشاهجان وهری رود و بلخ و طخارستان و ارمنیه، وارزروم (۳) وکندریه و طرابلس و قبرس. و اورا مناقب بسیار است: جمع کنندهٔ قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی الله عنهما بخط زید بن ثابت نبشته بود ودر بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشتند، ویکی بمکه ویکی بمدینه ویکی بشام ویکی بعراق فرستاد، و هرکه برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه را بران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلثین درامد از هجرت، صحابه

---

(۱) اصل: کوبر، طبری والکامل: کریز.

(۲) کذا، ولی در مآخذ موجوده را جع باینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهرکیست در شام که دران بنی امیه اند، در همین کتاب جائی بنام (عین زربه) آمده، که بنام رزفی نزدیکی دارد. (۳) کذا، املای موجوده: ارض روم.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۲

خروج کردند، اورا به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر او حصار را نقب کردند ودرآمدند، وعمر و بدیل به‌حلق او زخمی کرد، مصحف برکنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد(۱) رضی الله عنه، روزچهارشنبه شهادة یافت، تا روزشنبه درخانه بماند، وبعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله ده پسر بودند، وچهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبدالله اصغر، وخالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید ومغیره، وعبدالملک وعمر (۳) اما دختران: امامار، وعمره، و ام سعیدوعایشه (٤) عثمان رضی الله عنه بنفس خود ده حج گذارد، ومدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست وکنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شست و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، واقدی روایت میکند: روزی علی به‌خدمت مصطفی علیه السلام درامد، واو را دید، باخدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

(۱) نامهای قاتلان عثمان رض با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری والکامل گوید: که قتیره وسودان بن حمران وعافقی وی را مجروح کردند، وکنانه بن بشر التجلیبی (الکامل: التجیبی) قتل کرد، مجمل و طبری درین موقع نام مروان بن عیاص را هم می برند، اما عمرو بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض از اصحابی بودند که اولی در راس مصریان نامهٔ تهدید بحضرت عثمان رض نوشت ودومین درموقع ازدحام مردم در دار عثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: امان. طبری وغیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عتبه است؛ و بقرار طبری و الکامل یک پسر شان ولید بود، که درینجا نام وی نیامده ولی مسعودی با متن همنو است.

(٤) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان، ام عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن اینکتاب.

هذا دین الله اصطفی لنفسه این دین خدا یست، که برای پرستش بندگان پسندیده است، حضرت خود را! ترا ای علی دعوت میکنم، تا این دین قبول کنی!
علی رضی الله گفت: من ذکر این دین نشنیده ام، با پدر خود ابو طالب بازگویم. مصطفی فرمود: یا علی! اگر این دین قبول نمیکنی، سر ما را باکسی آشکارا مکن! علی بخانه باز رفت، در اندیشه بود همه شب، حق تعالی در دل او اسلام افگند. بامداد بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد، و اسلام آورد، مادر علی رامعلوم شد، با پدرش باز گفت، مصطفی و خدیجه و علی از مکه بیرون آمدند، ودر شعاب یعنی درغارهاء کوه های مکه نماز میگذاردند، ابوطالب در طلب ایشان بیرون آمد، ایشانرا دید پرسید: ای برادر زادهٔ من! این چیست؟

مصطفی علیه السلام فرمود: ای عم! هذا دین الله اصطفی لنفسه و بعث به رسله وانبیائه، وانت احق من اجاب، این دین خدائیست تعالی وتقدس، که انبیاء ورسل را بدان فرموده است، و تو ای عم! اولی تری به قبول این دین از دیگران. ابوطالب جواب داد: من نتوانم، که دین پدران بگذارم، ولیکن تو کار خود کن و نگذارم، که هیچکس مکروهی بتو رساند و علی را گفت: ملازمت محمد بکن! که او ترا جز بخیر نخواهد.

بروایت دیگر علی رضی الله عنه شش ساله بود، که اسلام آورد، وچون عثمان رضی الله عنه شهادة یافت، با علی اهل بدر تمام بخلافت بیعت کردند، فرمود: تا در بیت المال رابشکستند، و مال را بر خلق به سویت قسمت کردند و طلحه وزبیر بعد ازانکه بیعت کرده بودند، نقض عهد کردند وبنزدیك عایشه رضی الله عنها رفتند، و علی چهار سال در مدینه بود، و پس بطرف عراق رفت، و میان او و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه مصاف شد ببصره، بروایتی هژده هزار کس کشته شد. و در سنه سبع وثلثین روی بشام نهاد، و معاویه در بیعت نیامده بود، از شام روی به علی نهاد، و به صفین بهم رسیدند. چهل شبا روز جنگ میان ایشان قایم بماند، و با علی نود هزار مرد، و با معاویه هشتاد وسه هزار مرد، میان ایشان هفتاد هزار مرد کشته شد، بیست و پنج هزار از طرف عراق، وچهل و پنج هزار از طرف شام.

و گفته اند: که مصاف صد و ده روز بداشت، جنگ نود روز بود، تا حکمین کردند وباز گشتند، و خوارج با علی بیرون آمدند، ومدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز، او رضی الله عنه بدین قتال چندگاه مشغول بود، بهحج نرسید وخوارج عبدالرحمن بن ملجم را فدایی فرستادند، درنماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهرآلود زخمی زد، بعد ازان سه روز بزیست، روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبی علیه السلام برحمت حق پیوست.

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی، وکنیت او ابومحمد بود، ومادر او خاتون قیامت فاطمهٔ زهراء بنت محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود، وحسن از همه خلق به مصطفی مانندتر بود، از ناف تا به قدم، و او زن بسیار خواست، تا چنین روایت میکنند: که دویست زن آزاد، در نکاح او آمده بود، واورا هفت فرزند بود، پنج پسر: حسن و حسین و زید وعمر و طلحه. و دو دختر: ام عبدالله، و ام حسن (۱). وچون مصطفی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود، او هفت ساله بود وچون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت، خلق کوفه دران روز با او بخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید، خلق شام با معاویه در بیت المقدس بیعت کردند

و حسن علی، با چهل هزار مرد از کوفه، در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین، روی بشام نهاد، ومعاویه روی بعراق نهاد، درمدت ده روز بزمین کوفه آمد، و لشکر حسن رضی الله عنه، به بساط (۲) مداین باهم درآویختند وچون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد، با معاویه صلح کرد، و خلافت بدو تسلیم کرد در* ماه جمادی الاولی، ومدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز، وگفته اند: که شش ماه و پنجروز، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد، ومعویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد، وگفته اند: که زن حسن رضی الله عنه جعده (٤) بنت الاشعث بن قیس الکندی اورا بطریقی زهرداد، ودر

(۱) درعدد اولادش اختلاف است: مجمل ده پسر و یک دختر نوشته، ولب التواریخ ۱۵ نفر میگویند.
(۲) اصل: بساط مداین باهمه درآویختند. (۳) کذا. (٤) کذا، مسعودی: جعده.

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابوعبدالله بود، و امه، ام اخیه (۱)، و او از حسن بده ماه و بیست روز خرد (۲) تر بود، و اورا چهار فرزند بود علی اکبر، و علی اصغر، و فاطمه، و سکینه و اولاد حسین رضی الله عنهم...... (۳)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، و والی عراق عبیدالله (٤) بن زیاد، و مروان حکم مر ولید را گفت: از حسین علی و عبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشانرا بکش هردو را طلب کرد و بیعت خواست هردو گفتند: بامداد ببندیشیم ازانجا بیرون آمدند و مخفی شدند، چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر و نامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسرعم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (٥) زیاد رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد و شب در کوفه آمد، و شیعهٔ حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت و شهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کربلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (٦) گویند آنجا منزل کرد، و آن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی وستین. روز آدینه عمر سعد وقاص با چهارهزار سوار بدو رسید، و تا آدینهٔ دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، و درین مدت آب را از اهل بیت رسول باز گرفته بودند، و با حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، و علی اصغر پسر حسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(۱) اصل: ام اخبه. (۲) باملای کنونی: خورد. (۳) این جمله منقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (٤) و (٥) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (٦) اصل: عاضربه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) برحلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) اورا شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) النخعی نیزه زدش، و فرو نشست، و سر مبارکش باز برید و مدت عمر او پنجاه و هشت سال بود. رضی الله عنه، وخلاف الله علی قاتلیه.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمهٔ مصطفی علیه السلام و اول فرزند که در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر هم انجا باستاد، او در کعبه آمد وخلق را جمع کرد، ولعن یزید ظاهر گردانید، وخلق با او بیعت کردند. با هل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد و نماز وروزه آغاز نهاد، و خلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهار هزار مرد بکشتند، و هفتاد کس را از انصار (٤) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، وحصین بن نمیر (٥) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر درحرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، ویک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (٦) با لشکری بیامد، و ایشانرا از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، وکار عبدالله زبیر درحرم بالا گرفت، (۸) و اسم خلافت برخود نهاد، وحجاز وعراق وخراسان ویمن ومصر و شام، دیگران همه را ضبط کرد، و خلافت و امر او تا عهد عبد الملک مروان بداشت

---

(۱) الکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری ومسعودی ومجمل: زرعه بن شریک التمیمی.
(۳) اصل: انش. (٤) اصل: انصاری. (٥) اصل: شهیر، مجمل وغیره: نمیر.
(٦) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرعان، به تخمین اصلاح شد اصابه گوید: وحاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ٦ ص ٣٦٦).
(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

اوحجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد، ومدتی حصار داد، ابن زبیر را در منجنیق نهاد اورا بکوفت وپوست کشید و پرکاه کرد وبیاویخت ومدت عمراو هفتاد و دو سال بود، ومدت خلافت او سیزده سال بود.

محمد بن حنفیه (١) رضی الله عنه

و هو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه، ومادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (٢) بود، و او را حنفیه بمادر باز خوانند و او سیاه چرده بود بغایت عالم وفاضل وشجاع وسخی بود، وبطایف ساکن بود، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت، وصیت کرد، مر محمد علی عبدالله عباس را که پدر خلفاء بنی العباس بود، که امارت بفرزندان تو خواهد رسید. چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع کرد، عبدالله زبیر دعوی خلافت کرد، مختار کذاب (٣) ابو عبید، مردی محتال بود، اما در غایة شجاعت و رجولیت و در بیعت ابن زبیر بود، طمع امارت میداشت، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف می دید، امارتش نداد، از وی دستوری خواست وبطایف آمد، در خدمت محمد حنفی می بود، تا روزی محمد حنفی را گفت: چراخون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود: که مارا که نصرت کند؟ مختار گفت: اگر کسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود: که باشم. پس از محمد مکتوبی طلب کرد، نزدیک اشراف کوفه فرستاد، که مرا مهمی هست بنویس تامرا نصرت کنند، آن مکتوبات حاصل کرد وبکوفه آمد وچنان نمود اهل کوفه را، که غرض ازان بغرض (٤) خون حسین است، رضی الله عنه، و من رسول محمد حنفیه ام، و او خلیفه وامام منتظر است از اهل بیت، وبرین سخن از اهل کوفه بیعت بستد، وعبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود ازجهت ابن زبیر، بیرون کرد، و کشندگان حسین را بدست آورد، وعمرو سعد، وشمر (٥) بن ذی الجوشن را، وهر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت، بعد ازان دعوی نبوت کرد، وعبیدالله (٦) زیاد از شام با پنجاه هزار سوار بیامد، وبا او مصاف داد، لشکر عبیدالله (٦) زیاد همه منهزم و کشته شدند، وبا اهل کوفه ظلم بسیار کرد، وایشان نزدیک عبدالله زبیر حال بنوشتند، او بنزدیک برادر خود

---

(١) اصل. حنیفه. (٢) طبری: خوله ابنه جعفر بن قیس. مسعودی: خوله بنت ایاس.

(٣) اصل: کلاب (٤) اصل: به عرض. (٥) اصل: شبر. (٦) اصل: عبدالله

مصعب الزبیر فرمان داد تا لشکر از بصره بیاورد ، و مختار کذاب را در سنه سبع وستین بکشت ، و خروج او سنه ستین بود ، و الله اعلم بالصواب .

شجره نسبه العشره المبشره المتصل بنسبه النبی علیه السلام

از مصطفی علیه السلام روایت کرده اند : که این ده تن از صحابه بی شک و شبهة از اهل بهشتند : ابوبکر ، و عمر ، و عثمان و علی و طلحه ، و زبیر ، و سعدوقاص ، و سعید(۱) بن زید ، و عبدالرحمن عوف ، و ابوعبیده جراح رضی الله عنه ، و هرده تن به نسبت از شجرهٔ مصطفی اند ، چنانکه درین صورت ثبت افتاد ، که هر یک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می شوند ، و در آخر این شجره ، مناقب و ولادة و حلیت و مدت حیات و وفات و اولاد ایشان و فضیلت و روایت حدیث ، کلمهٔ چند درقلم آمد ، تا ناظرانرا فایده باشد ، ومولف را بدعای خیر ، و پادشاه حال را بدعای خیر یاد کنند ، و الله اعلم بالصواب .

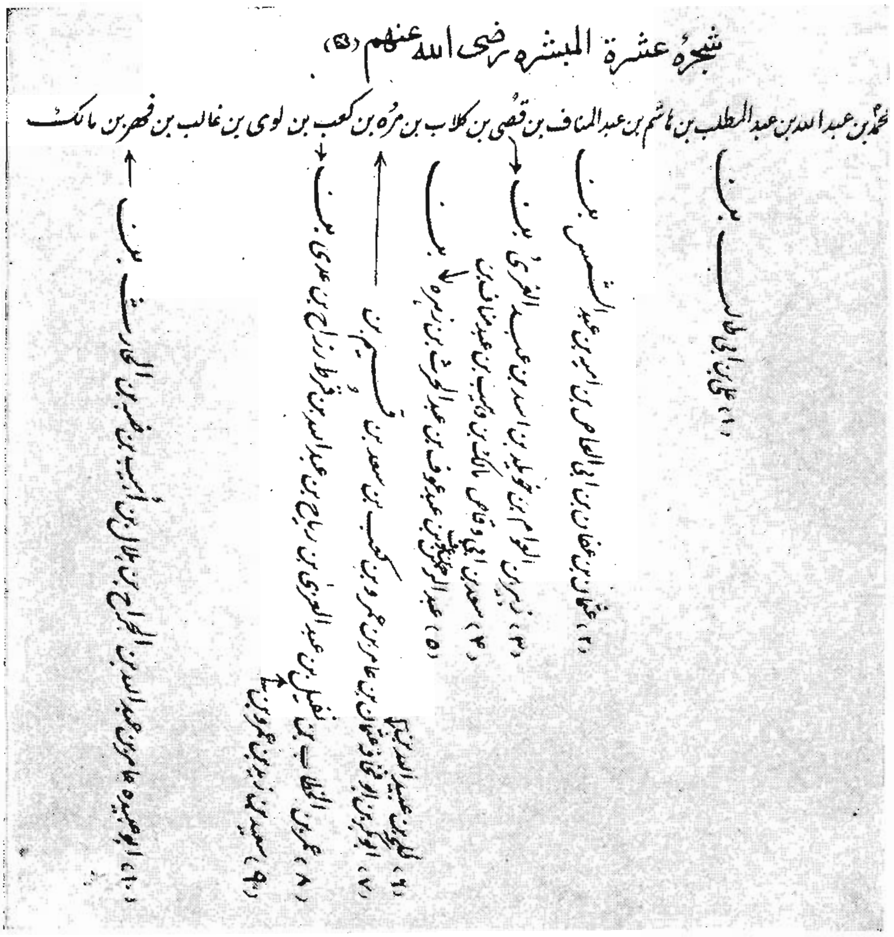

(۱) اصل : سعد ، بروایت موثق : سعید . (*) این شجره در اصل مغشوش و لایقرأ بود ، از کتاب اصلا به تصحیح شد .

الاول ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابو قحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی صد و چهل و دو حدیث روایت کند ، و یار غار مصطفی بود و حق تعالی اورا صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثنین اذ هما فی الغار (۱) و بقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا . (۲) و مناقب او بسیار است واحوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، و عمر او شصت و سه سال بود ، و نامهای فرزندان او عبدالله (٤) و عبدالرحمن و محمد و عایشه و ام کلثوم ، و اسما مادر عبدالله زبیر ، رضی الله عنهم ، والله اعلم .

الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی (۵) بود ، و ولادت او پیش از فجار (٦) اعظم بود ، به چهار سال ، و آن حربی بود در عرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و در ان حرب فجور بسیار رفت ، و عمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، چهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، و او پانصد و سی و هفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابو عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، و عبدالله و عبدالرحمن اکبر و اصغر ، و کنیت او ابو شحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، و شهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین .

الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریز (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باندکی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

---

(۱) قرآن ، التوبه ۴۰ (۲) قرآن ، التوبه ۴۰ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابوبکر « رض » بقول طبری و مجمل ۲۲ جمادی الاخری است. (٤) اصل : ابو عبدالله ولی در طبری وغیره : عبدالله . (۵) نسخه پنجاب : کذا . به مبحث خلافت عمر « رض » رجوع شود. (٦) اصل : بحار . پ : بخار . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهور . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود

(۸) مرجع ضمیر او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابو شحمه کنیت داشت .

(۹) اصل : کویر ، از طبری وغیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و اورا از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش ازو هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جملهٔ مصحف ها را بریک مصحف که ابوبکر وعمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صدوچهل وشش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام.

اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، وعمرو، خالد وابان (۱) و ولید، وسعید و عبد الملک، و دختران او هشت بودند. والله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هردو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث وثلثین بود از عام الفیل، و اورا فضایل بسیار است: پسرعم نبی بود وشوهر فاطمهٔ زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجهٔ هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام ازو بود. اسدالله واسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصدوسی وهفت حدیث روایت کند واسماء اولاد او حسن وحسین و محسن و پسر حنفیه (۲) که اورا محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر وعمر اکبر واصغر، ویحیی وعثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبیدالله (٤) رضی الله عنه

طلحه ابن عبید الله بن عثمان، برادر زادهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود وکنیت او ابو محمد، و مادر او صفیه (٥) خواهر علاء حضرمی (٦)، و روز احد مصطفی علیه السلام اورا طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین اورا طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحات هم گفتندی، و روز احد خود را سپر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل و سپید بود، میانه بالا

(۱) اصل وپ: آیاز. طبری وغیره: ابان. (۲) پ. محمد حنیفه. (۳) اصل: عوف. طبری وغیره: عون.
(٤) اصل: عبدالله. الاصابه: عبیدالله. (٥) کذا، الاصابه (۳ - ۲۹۰) الصعبه بنت الحضرمی. (٦) اصل: حصرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطبر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست وسه سال بود، و دختر او بعد از وفات او بسه سال، اورا از گور براورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، ببصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق ویعقوب و یوسف و زکریا و یحیی وعیسی و عثمان وصالح، و دختران او چهار بودند، والله اعلم بالصواب.

السادس زبیرالعوام رضی‌الله عنه

زبیرعوام رضی‌الله عنه، مادر او عمهٔ مصطفی بود علیه الصلوة والسلام صفیه بنت مطلب(۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی از موافقت مصطفی علیه‌السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود، ودر روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، وملایکه هم بدان شکل آمدند، و او سی وهشت حدیث از پیغامبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه ومنذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر ومصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی‌الله تعالی‌عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی‌الله عنه

سعد ابی‌الوقاص، وکنیت او ابوعبدالله اسحاق(۲) بود، ونام پدر سعد مالک بود، و ابی‌وقاص کنیت پدر او بود، ومادر سعد عمیه(۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم ازان جماعت که ایمان آوردند ودران وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه‌السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، ودر روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیر انداز، مادرم و پدرم فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا وشکسته موی بود، و درآخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کذا در اصل ونسخهٔ پنجاب. (۲) اصابه و الکنی و الاسماء: ابو اسحق.

(۳) الاصابه: امه حمزه.

و قادسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان به عقیق رفت، دو منزلی بمدینه ساکن شد، و در هیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس وخمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، وآخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد ازعشرهٔ مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد ویك حدیث روایت کند.
اسماء اولاد او: محمد وابراهیم واسحاق اکبرواسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند اورا. رضی الله عنهم.

الثامن سعید بن زید رضی الله عنه

سعید بن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه چرده بود، درازبالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده وسعید تاعهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل وهشت حدیث روایت کند، وفوت او هم به عقیق بود، و بمدینه آوردند و دفن کردند، و عمر او هفتاد و هشت سال بود، و فوت او درسنه احدی وخمسین بود. واسماء اولاد اوعبدالرحمن اکبر واوشاعر بود، وعبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبر و اصغر و عفو اکبر و ابراهیم اکبر و اصغر و زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادراو شفاء، و بروایتی عنقا (۲) بنت عوف بن زهره بود واو ازجملهٔ مالداران قریش بود، و او مردی بلند بالا، نیکوروی، تنك پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته موی، و ازکبار صحابه، بهردو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و درهیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. ودرغزوه احد هشت زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام درغزو تبوك

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا، الاصابه: واسم امه صفیه و یقال الصفا و یقال الشفاء وهی زهریه.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم، که ترجمه اعین است واصابه گوید: کان عبدالرحمن ابیض اعین.

بدو اقتدا کرده بود ، او را فضایل بسیار بود ، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند ، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع وعشرین. و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه . او را هژده پسر بود ، و چهار زن ، ثمن مال او که قسمت زنان بود ، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد ، تا پنجاه هزار درم درخیرات صرف کنند . اسماء اولاد او محمد ، ابراهیم اسمعیل ، یحیی ، ابو بکر ، عمر ، عثمان ، عبدالله اکبر و اصغر ، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر ، جمیل (۱) ، مصعب ، معف ، زید ، سهیل ، ابوالابیض ، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین ، والله اعلم بالصواب .

العاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غمیم بود بنت جابر . بروایتی اهمه (۳) بود ، و نام پدر او عبدالله ، و او را به جد باز خواندندی ، وجراح اسم جد او بود ، و او مردی نیکو روی بود ، تنک پوست بلند بالا و باریک اندام ، رگها بر روی خاسته ، دندان پیش شکسته . وسبب آن بود : که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارك مصطفی علیه السلام بکشید بدندان ، دو دندان او بشکست . و بروایتی آنست :
که هرگز هیچ شکسته دندان ازو فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریافته بود ، چهل و یکسال بود ، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را ، و ابو بکر او را بشام فرستاد ، تا فتح کرد ، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند . عمر او پنجاه و هشت سال بود . بطاعون عمواس بشام برحمت حق پیوست . اسماء اولاد او ابویزید و عمیر رضی الله عنهما .

اللهم اشفعهم فینا ، وفی بقاء دولت السلطان الزمان .

---

(۱) در اصل : عزوه وحمیل . (۲) پ : سور . (۳) کذا فی الاصل ، پ : اهیمه . الاصابه : امه امیمه بنت غنم بن جابر بن عبد العزی بن عامر بن عمیره (ج ٤ ص ۱۱).

الطبقة الثالثه

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فرموده بود: اولیت هذه الامة فاعدل فیهم. این حدیث اورا بران داشت، تا با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث برعهدی (۱) بود، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابوعبدالله بود، و درسال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، و لادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال، و حرب میان او وعلی دراز شد، مدت صدو اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمروعاص ازجهت معاویه و ابوموسی اشعری ازجهت علی کرم الله وجهه حکم شدند، وعمروعاص باموسی اشعری غدر کرد، وعلی را ازخلافت خلع کرد، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد، برخلاف آنچه قرار بود. علی رضی الله عنه برخاست ازجمع وجمله لشکر او، ومعاویه هم برخاست وجنگ قایم شد. معاویه بشام رفت وعلی کرم الله وجهه بعراق باز آمد، وبجنگ خوارج واهل نهروان مشغول شد. چون علی کرم الله وجهه بعراق برحمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. درسنه اربعین من الهجره، و پیش ازان به بست سال درعهد عمروعثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت، وبعدازان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی الله عنه بااو صلح کرد، وامارت بدوسپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، وبصره وعراق وخراسان به عبیدالله عامر داد، و اوجبال غور رافتح کرد، وباز آمد وبه مرودر گذشت پس خراسان رابه عبیدالله (۲) زیاد داد، و اوببلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد، و درایام معاویه بلادروم وروس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود وازبلاد ایران بلخ وکش و نخشب و سمرقند فتح شد. و به جهت یزید بیعت بستد

(۱) اصل: برعهد می بود. (۲) اصل: عبدالله، طبری وغیره: عبیدالله.

وفوت معاویه به دمشق بود، درسال سنه ستین، و او مرد بلند بالا بود. وشگرف اندام گوشت اوسپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او باز گشتی. و سه پسر داشت: یزید، وعبدالرحمن وعبدالله. ومدت عمر اوهفتاد وهشت سال بود، وبیک روایت هشتاد و پنج سال بود. والله اعلم بافعاله واحواله خیرهما وشرهما. رضی الله عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او درسنه ست وعشرین بود، ومصطفی علیه السلام چون درو نگریستی به خشم نگریستی. چون ولایت بوی رسید، ازحسین علی رضی الله عنه بیعت خواست، حسین در بیعت او نیامد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه اورا غدر کردند، ومسلم عقیل راعبیدالله زیاد بکشت، وحسین را رضی الله عنه دردشت کربلا شهید کردند، وبدین سبب یزید ملعون شد، ویزید سلام (۱) بن زیاد را امیرخراسان کرد، بغزو ماوراء النهر رفت، و درعهد یزید تختگاه حسین خاینان (۲) فتح کرده بود، یک روایت آنست که شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغز ش بیرون آمد وبد وزخ رفت. ولادت او به ماطرون (۳) بود، وفوت او به حوران (٤) درچهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع وستین، وعمر اوسی وهشت سال بود، وملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین سهل مدتی وملکی، لعنت ابد برخود بگذاشت، وبدوزخ رفت، والله اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد ازفوت پدر با او بیعت کردند، و چهار ماه در امارت بماند وگفته اند چهل روز، بعد ازان بر منبر رفت وخطبه کرد وگفت:
ایها الناس! انما انا لحم و دم ولاصبر لی علی نارجهنم فولوا امرکم من شئتم.
معنی چنین باشد: که گوشت و خونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست

---

(۱) طبری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین حاینالغ. پ: تختگاه چنین خا بنالغ، شاید (چین خانبالغ) باشد.
(۳) الماطرون: بکسرالطاء من شروط هذا لاسم ان یلزم الواو وتعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم البلدان). (٤) اصل: حوارین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائیست درشام (ج ٤- ٦۲) یاقوت: کور من اعمال دمشق.

هر کرا خواهید، امیرخود کنید، که پدر وجد من برخاندان علی غدر کردند، و ولایت فرزندان علی کرم الله وجهه را بود، و بظلم حسین را بکشتند، وخدای نکناد که من آن کنم، که ایشان کردند، وخودرا از ولایت خلع کرد، و از منبر فرود آمد، وبخانهٔ خودرفت، ودربست، ودرطاعون وفات کرد. مدت عمر او بیست سال بود، ولادت اودر سنه اربع واربعین بود وفوت اودر ربیع الآخر سنه اربع وستین بود علیه الرحمه.

چون او وفات کرد، فتنه در بلاد شام ظاهر گشت، و شش تن خلافت طلب کردند: مروان حکم، وضحاک قیس فهری بود درشام، و عبدالله زبیر درمکه، ومختار کذاب به جهت محمد حنفیه (۱) درکوفه، ونافع ازرق (۲) بود خارجی درنجد، وعامر خارجی (۳) درعراق، عفی الله عنهم.

الرابع مروان بن الحکم

و او ازصحابه بود، ونسبت او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف. و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود؛ واومردی دراز بالا، باریک اندام. ولادت او در سنه اثنین بود، و اورا به شهر اردن اهل شام درسنه اربع وستین بیعت کردند، وبعضی باضحاک قیس فهری بیعت کردند، ومیان هر دوفریق مصاف شد، موضعی که آنرا مرج (٤) راهط گویند، ضحاک کشته شد، تمام دربیعت مروان آمدند، و اوزن یزید معاویه را بخواست. روزی میان او، ومیان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود، حکایتی شد، مروان خالد را دشنام مادر داد، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت، و او را زهر داد کارنکرد، شبی فرصت طلبید، بالشت برروی وی نهاد، چندان نگاه داشت که روان بمرد، درسنه خمس (۵) وستین، ومدت ولایت اونه ماه بود، ومدت عمر اوشست وسه سال بود، و او را فرزندان بسیار بودند: عبدالملک و بشرو محمد وعبدالعزیز والله اعلم.

(۱) اصل: حنیفه (۲) اصل: ارزق. الکامل: نافع بن الازرق (۳) کذا، درالکامل: نجده بن عامر بن عبدالله. (٤) اصل: مرح. الکامل: مرج (۵) اصل: خمسین.

الخامس عبد الملک مروان

کنیت او ابوالولید بود، وخصمان او، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او درسنه ست وعشرین بود، و او مردی عاقل و دانا وشجاع بود، اما بخیل بود، او را بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و اورا بر معاملهٔ دیوان مدینه عامل کرده بودند، ومروان او را بر معاملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس ازان درسنه خمس وستین اورا ولی (۳) عهد کرد درشام، وبسبب خروج عبدالله زبیر، درعهد عبدالملک فتنه درمیان خلق افتاد، و عبدالملک لشکر از شام بعراق آورد، ومصعب زبیررا بکشت در سنه سبعین، وحجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیررا بکشت، وکعبه را خراب کرد و ولایت عراق وخراسان حجاج را داد، ومهلب بن ابی صفره (٤) را خراسان داد، وپسر خود مسلم عبدالملک را بروم فرستاد، تا قلاع وحصون بسیار فتح کرد، و درپای قسطنطنیه بنشست، ودر حدود مغرب فتوح بسیار کرد ودرعهد او فتوح بسیار شد، ومدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد ازقتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان وهشام و مسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملک

ولید بن عبدالملک، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گوی وپلید چشم، خبیث فعل، و درعهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت وفرغانه فتح کرد، وباترک طرخان ترکستان (٥) مصاف کرد، وطرخانرا بکشت وبه خوارزم باز رفت، و ازغنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام وکنیزک، بدست اهل اسلام افتاد، وحجاج درآخر ایام ولید بمرد بعلت میل (٦) و بیخوابی. چون حجاج سعدبن مسیب را که ازکبار

---

(۱) کذا: ولی الکامل وسیوطی: رشح الحجاره (۲) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی.
(٤) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل وغیره اصلاح شد. (٥) کذافی الاصل. ولی در الکامل نیزک طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس وسواحل آمویه بود. (٦) پ: سل، میل بمعنی جور وظلم است، مال: ای جار وظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد ازچهل روز بمرد و این حجاج صدوبیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای حربها ، و ولید مسجدجامع دمشق بنا کرد ، و درعهد او ازبلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و ازهندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه فتح شد ، ومدت امارت او نه‌سال وهفت ماه بود ، وفوت او در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بود والله اعلم بحقایق الامور.

السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک ، کنیت او ابوایوب بود ، مرد نیکو روی و فصیح وسپید پوست وخوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، ردمظالم کرد و عمرعبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت خراسان داد ، ودرعهد او بلاد گرگان را فتح کرد ومسلمه برادر اوقسطنطنیه فتح کرد ، وسلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، ازوآثار خیر بسیار ماند وولادت اوسنه اربع وخمسین بود ، ولایت او دو سال و هشت‌ماه بود ووفات او روزجمعه دهم ماه صفرسنه تسع وتسعین بود ، و مدت عمراو چهل وپنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ، مادر او ام‌عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، وکنیت او ابوحفص (۳) بود ، واورا برادر بود اصح (٤) نام ، واو کتب اوایل خوانده بود وعلم حوادث نیکو دانستی . روزی اسپی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برا در او اضح (٤) اورا بدید گفت : الله اکبر هذا اشج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (۵) . ودر کتاب دانیال پیغامبر نام او اشج (٦) بود ، وعمر مردی خوب سیرت و عاقل عادل ، ومنصف وباخیر بود ، واحوال

---

(۱) اصل : بن مهذب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علمم بنت عمر . از الکامل وسیوطی وغیره اصلاح شد
(۳) اصل : ابوخفص (٤) کذا : ولی چند سطر بعد اضح آمده ودر (پ) اصیح وسبع است (۵) عربیه در ، نیست
(٦) در اصل لایقرأ ودر پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سیوطی وابن خلدون : اشج . در ابجد التاریخ گوید : اخرج الترمذی فی تاریخه کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل بوجهه شجة یملاء الارض عدلا وصدق ذلک بعمر بن عبد العزیز .

برجادهٔ سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء راشدین داشت، و لعنت از اهل بیت مصطفی برگرفت و کارها برجادهٔ عدل کرد، و یزید مهلب را بازداشت وخراسان بعبدالله نعیم (۱) داد ودرهیچ عهد مال خراسان وعراق زیادت از آن نبود که درعهداو، وبعضی ازعلماء برانند: که مهدی آخرالزمان اوبود، وهر مال وضیاع واملاك که ولات بنی امیه ازخلق بظلم ستده بود باز داد، و درعهداو خاقان ترکستان چین، سیصد هزارسوار و پیاده بیاورد جراح عبدالله حکمی با بیست و پنج هزارسوار پیش او بازرفت ازخراسان، ومیان بخاراوسمرقند، یکماه درمیان ایشان جنگ قایم شد، وبه آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثنی وستین بود وازو آثارخیر بسیار ماند، وفوت او به دیر سمعان (۲) بود، ومدت عمر اوسی و نه سال بود، ووفات او روزجمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی و مائة بود، ومدت خلافت اودوسال و پنج ماه بود. رضی الله عنه وعن اعوانه وانصاره. والسلام علی من اتبع الهدی.

التاسع یزید بن عبدالملک

ابوخالد کنیت او بود، او را عاشق بنی امیه گفتندی، پیوسته به لهو و طرب مشغول بودی، ولادت او درسنه تسع وستین بود، ودر ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد، یزید عبدالملک برادر خود مسلمهٔ عبد الملک را بفرستاد تا اورا درسنهٔ اثنی و مائة بکشت، وولایت خراسان سعد (۳) بن عبد العزیز را داد، بعد ازوی سعید بن الحرث (٤) را داد، وبعد ازوی ابن هبیره (٥) را داد. مدت ولایت اوچهارسال و یکماه بود وعمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مائة بود، وسبب آن بود: که او معشوقه

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ٥-٢٤) وابن خلدون (ج۳-۷۵) گوید: که الجراح بن عبدالله الحکمی را از خراسان معزول وعوض وی عبدالرحمن بن نعیم القشیری را گماشت. (۲) اصل: بدین سمعان، مجمل والکامل: دیر. ابجد التاریخ گوید: دیرسمعان بکسر السین من اعمال حمص.

(۳) کذا. الکامل: سعیدبن عبدالعزیز، مشهور به: سعیدخذینه (٤) کذا، الکامل سعید بن عمرو الحرشی

(٥) اصل: بحیره. پ: بخره. الکامل ومسعودی و ابن خلدون: عمربن هبیرهٔ الفزاری.

داشت حبابه (۱) نام، ویزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس ازخدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، وبجانب حبابه انداخت، حبابه ازان یکدانه بخورد، درحال بمرد، وچندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانهٔ مرده بماند، تا شب درامد، پس خادمان درامدند، وآن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایهٔ جنازه بر گردن نهاد، چون اورا دفن کردند، بیست روز بزیست ودر گذشت.

العاشر هشام (۲) بن عبدالملك

هشام بن عبدالملك، کنیت او ابوولید بود، او بخلافت بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین (۳) و درایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، و چهارده هزار مرد ازشیعه با او بیعت کردند، و باز خلاف کردند، و ازان جمله چهارده کس پیش او بماندند، وهشام عبدالملك، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب ودفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه اورا دریافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بردماغ زید آمد و شهید شد، اورا دفن کردند، پس ازان او را از خاك بر کشیدند و بیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (٤) تا زید را بسوختند رضی الله عنه .

پسر (٥) زید بن علی، که یحیی نام او بود ازانجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، وهشام ولایت خراسان را به جنید بن عبدالرحمن العطفانی داد (٦)، ودر سنه اثنی عشر ومائة، خاقان ملك ترکستان بیرون آمد وبا جنید مصاف کرد، میان سمرقند وفرغانه. و درسال دوم هم مصاف کردند، هردو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که درعد نیاید خلق بسیار ازایشان بدوزخ رفت، وبسیار اسیر شدند، و بروایتی فتح مسلمه برادر هشام را بود، و بملك خزر مدینهٔ باب الابواب بنا کرد (۷)، وآن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حشانه. الکامل ومسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل هاشم (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ ه (٤) اصل وپ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمهٔ ابن زیادت شد. (٥) اصل: پس زید، اگربه ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسرباشد.
(٦) کذا. الکامل وفتوح البلدان: الجنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث المری. (۷) این جمله دراصل وپ: مغشوش بود از تصریح یاقوت والکامل وغیرهم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب وهوالدربند شروان علی بحر طبرستان وهوبحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه ونیم بود ، وبقولی یازده ماه ، و فوت او بزمین شام درموضعی بود ، که نام او رصافه(۱) است ، وآن دارالملک او بود ، ومدت عمر او پنجاه وشش سال بود ، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وعشرین و مائة بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی ، کنیت او ابوالعباس بود ، مردی بی اعتقاد و پلید باطن وهوا دوست بود ، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که : وخاب کل جبار عنید (٤) ، مصحف از دست بینداخت و بر روی اماج نهاد ، و بران تیر می انداخت و میگفت : اینک منم جبار عنید ! لعنه الله بدین اعتقاد ، پس ولایت خراسان به نصرسیار داد ، نصرسیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود ، درطالقان حدود کشت و بیاویخت(۵) تا ابومسلم مروزی او را از دار فرود آورد . چون از ولایت ولید یزید یکسال و دوماه بگذشت ، وخلق را خبث اعتقاد اومعلوم شد ، اورامعزول کردند ، ونام اوخلیفهٔ بنو مروان شد ، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست وعشرین ومائه کشته شد . الحمد لله علی ذلک .

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابوخالد بود ، ولادة اوسنه ست و ثمانین بود ، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد (٦) ، امامردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود ، روشن دل و عاقل بود ، رد مظالم کرد ، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

(۱) اصل: رصامه ، پ : احایه . الکامل و مسعودی : رصافه در ارض قنسرین . (۲) اصل : ولید بن عبدالملک . پ : مانند متن . (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین . (٤) قرآن ، ابراهیم ۱۵ (۵) مزار این امام در جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است ، برای شرح وکتیبه آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود . (٦) این جمله دراصل چنین است : اور اناقص تمام شد ، بسبب آنکه موجب خشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد : انما نقص بعض الجنید ارزاقهم فقالوا یزید الناقص . . .
(۷) کذا . مجمل وگزیده : شاه آفرید بنت فیروزبن یزدجرد ابن شهریار ، مسعودی : امه ساریه بنت فیروز . الکامل : امه شاهفرند بنت فیروز بن یزد جرد . . .

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که: یا... (۱) الکنوز ویا ساجدا بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنة فنبشوك فصلبوك. معنی چنان باشد: ای پراگنده کنندهٔ گنجها! و ای سجده کننده در اسحار! ولایت تو رحمت بود، و فات توفتنه بود، ترا از گور بر کشند وبیاویزند، ومدة عمراو چهل سال بود. و فات او بیستم ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه بود، ولایت او پنجاه ودو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم که او را مروان حمار گفتندی، بامارت بنشست اورا از خاك بیرون کشید وبیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی.

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت اورا بیعت کردند، بعد ازو برادر او، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملك، بمروان محمد بن مروان الحکم بیعت کردند، ومروان والی بلاد جزیره بود، ودعوت خلافت میکرد لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان باسلیمان بن هشام بن عبد الملك، که فرستادهٔ ابراهیم بود، مصاف کرد، ومروان اورا بکشت. ابراهیم ولید بیامد و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درامد، ومدت ایالت او هفت روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است غرق شد، در صفر اثنی وثلثین ومائه.

---

(۱) این جمله عربی در اصل وپ سخت پریشانست و چنین نوشته شده: یامسبوز (پ: منبور) الکنوز و یاسا جدا بالاسحارکانت ولایتك رحمتی (پ: رحمه) و وفاتك فتنه فنسبوك فصکبوك (پ: فصلبوك) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد. اما بجای مسبوز؟ نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منثر باشد بمعنی پراگننده. ولی نبش شگافتن قبر است.

(۲) اصل: عوطه. الکامل: غوطه. یاقوت گوید: ناحیه ایست که دمشق درانست، ومحیط آن ۱۸ میل است. (۳) کذا فی الاصل. پ: از آب؟ درمراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به اضافت سرآب باشد. گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است.

الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحکم

کنیت او ابوعبدالله (۱) بود، ومادر او کردیه (۲) بود، وولادت او در سنه خمس وستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع وعشرین و مائه، و اورا حمارالجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالی فی قصة عزیر: بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک (۳) و ملک بنی امیه نزدیک صد سال بود، که اورا امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، ودر کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که بامارت کسی بنشیند، که مادر او جاریه (٤) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. درایام او منازعت افتاد، میان نصرسیار و میان سرهنگان او بخراسان، ودرین وقت ابومسلم مروزی خروج کرد، و ضحاک قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (۵) بر مروان، ومیان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه، ودر سنه ثمان وعشرین ومائة ضحاک را بکشت، وولایت مروان پنج سال ودو ماه بود، واورا در بوصیر دیهی از دیهاء مصر بکشتند (٦) ودولت بنی امیه وبنی مروان نقل کرد، وسلطانی بنی العباس قوت گرفت.

حق تعالی سایهٔ چتر پادشاه زمان را باعواطف امن و امان ممدود دارد.

والله اعلم بالصواب.

---

(۱) الکامل: وکان یکنی ابا عبدالملک (۲) اصل: کردمه از الکامل (۵: ۲۰٤) اصلاح شد.
(۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (٤) اصل: جاریه (۵) اصل: شهر روز. الکامل و طبری وگزیده: شهر زور. یاقوت گوید: وهی کوره واسعه فی الجبال بین اربل وهمدان احدثها زور بن الضحاک واهل هذه النواحی کلهم اکراد... (٦) اصل: اورا درین توصیف دیهی از دیهاء مقر بکشتند. پ: اورا در موصوف دیهی الخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: وکان قتله ببوصیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

عباس

اصحاب تواریخ و نقلهٔ آثار چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه بسه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، و اورا چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله و فضل و قثم. و مدة عمر عباس هشتاد و سه سال بود، و در خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، و عبید الله بمدینه؛ و قثم بسمرقند؛ و عبد الله (۲) عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام ازدنیا نقل کرد و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و عمر او هفتاد و سه سال بود، و بطایف وفات کرد در فتنهٔ عبد الله بن الزبیر. و اورا هشت پسر بود، یکی از یشان علی بن عبد الله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه کام اورا بمالید، و اورا علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابالخلفاء و چون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، در انجا هرروز زیر هردرخت نماز دو رکعت بگذاردی و این علی عبد الله را ولید عبد الملک مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کرت به جهت آنکه زن هشته (٤) ولید را درحکم خود آورد، یک کرت دیگر از وی نقل کرده بودند: ان هذ الامر سیکون فی ولدی. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، اورا هفده (٥) تازیانه بزد، و بنو امیه فرزندان عباس (٦)

---

(۱) در اصل کلمهٔ خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافه تول الی ولده (٥ - ١٩٤) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبیدالله. ولی خلفاء از اولاد عبدالله بن عباس اند. (۳) اصل: زد و بفرمود. پ: مانند متن (٤) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فروما نده و گذاشته ورها کرده (برهان قاطع).

(٥) پ: هفت (٦) در اصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (١) زن نخواهند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (٢) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبد الله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد اورا پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدر خلفاء بود، و این محمد در زمان خلافت عمر عبد العزیز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (٣) بنت عبید الله الحارث را در نکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید ازان زن، ابو العباس سفاح و دختران (٤) وفرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر وعلی و حسن.

روایت کنند: که پسر محمد حنفیه (٥) که ابوهاشم نام او بود، و در علم قدر و جلالت تمام داشت، چون اورا وفات نزدیک آمد، وصیت کرد محمد علی عبد الله را که چون از هجرة صد سال تمام شد، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهار کس اورا اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی و ابو ریاح نبال و ابوعمرو بزاز و مصقله طحان، و دیگر داعیانرا باطراف خراسان فرستاد، و در سنه اربع و مائه ولادت ابو العباس سفاح بود از حارثیه، پدر اورا درخرقه پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، و این حال در ولایت عبد الملک بود.

چون سال سنه خمس وعشرین و مائه رسید، نقباء خراسانی از اهل دعوت بکوفه آمدند، و ابومسلم مروزی رحمة الله علیه کودک بود وحدیث دعوت فهم کرده بود وخدمت یوسف بن ابو سفیان باهلی (٦) میکرد، و نقباء علامات دولت در ناصیهٔ او میدیدند. چون از کوفه بمکه آمدند، بخدمت محمد عبد الله عباس، و مال خراسان بگذاردند وخبر ابومسلم باو بازگفتند فرمود: که اگر آزاد است اورا بدست آرید و اگر بنده است بخرید. چون بفرمان اورا بخدمت امام آوردند، او را خدمت میفرمود، چون امام محمد برحمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

---

(١) پ: الحارس. (٢) در متن اصل: بکسی. در حاشیه اصل و پ: بمردی.
(٣) اصل: ایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج ٢ ص ٢٠٩). (٤) اصل: ومهتران. (٥) اصل: حنیفه.
(٦) اصل: باهل.

پد رشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، و او فرصت نگاهداشت، و شهر مرو را خندق کرد، وحشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نماز گذارد وخروج کرد در رمضان سنه تسع وعشرین ومائه، و متابعان بنی امیه را ازخراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، ونصر(١) سیار از پیش او به نشاپور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد ومملکت عجم برابومسلم مروزی قرار گرفت ومال وزر بسیار بخدمت ابراهیم امام فرستاد، وابراهیم امام با برادران ابوالعباس وابوجعفر وفرزندان وخدم حج گذارد، چون خبرخروج ابومسلم ودعوت ابراهیم امام، بمروان رسید بهامیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، وآنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، درقید برحمت حق پیوست، وابوجعفر با دو عم خود ودیگر پسرعمان، بکوفه آمدند ومخفی گشتند. ابومسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، واورا امیرآل محمد لقب شده بود، وزید علوی را که سالها آویخته بودند ازدار فروگرفت وبفرمود: تاجمله خلایق تعزیت او بداشتند وجامه سیاه کردند وباخلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، ودرسر آن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان وشعار ایشان در لبس، سیاه خواهد بود. ابومسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، ومیخواست تا ازعلویه امامی باشد، جلال وزیررا که محمدگفتندی، به نزدیک سه تن ازاولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفرصادق وعبدالله حسن علی، وعمرعلی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش ازانکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستادهٔ ابومسلم بودند درکوفه آمده بودند وغوغا کرده به جهت امام، وابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابوحمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، وبخدمت ایشان آمد. چون بخدمت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه(٢) کدامست؟ برابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، ومبارکباد خلافت گفت، ودیگران را اعلام داد

(١) اصل: نصیر. الکامل وغیره: نصر. (٢) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شدند، ولبس سیاه و استعداد تمام که ابومسلم فرستاده بود بخدمت آوردند و ابوالعباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنتین (۱) ثلثین ومائه بیرون آمد، ونماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه درمسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

ذکر صاحب الدعوه ابو مسلم المروزی

صاحب تاریخ مقدسی گوید: که دراسم و نسب او اختلافاست، بعضی گفته اند: ازعرب بود، ولادت او باصفهان بود، وپرورش او درمیان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، ودرمکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، ولغت و اشعار یاد گرفت، وبیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل ازعجم بود، اما فاضل وحافظ و پرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، دراز پشت کوتاه ساق. هرگز کس اورا خندان ندیدی ومزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی ننمودی، و ازهیچ نکبت ترش روی نگشتی، سخت دل عظیم بود وبر کس رحم نیاوردی، تازیانه شمشیر او بود، جمله انصاف را که بردولت بنی امیه دل نهاده بودند و نشوونما درولایت بنی مروان یافت، از خراسان و یمن و ربیعه از زهاد وعباد وقضات و ملوک ودهاقین و مجوس ونصاری و یهود و غیرآن جماعت را همه بکشت، روایت آنست که بی آنچه(۲) درجنگها وحصارها بکشت سیصد و شست هزار مردرا درمقام سیاست بکشت، جهان را ازخوارج بنی امیه خالی کرد، ودولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله و نصره.

او را سه زن بود، مرد غیور بود برحرم خود، سالی یک کرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز ازهیچکس طمع نکرد ونخواست ونستد. اورا یک هزار طباخ بود، هرروز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرچ شدی. یک هزار و دویست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت درقافله ندا فرمودهر که درقافله به جهت طعام آتش کند، من ازخون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) دراصل خوانده نمی شود، ازالکامل نوشته شد. (۲) درینجا برخلاف سایرموارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی دردیگر موارد آنچه آمده که متأخر تراست.

وشراب جمله اهل قافله است از من باشد، در رفتن وآمدن جملهٔ اعراب بادیه ازخوف او ازحوالی راه نقل کردندی، وبموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی برکنار حرم از مرکب پیاده شدی وپای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات وفرایض وآداب وشروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. وولادت او درسنه اثنین ومائه بود، ودرسنه سبع وثلثین ومائه بردست ابوجعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت، ومدت عمر او سی وپنج سال بود علیه الرحمة والغفران. ولقب او شهنشاه شد، ونوبت او بر سر چهار سوی مروشاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع وعشره وستمائه، که خروج چنگیزخان ملعون بود. اسپ نوبتی او بردر قصر او که درمرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی اورا و جمیع خلفاء بنی العباس را وسلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.

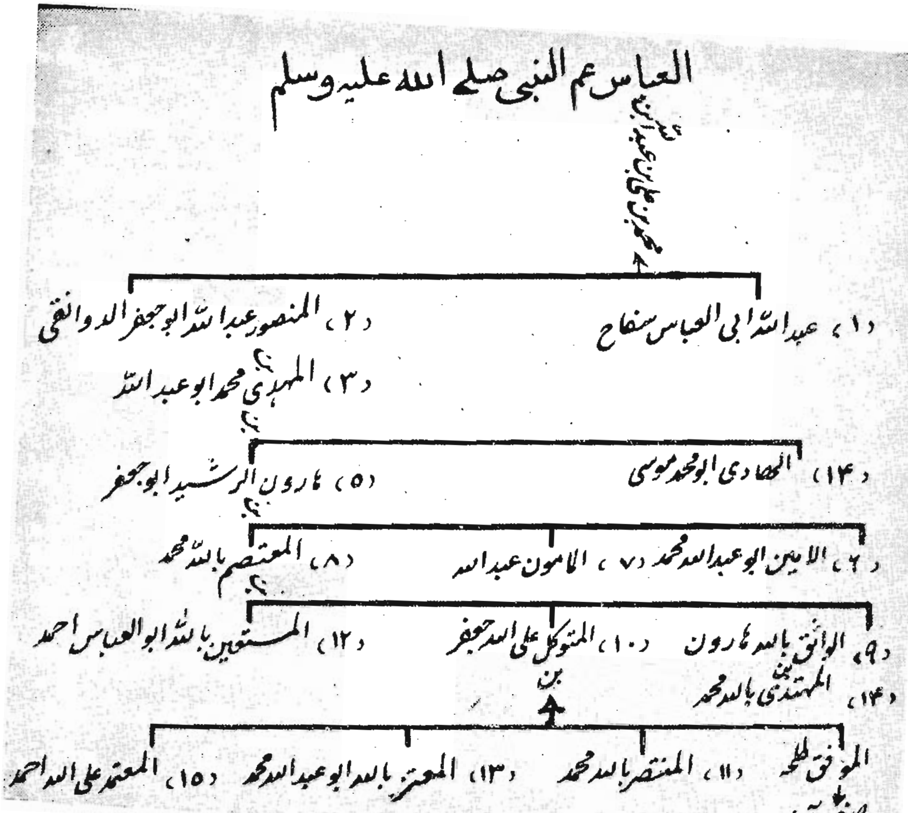

به صفحه آینده

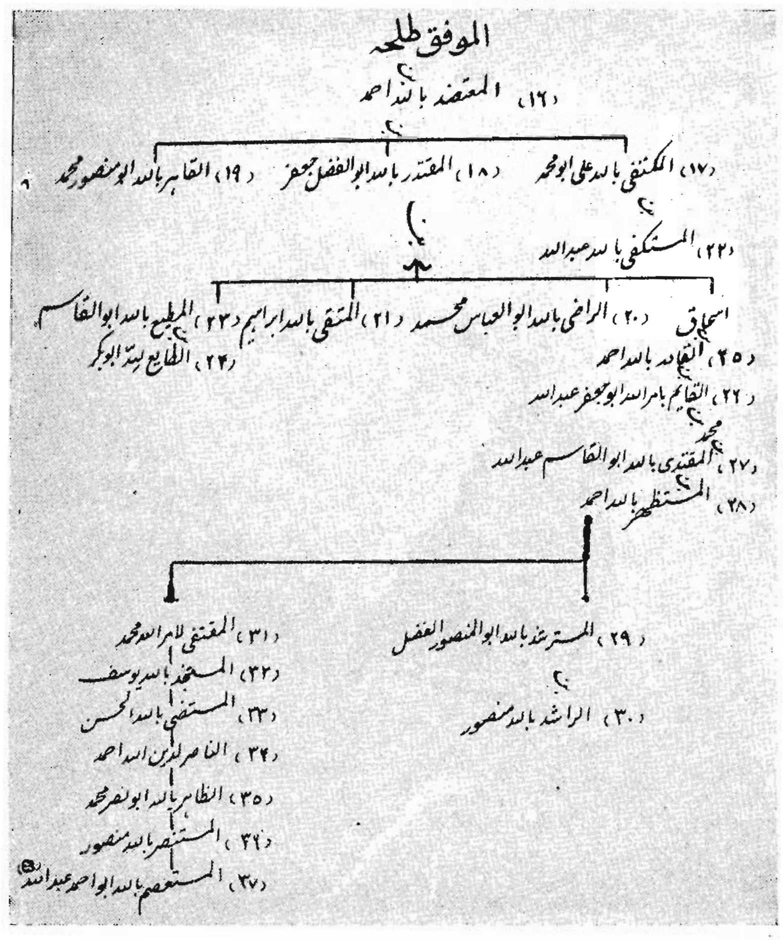

ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس ومائه، و قیل در سنه ثلاث ومائه. و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود، و بیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین وثلاثین ومائه (۳) بود، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(*) این شجره در اصل سخت مغشوش است و بسبب نم رسیدگی سیاه گردیده و خوانده نمیشود، از الکامل ومجمل وطبری وتاریخ خلفای سیوطی وابجد التواریخ محقق قندهاری وغیره کتب تاریخی نوشته شد.

(۱) اصل: اجمین بود (۲) اصل: عبدالله الحارثه. پ: رابطه بنت عبدالله الحارثیه الکامل ومسعودی وغیره: ام رایطه بنت عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود، از الکامل نوشته شد.

بن علی بن عبدالله بن عباس. بعد ازو برادر او ابوجعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابوالعباس خطبه کرد و نماز بگذارد وبعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلال (۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند وعبدالله بن علی بن عبدالله عباس، عم خود را به قتال مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبدالله برفت تا کشته شد، وعبدالله علی دمشق را فتح کرد وبارهٔ او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، وجمله را بیرون آورد وبسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهرهاء پشت او جدا جدا بود، وهر کرا در یافت از اقرباء و اتباع ایشان را همه بکشت، وسر ایشان به نزد یک ابوالعباس فرستاد، وسر مروان را هم. و ابوالعباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابوالعباس چهار سال وده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست وثلاثین ومائه بود. اللهم اغفر له والله اعلم بالصواب.

ابو جعفر الدوانقی

اسم او عبدالله بن محمد بود، وهر دو برادر همنام بودند، و او از ابوالعباس مهتر بود وولی عهد برادر خود بود، ومادر او را سلامه (۲) نام بود، و بروایتی سلامه (۳) زیاد الحمیری بود، و او را عبدالملک طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا شراة (٤) خوانند در سنه خمس و تسعین (۵)، ودر وقت بیعت خلافت چهل ودو ساله بود، دران وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابومسلم را با ابو جعفر درخراسان فرستاد، ابومسلم ابا جعفر را تخویف کرده بود، آن کینه در دل او بود.

درآخر عهد ابوالعباس ابومسلم با ابوجعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت دراثناء راه خبر فوت ابوالعباس رسید، ابومسلم عطف کرد بجانب جزیره ابوجعفر او را بطریقی باز آورد، و برو بهانها کرد و ابومسلم را بکشت وخلافت او را مسلم گشت وعمش با او خروج کرد ودعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند

(۱) اصل: ابومسلم جلال. پ: کذا. از الکامل ومسعودی ومجمل درست شد. هو ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر وکاتب سفاح. (۲) پ: اسلافه. مجمل و مسعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه زید. (٤) اصل وپ: بهراه. الکامل: ولد بالحمیمه من ارض الشراه. یاقوت: الشراه صقع بالشام بین دمشق ومدینه. (۵) در اصل کلمه تسعین مغشوش است.

وسبب آن بود: که ابوالعباس شمشیرد رمیان نهاده بود، که هر که آن شمشیر بردارد، و مروان را بکشد، خلافت بعدازمن اورا باشد، وعبدالله بن علی، عمش آن شمشیر برگرفته بود. درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد، وعبدالله را بگرفت وبه نزدیک ابوجعفر فرستاد، تادر حبس بمرد. بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت، وآن را مدینة السلام (۱) نام نهاد، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسین و مائه، پیش از ترویه سه روز، به حجون (۲) دفنش کردند. ومدت عمر ابوجعفر منصور شست و سه سال بود.

المهدی محمد بن ابی جعفرالمنصور

کنیت او ابو عبدالله بود، ولادت او در سنه احدی و عشرین ومائه، و او بزرگتر فرزندان منصور بود، ومادر او ام موسی بنت منصور الحمیری بود، منصور پیش از ترویه بیک روز فوت شد، مهدی را روز ترویه در سنه ثمان و خمسین و مائه سی وهشت ساله بود که بیعت کردند، واو را اوصاف حمیده بسیار بود، رد مظالم کرد، و هر پنج نماز بجماعت حاضرشدی، وجمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود، همه را درخیرات صرف کرد، و مسجد حرام را وسیع گردانید، ودرعرصهٔ عمارت آن بقعهٔ مبارک در افزود، و در سالیکه بهحج رفت، هشتاد هزار درم نقره نفقه کرد، ماورای آنچه از یمن و مصر خرج کرد، وبیمارستانها بهجهت بیماران و معلولان بنا نهاد، و پسرش هادی بن مهدی باصد هزار سوار مواجب خوار، ورای حشری واتباع واهل سوق ببلاد روم فرستاد، واز کفار روم چهل و پنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد وچندان غنایم بدست آورد، که اسپی بدرمی، وزرهی بدرمی، وبیست شمشیر بد رمی شد، و ازغنایم وجزیه هرسال هفتاد هزار دینار زر براهل روم مقرر شد، و حکیم مقنع درعهد او خروج کرد، ومذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد یک چشم بود از ولایت مرو. مهدی حشم خراسان را نامزد قلعهٔ او کرد، بحدود کش او را محصر گردانیدند و بکشتند، وسر او به نزدیک مهدی فرستادند. وفوت مهدی در ری بود، روز پنجشنبه بیست ودوم ماه محرم، سنه تسع (۳) وستین و مائه.

(۱) اصل: اسلام (۲) اصل: حجرم پ: محجرم. یاقوت: حجون، جبل باعلی مکه وعنده مدافن.

(۳) الکامل: کذا. مسعودی: سبع وستین و مائه.

و مدت ولایت اوده سال و یک ماه و نوزده روز بود ، و گفته اند که یازده سال بود . والله اعلم .

الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی(۱) بود ، ولادت و بکوفه بود ، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود، ودرحال فوت پدر ، او به جرجان بود، وبیعت او برادرش هارون بستد در بغداد ، وچون از جرجان به بغداد آمد ، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند ، و پسر خود را ولی عهد گرداند ، هارون چون ولایت عهد(۲) بعد از هادی از پدر داشت ، تن در خلع نداد ، و هادی پر خرد و بزرگ منش و بلند همت بود ودر یک شب عیسی بن داب(۳) را سی هزار دینار نیشا پوری عطا داد ، ولادت هادی درسنه خمس وعشرین و مائه بود ، ومدت عمر او چهل و پنج سال بود (٤) و فوت او درعراق بود ، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه ، و مدت خلافت او یکسال وچهار ماه ، وبروایتی سه ماه بود.

والله الباقی والدایم و هو علی کل شیء قدیر .

الرشید ابوجعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود ، واهل تواریخ گویند : که هرگز شبی مثل آن شب نبود ، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود . وآنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون دران شب اتفاق افتاده بود . وولادت هارون درسنه ثمان و اربعین و مائه بود(۵) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد ، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد ، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد ، وبه جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاء ممالک به ابی یوسف القاضی داد ، وقضای ری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد ، وبرامکه درعهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدند و برافتادند ، وسبب

---

(۱) اصل : مکی وظاهراً غلط است ، زیرا مادرهادی وهارون : خیزران بنت عطاء ام ولد حرشیه بود (مسعودی). (۲) اصل وپ : ولایت عبدالله که سهوکاتبان خواهد بود(۳) اصل : راب. پ : رات. الکامل ومسعودی: داب. (٤) الکامل (٦-٤١) : وکان عمره ستا وعشرین سنا و قیل ثلاثاً وعشرین سنه.
(٥) الکامل: مولد هرون خمس وار بعین و مائه یاتسع وار بعین ومائه. ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ھ است ودروقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ٦-٤٣) باید ولادش همان ۱٤۸ھ باشد .

آن بود: که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام، اورا دوست داشتی، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی. چون بی هر دو شکیبائی نداشت به جهت حضور هر دو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بر ان قرار که بفراش جمع نشوند. وچون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می آورد، دلهاء ایشان با یکدیگر میل کرد. و در فراش بر سبیل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد، و فرزند بیک حمل تولد شد، هرون را معلوم شد، جعفر رابکشت. وفضل برادر اورا با پدرش در زندان محسوب کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان بکلی بر انداخت. وخواهر را در صندوق کرد، و در چاهی انداخت، وهرون پشیمان شد. وسنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی و یکسال غزا. و مدت خلافت او بیست و سه سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابوعبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود.

هارون اورا ولی عهد خود کرد. بعد از و مامون را، و امین را بطوس بیعت کردند وولادت او در ماه شوال در سنه احدی وسبعین و مائه بود. پدر اورا ولی عهد کرد و بعد از و مامون را. و بعد از و مومن را. امین فاضل و عالم و کریم بود، اما چون او جوان و نازنین بود، به لهو و طرب مشغول شد، و هر ماه یک بار دادی وفضل ربیع را وزارت داد، ومامون (۳) بیعت ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستد، امین چون بشنید که مامون لقب و اسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون برد، امین علی بن عیسی بن ها مان (٤) را بحرب مامون فرستاد، ومامون طاهر بن الحسن وهرثمه (۵) را بالشکری گران به بغداد فرستاد، و امین را محصر کردند، مدت یکسال. و درین وقت علویان بهر طرف خروج کردند، وکار امین درهم شد، و

(۱) اصل: عبا سیه (۲) در نسخه اصل گاهی بالف وگاهی بدون الف است. (۳) کلمات ومامون در اصل نیست، وچنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی الرضا بیعت ستده باشد، ولی به تصریح مسعودی و مجمل، مامون درمرو برای وی بیعت ستد که مهتر ین دودمان علی رض بود. بنابر ان برحسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون در عبارت زیادت شد (٤) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد.
(۵) اصل: هریمه. الکامل و مجمل و ابن خلدون: هرثمه بن اعین.

وبه عاقبتش شهید کردند، در ماه محرم من ثمان وتسعین ومائه. ومدت عمر او بیست و هفت سال، و خلافت چهار سال بود.

(پس از امین در بغداد با) (۱) ابراهیم المبارك بیعت کردند، وسبب بیعت او آن بود، که آل عباس را در بغداد معلوم شد: که مامون علی موسی الرضا را ازمدینه بخراسان برد، وخلق را بولایت عهد او بعد از امین، مامون بیعت داد، عباسیان بترسیدند، که خلافت ازخاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند. در تشویش امین ومامون، ولایت وخلافة ابراهیم یک سال و یازده ماه بود. والله الباقی و الهادی.

المامون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارك عهد وولایت بود(۳)، مردی بود لعل و سپید، فراخ چشم کشیده روی تنک موی، بر رخسار خال سیاه داشت، مادر او جاریه بود بادغیسیه (٤) مراجل نام، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر ومنصف وعادل بود، درمحکمهٔ قضا خود نشستی وخطبه کردی ونماز جمعه خود گذاردی، و برادر خود موتمن را از بیعت خلع کرد، ودیگر برادر معتصم را ولی‌عهد کرد، وعلم قدیم را ظاهر کرد، فلسفه (٥) وحکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد، و بکرات غزو روم کرد وحصون و قلاع در ان دیار فتح کرد، ورجاء بن ابی الضحاك (٦) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون، وآن بسعی فضل وزیر بود وفضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود، عباسیان ازین بیعت برآشفتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند، مامون پشیمان نشد، علی رضا را زهرداد

---

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است، به تقریب اضافه شد. این ابراهیم پسر مهدی و برادرهارون ملقب به المبارك بود (الکامل ٦-۱٤۰). (۲) جای این عنوان دراصل سپید است.
(۳) کذا فی الاصل (٤) اصل: جاریه بود او عبسه نام، مطابق بقول جمهور اصلاح شد.
(٥) اصل: فلسفی (٦) اصل: واجابت الضحاك. الکامل: مانند متن. (۷) اصل: علی وموسی.

و بفرمود، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند، و حسن سهل را وزارت داد، و طاهر را سپاه‌سالاری داد، ذوالیمینین لقب فرمود، بدانچه علی‌عیسی هامان (۲) را بدو دست شمشیر زد و بکشت. و در بغداد اورا بیعت خلافت کردند، و بعدازان مدت خلافت او بعد از شهادهٔ امین بیست سال بود، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود، و فوت او ببلاد روم بود، و به طرسوس (۳) نقل کرد. و آنجا دفن کردند، در سنه ثمان عشر و مائتین (٤).

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است، اما روایت نسبی (؟) نام او ابراهیم بود ولادت او در شعبان سنه احدی و ثمانین و مائه بود (۵)، او در میان بنی اخوال خود میبود، چون بزرگ شد، قرآن بیاموخت و خط و ادب تعلیم کرد، و مردی علمدوست بود، و عادل و ضابط و بسیار عطاء بود، و از خلفای بنی العباس، بیشش ازو شجاعتر هیچکس نبود، و در عهد (٦) برادرش امین با او بود در بغداد، چون امین شهادة یافت، از بغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون. مامون را چندان خدمت کرد که مامون اورا ولی‌عهد خود گردانید و بابک خرمی (۷) که در عهد مامون خروج کرده بود، و اکثر بلاد آذربایجان، دین او را گرفته بودند، اورا بگرفت و ببغداد فرستاد، اورا بیاویختند در شهور سنه ثلاث و عشرین و مائتین بود، در مدت بیست سال بابک خرمی (۷)، دویست و پنجاه هزار مسلمان را کشته بود، و معتصم بغزو روم رفت، و عموریه (۸) را فتح کرد، و شهر «سر من رآی» را بر هفت فرسنگی بغداد بنا کرد، و مدت خلافت او هشت سال و هفت ماه و هشت روز بود، و او هشتم خلیفه بود، و هشتم فرزند عباس، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود. اورا هشت پسر ماند و هشت دختر، و ازوی هشت هزار دینار ماند و هشت هزار درم ماند.

(۱) اصل: در گرما بکشتند، به قول الکامل درست شد: وثب قوم بالفضل بن سهل فقتلوه فی الحمام (٦-۱٤۳). (۲) اصل: ماهان، جمهور: هامان.

(۳) اصل: طروس، الکامل و غیره: طرسوس، که شهری بود آبادان در شام (حدود العالم).

(٤) اصل: ویتین. (۵) الکامل: وکان مولده سنه تسع و سبعین و مائه و قیل ثمانین و مائه. چون معتصم در ۲۲۷ ه وفات یافته و مدت عمرش ٤۸ سال است، باید مولد وی ۱۷۹-۱۸۰ ه باشد.
(٦) اصل: در عهد او برادرش. چون او زاید است حذف شد.

(۷) اصل: بابک جربی. پ: بابک حزنی. الکامل: بابک الخرمی. مسعودی: وکان اسم بابک الحسین (۸) اصل: عمرویه. الکامل: عمرویه. یاقوت: بلد فی بلاد الروم.

و از برای این اورا خلیفه مثمن گفتندی. و فوت او روز پنجشنبه بود، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مائتین بود. والحمد علی کل حال و علی جمیع الاحوال.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) و او رحمه الله، درشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت، و علماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد، و احمد حنبل را بتازیانه بزد، تا قرآن را مخلوق گوید نگفت، و در عهد او عبدالله (۲) طاهر امیر خراسان بود، پسرش طاهر عبدالله را امارت خراسان داد، ودر قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکند: که سلامه (٤) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر اورا خبر آورد، که درخواب دیده بود: که سد سکندر خراب شده، سلامه را مال بسیار داد، و پنجاه هزار (۵) مرد با او بفرستاد، تا از سرمن رآی (٦) بخراسان آمدند، و از انجا بیک قول بطرف خزر رفتند و بیک قول بطرف گرج (۷) و مدت دو سال و هشت ماه دران سفر بماندند و باز آمدند، و صفت سد و طول و عرض و دروازگاه و کلید و خلقی که بران موکلند از عهد ذوالقرنین، همه بیاوردند چنانچه در قصص مسطور است. و در عهد الواثق بالله آتش از جانب مشرق ظاهر شد، و آنرا بانگی بود، و از فزع آن خلق بسیار هلاک شدند؛ و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود و عمر او سی و هشت سال بود (۸)، و فوت او در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائتین بسرمن رآی.

(۱) اصل: دومیه، الکامل: امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ٦-۲۱٦) (۲) اصل: عهد ابوعبدالله. چون بقول جمهور عبدالله ابن طاهر امیر خراسان بوده ابوعبدالله، بنابران بجای ابو، او درست است. (۳) اصل: فانی. پ: ابن هشیم ثانی (ر: ٤) (٤) کذا، ولی معجم البلدان یاقوت (۵-۵۱) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل می‌آورد که از سرمن رای به ارمینیه و از انجا بالان و خزر رفت تا که بارض خراب و بدبوی رسید الخ.

(۵) کذا فی الاصل، ولی یاقوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید: فضم الی خمسین رجلا، درینصورت کلمه هزار باید سهو باشد این قصه عیناً بعبارا تیکه یاقوت نقل کرده در احسن التقاسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تالیف ۳۷۵ هـ طبع لیدن ۱۹۰٦ م (ص ۳٦۲) به نقل از کتاب ابن خرداذبه به تفصیل آورده شده و معلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداذبه بوده است.

(٦) اصل: تا از سد سکندر بخراسان آمدند، ولی مطابق به بیان یاقوت همان سر من رای درست است.
(۷) گرج شهری بود در گرجستان (یاقوت) (۸) الکامل: و کان عمره اثنتین وثلثین سنه و قیل ستاً وثلثین سنه.

المتوکل علی الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادر او ام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲)، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد، اورا به خلافت بیعت کردند. و او بیست و شش ساله بود، و متوکل مردی کریم وگزیده اخلاق بود ودر مذهب سنت وجماعت صلب. پسر عباس (۳) موسی را که سرجهمیان آن عصر بود، و قرآنرا مخلوق میگفت بکشت، وبه جمله بلاد اسلام فرمان داد: که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید. و احمد حنبل را از حبس خلاص داد. ناگاه در سنه سبع واربعین ومائتین درلهو وطرب بود، ترکان درآمدند، و اورا شهید کردند، ومدت عمر او چهل سال بود، ومدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز. بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیرالمومنین المستنصر بالله و الله اعلم.

المنتصر بالله (٤)

ابوجعفر محمد بن المتوکل، مادر او رومیه بود نام او حبشیه (٥). همان وقت که پدرش را شهید کردند اورا بیعت کردند، ومعتز (٦) وموید راکه برادران او بودند و پدر ایشانرا متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد، وبعضی اورا متهم بدان کردند: که درقتل پدر شریک بود. وشش ماه درخلافت بماند، ووفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت، پس او شش ماه ملک براند و بمرد وبروایتی منتصر را زهر دادند. وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان واربعین ومائتین بود، ومدت عمر او بیست (۹) سال بود والسلام علی من اتبع الهدی.

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن المعتصم. بیعت او بعد منتصر بدو روز بود، روز شنبه، او مردخوب سیرت بود، ودر وقت بیعت بیست وهشت ساله بود. چون اورا بیعت کردند، معتز را حبس کرد، وطاهر عبدالله والی خراسان دریـن سال

---

(۱) اصل: ابوجعفر. بقول ابن اثیرو مسعودی رغیر هم نام وی جعفر بود وکنیت او ابوالفضل.

(۲) مسعودی ومجمل: شجاع خوارزمیه. پ: طخازیه.

(۳) اصل: عبات. چند کلمه بعد (سر جهیان) در اصل آمده، که شاید جهمیان باشد، فرقهٔ معروف منسوب به جهم بن صفوان.

(٤) اصل وپ: المستنصر بالله. جمهور: مانند متن (٥) اصل: جشه. مسعودی و سیوطی: حبشیه (٦) اصل: معین

(۷) اصل: شرویه (۸) الکامل: یوم الاحد لخمس خلون من ربیع الآخر. (۹) الکامل: ۲٥ یا ۲٤ سال.

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد؛ و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آوردند ومستعین را خلع کردند، و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنه عشرین ومائتین بود، و او را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه برحمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب و الشهاده.

المعتز بالله

ابوعبدالله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنتین وثلاثین ومائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنتین وخمسین ومائتین بود، و پیش از و خلیفهٔ جوانتر ازو بخلافت ننشسته بود. چون ازخلافت اوسه سال بگذشت، اتراك با او تمرد آغاز کردند، و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعدازخلع بیستم روز شهادة یافت، مدت خلافت اوچهار سال وشش ماه بود، وبروایتی سه سال وشش ماه و بیست روز بود.

المهتدی بالله

ابوعبدالله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اتراك او را از بغداد به سرمن رآی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد وگفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبدالعزیز بزهد و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هرچه در دست اتراك است از اموال مسلمانان، وآنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستاند و به‌خصمان تسلیم کند، اتراك بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار شد او را بگرفتند وخلع کردند وازان جراحات برحمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر ومائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: اسلوب. مسعودی و سیوطی: فیتحه. مجمل والکامل: قبیحه.

رحمة الله علیه. ودر عهد او معتزهم فوت شد، ودرین ایام برقعی در بصره خروج کرد، و بصره را ضبط کرد، واموال مسلمانان بدست غلامان زنجی(۱) باز داد وفتنهٔ او مدت هفت سال بداشت، واو خود را باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او فتیان (۲)، واورا روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وخمسین ومائتین (۳) بیعت کردند، و تمام فرزندان هرکه خلیفه بود پیش ازو(٤) در بیعت درآمدند، واورا برادری بود موفق لقب(٥) ابو احمد بن المتوکل درغایت رجولیت وشهامت بود، و اورا بر سر لشکر امیر کرد، وبر دست او کارهای بزرگ رفت، ودر ایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقعی در بصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (٦) بکرد، و روی ببصره نهاد در سنه خمس و ستین ومائتین (۷) اورا محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد. و درعهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد وشرکب حمار (۸) مرو وسرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراء النهر نبشتند. و مدت خلافت او

---

(۱) اصل: ربحی. الکامل: برقعی صاحب الزنج، که زنوج سباخ را دور خود گرد آورد (ج ۷-۸۱).

(۲) اصل: قسان. پ: قبتان. مسعودی و سیوطی: فتیان. الکامل وطبری: قتیان.

(۳) مسعودی: سنه ۲۵٥ (٤) درحاشیهء اصل: تمام فرزندان هرکه پیش ازو خلیفه بود در بیعت درآمدند (٥) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. ولی نام موفق طلحه بود، وکنیت وی به تصریح مسعودی والکامل: ابواحمد بود. (٦) اصل: کار عمرو لیث. پ: کار عمرو بست درینجا ذکر عمرو لیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست. زیرا الکامل وغیره صاحب الزنج را خبیث وشهر اورا هم مدینه الخبیث گفته‌اند و نیز عمرو و لیث به بصره محصر نشده وسر اورا ببغداد نبرده اند.

(۷) الکامل (ج ۷-۱٦۳) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ۲٦ رمضان ۲٥٥ ﻫ خروج کرد، وروز شنبه ۲ صفر ۲۷۰ ﻫ قتل گردید و ١٤ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل وپ مرکب جمال، الکامل: شرکب الحمار وپسرانش بنوشرکب: ابراهیم، یعمر، منصور. اما خجستانی از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات واعمال باذغیس بود وتاکنون هم به این نام معروفست.

بیست وسه سال بود، وفوت او به فجأ (۱) بود رحمه الله، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب، سنه تسع وسبعین مائتین بود.

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق. نام او احمد ومحمد بود، وبروایتی طلحه بن المتوکل (۲) وروز خلافت سی وهفت سال بود، وولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث واربعین ومائتین. واو مردی عالم ونیکوسیرت وضابط بود، وهر خللی که بعد از موفق درکار خلافت آمده بود بقرار باز آورد، ودر عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند، معتضد خود بشام رفت، وخوارج را قهر کرد، ورافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد، ونصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراء النهر. وعمرو لیث را ایالت خراسان داد، وبعد ازمدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد، وبخدمت معتضد فرستاد، وایالت خراسان بتمام، حوالت او فرمود، ومدت خلافت او نه سال ونه ماه بود، وبروایتی ده ساله ونه ماه. وفوت او بیست ودوم ماه ربیع الاول (٤) سنه تسع وثمانین ومائتین بود.

المکتفی بالله

ابومحمد علی بن المعتضد. مادر او ترك بود جیجك (۵) نام، وولادت او دربغداد بود غرهٔ ماه ربیع الاول سنه رابع وستین ومائتین. اورا پیش از فوت پدرش بسه روز بیعت کردند. چون معتضد برحمت حق پیوست موکد گشت. واو مردی کریم بود وعاقل وخوب اخلاق بود، ودر ایام او زکرویه (٦) خارجی بسواد کوفه خروج کرد، ومکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد، بعد از وقایع بسیار

---

(۱) اصل: فوت او به فجئا بود. مجمل والکامل: بصورت فجاءة بافراط خمر در بغداد بمرد.
(۲) کذا شاید چنین باشد: (نام پدر او ابی احمد موفق بود وبروایتی طلحه بن المتوکل) زیرا کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل ۷ - ۱۸۲). (۳) اصل: رانع هرشمه. پ: هرهمه الکامل (۷ - ۱۷۳): رافع هرثمه (٤) الکامل: ربیع الاخر (۵) اصل: خنجك. پ: خجك طبری والکامل وسیوطی: جیجك (٦) اصل وپ: کرویه، الکامل (۷ - ۲۱۸) زکرویه.

او را به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، وخود را از اولاد علی گفت. امیرالمومنین مکتفی، قاسم بن عبدالله الوزیر را بفرستاد. تا او را بگرفت وبسوخت. و در عهد او اسماعیل بن احمدسامانی برحمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد. ومدت خلافت او شش سال ونه ماه بود (۲). وفوت او در ذوالقعده سنه خمس وتسعین و مائتین بود.

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن المعتضد. مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام، واو در وقت بیعت خلافت سیزده ساله ویکماهه بودو بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثنی وثمانین و مائتین بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود، ودرین مدت دو بار از خلافت افتاد وباز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او برحمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود وعهد ولواء فرستاد، نصر (٤) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. وابوالهیجا را اسیر (٥) کردند، که او (٦) قصد مکه کرده بود (۷)، وحجر اسود را بر کنده وببرده وجامهٔ کعبه برداشته. وشهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرین (۸) وثلث مائه بود، والله اعلم.

القاهر بالله

ابوالمنصور محمد بن المعتضد، مادر او ام ولد بود نام او قبول (۹). وولادة او در جمادی الاولی سنه سبع وثمانین و مائتین بود، ودمان روز که برادر او مقتدر شد

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ۷ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شغب. مجمل: شعب. مسعودی: سغب. (٤) پ: بونصر (٥) پ: امیر (٦) اصل: او ندارد پ: مانند متن (۷) الکامل (۸: ٦۳ و ۸۰): ابوالسرایا نصر بن حمدان برادر ابوالهیجا عبدالله بن حمدان است که این هردو برادر بنوحمدان در خلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند، ودست شان در وقایع بزرگ دخیل بود: ودر نتیجه ابوالهیجا مقتول ونصر مغرور گردید. اما بردن حجراسود وبرداشتن کسوت کعبه بسال ۳۱۷ ه از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل ج ۸-۷۷) بنابران روایت متن این کتاب باآنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلوم. سیوطی: فتنه.

و شهادة یافت ، او را بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمهاء پدر و برادر استخفاف کرد ، وچوب برسر مادر مقتدر مینهاد تا همه مالش بستد(۱) و او را هلاک کرد ، وپس برادر خود المکتفی را چهار میخ کرد ومیل کشید . اول بروایتی آنست : که اتراك قومی بودند ، که ایشانرا ساجه(۲) خواندندی ، بر امور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد باجماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند ومیل کشیدند . روزچهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنتین وعشرین وثلث مائه . و بعدازان درجمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین برحمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال وشش ماه و هفت روز بود . و السلام .

الراضي بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع وتسعین (۳) و مائتین بود ، واو بسی فاضل وادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت وعادل وخصال حمیده داشت ، نصر احمدسامانی راعهد و لواء فرستاد برممالک عجم ودر عهد او وشمگیر(٤) طبرستانی با ماکان کاکی (٥) خشم شد ، ودیلم را با خراسانیان (٦) دران حدود مصاف افتاد ، وماکان کشته شد(۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود ببغداد آمد ، ابن مقله وزیر باترکان ضم شده بود ، بجکم

---

(۱) اصل : الظاهر بالله هرماج حرمهای پدرراو برادررا استخفاف کرد چون برسر مادر مقتدرمی نهادند تا همه الخ . عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل : ساخته . پ : رجنه . بقرار الکامل وابن خلدون (۳-۲۹۳) ساجه فرقه ازعساکرخلافت که برای امتیاز ازعساکر باین نام مسمی بودند . (۳) اصل : تسع وسبعین ولی بقول ابن اثیرو سیوطی ۲۹۷ھ درست است . (٤) اصل : شمگیر (٥) کذا . الکامل : کالی (٦) این کلمات دراصل سیاه شده و در (پ) هم مغشوش است وباتکلیف چنین هم میتوان خواند : دیلم را بآخر با بنی سامان دران . . . (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المتقی است (۸) اصل و پ : بحکم حاجب . . . گردیزی : بحکم . الکامل وغیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود ونزد ماکان ابن کالی دیلمی رتبه وزارت داشت (ج ۸ - ۱۳۳) درباره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب .

چون بدار الخلافت آمد(۱) بعضی از ترکان متعدی(۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست اورا از بازو قطع کرد، و هیچ وزیر در دنیا خوب‌خط تر از ابن مقله نبود، و ازین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال و ده(۳) ماه و ده روز بود، وفات او به واسط بود. والله اعلم واحکم.

المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او رومیه بود حلوت(٤) نام. بیعت او روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، و او را میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او ازوی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم وخود را خلع کردم، وخلافت بتو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، ودر عهد متقی ماکان را، کردان (٥) در صحرا بکشتند وترکان ولشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، واو را بر لشکر امیر کردند، ومتقی بر ترکان نااعتماد شد. ونصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع وعشرین(٦) و ثلث مائه برحمت حق پیوست، واز دار الخلافة نوح احمد را لواء وعهد عجم فرستادند، ومتقی فرصت طلبید وبموصل رفت وتورون بواسط بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکرگاه تورون رسید، تورون پیش او پیاده شد. چون متقی به سراپردهٔ او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، واین حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه بود، و روایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. ومدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه بود والله اعلم.

---

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) درمتن اصل برکلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد • در، پ: معتدی. (۳) اصل: دو ماه، الکامل: ده ماه. (٤) اصل: حلوت • پ: خلوت. مجمل و سیوطی: خلوب. (٥) الکامل: کرادیس (٦) الکامل وغیره: رجب ۳۳۱ ه • (۷) ر: ٥

المستکفی بالله

ابو القاسم عبدالله بن المکتفی، مادراو کنیزك بود، ولادت او در سنه اثنی (۱) وتسعین و مائتین بود، و بیعت او در صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه، وبروایت اسلامی (۲) در صفر سنه اربع بود، وبعداز بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء وعهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند وعراق در ضبط آوردند، درمیان او واحمد بویه مخالفت افتاد، وخلیفه را پسر بویه بگرفت ومیل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع وثلاثین (۳) وثلث مائه، ومطیع را بیعت کردند ودران وقت قحط افتاد، وخلق بسیار هلاك شدند، چون پسر بویه از بغداد برفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود والسلام علی اهل لا اسلام.

المطیع بالله

ابو القاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او در سنه احدی وثلث مائه بود ابو الحسن بویه با او بیعت کرد، واول دولت را قاعدهٔ نیکو نهاد، و هرچه در عهد مستکفی ازجادهٔ معدلت، بواسطهٔ تشویش ادراك مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، واورا رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالك عجم، وچون بیست ونه سال ازولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را ازخلافت خلع کرد، وبه پسرخود الطایع لله، در سنه ثلاث وستین وثلث مائه خلافت داد، وبعد ازان بده ماه برحمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابو بکر (٤) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (٥) و ثلث مائه بود، وبیعت او پدر او کرد، هم دران روز که خود را ازخلافت خلع کرد، و او عهد ولواء فرستاد، عبدالملك بن نوح سامانی را، در ایام دولت او رومیان غلبه کردند و شهرهای شام و طرسوس وانطاکیه بستدند وتا به حمص (٦) ازحد شام بیامدند، ومغربیان خروج کردند و مصر را بگرفتند و برابر مصر شهری بنا کردند

(۱) الکامل: ست وتسعین. (۲) ر: ٥ (۳) اصل: عشرین، ولی ۳۳٤ھ درست است.
(٤) الکامل: ابو الفضل عبدالکریم (٥) الکامل: ۳۱۷ھ (٦) اصل: تحمیص.

منصوره نام کردند، و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فتور گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند وخوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، وفنا خسرو(۱) وبن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و اوبا طایع نیک نبود و زن خودرا بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خودرا خلع کرد، وقادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند ومدت خلافت او هفده سال و نه ماه وشش روز بود بعد از مطیع، در بغداد(۲) در رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین وثلث مائه برحمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر، و اومردی عالم واديب و فاضل بود بغایت زهد وتقوی وعبادت، درعهد امیرسبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین (و ثلث مائه) بود، و او پسر اورا که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد ولواء فرستاد و ممالک عجم بدو داد، و درتمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسرخودرا در روزگار خود، ولی عهد کرد، و اورا الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر برحمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهدکرد، القایم بامر الله لقب داد، ومدت عمر او نودوسه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یکسال. و بروایتی چهل وسه سال وسه ماه و یازده روز. وفوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربع مائه بود. الحمد لله القایم الدایم.

القایم بامرالله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادراو کنیزک بود، نام او بدرالدجی (٤) ولادت او درذی القعده سنه احدی و تسعین وثلثمائه بود، و اوصاحب واقعه(٥) بدست نصاری اسیرشد. سلطان الپ ارسلان اورا مخلص کرد

---

(۱) اصل وپ: فاخر بن حسن. جمهور: فنا خسرو عضدالدوله ابو شجاع (جلوس ۳۳۸- وفات۳۷۲ ﻫ).
(۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸٦ سال. چون تولد القادر ۳۳٦ ووفات او در ۴۲۲ ﻫ است عمروی ۸٦ صحیح است. (٤) اصل: بدرالدحی. الکامل: قطرالندی وقیل علم ... (٥) اصل: واقعی.

بیک روایت مدة خلافت او چهل وچهار سال بود وهشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع وستین واربع مائه بود، بعد از و پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامر الله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (١)، بن القایم بامر الله، مادر او کنیزک بود (٢) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان واربعین واربع مائه وبحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (٣) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامر الله بجوار رحمت حق پیوست. چون جد ش (٤) درگذشت اورا بیعت کردند و به خلافت نشاندند، ومدت ولایت او نوزده سال وپنج ماه (٥) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع وثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله، ولادت او در سنه ثمان وسبعین واربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، ومدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، ووفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر وخمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (٦) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست وثمانین واربع مائه بود (٧). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتال ایشان آورد وانهزام بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (٨) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

(١) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ١٠-٤٠) الذخیره اباالعباس محمد بن القایم

(٢) الکامل وسیوطی: ارجوان (٣) اصل: دخیره (٤) اصل: حدثه درگذشت (٥) الکامل: ٨ ماه

(٦) اصل: المسترسل. (٧) سیوطی: ربیع الاول ٤٨٥ ه (٨) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (٤٦٥ه) قتل گردید، وشادی مسترشد در حدود (٥٠٠ه) است.

و بران جماعت ضال روی آورد، و قتال کرد، وخلیفه را خلاص داد، و مسترشد به مراغه رفت، آنجا ملاحده اورا شهید کردند، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعده، سنه تسع و عشرین وخمس مائه، و مدت خلافت او هفده سال وشش ماه بود.

الراشد بالله

ابو جعفرمنصور بن المسترشد، ولادة او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱)، خلافت اورا استقامت شد، اورا بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد، وسلطان مسعود سلجوقی ذ ز بغداد آمد، و چون راشد بموصل رفت اورا خلع کردند، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند. وراشد در اصفهان بدست ملاحده شهادة یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین وخمس مائه. خلافت او دو سال وشش ماه (۲). و الله اعلم.

المقتفی لامرالله

ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله. چون برادرزادهٔ او راشد را خلع کردند(۳) او را بیعت عام کردند، چنانچه همه خلق اورا میدیدند، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی وثلثین وخمس مائه بود(٤)، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الآخر (٥) سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بود. وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسین وخمس مائه، و مدت خلافت او بیست وچهار سال، وسه ماه و بیست و یکروز بود.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله، ولادت او غرهٔ ربیع الاول سنه عشر (٦) وخمس مائه بود، واو بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود، و مدت خلافت او یازده سال وشش ماه بود، و وفات او در بغداد، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول(۷) سنه ست و ستین وخمسمائه بود.

---

(۱) سیوطی: ۵۰۲ھ (۲) الکامل: ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل: برادر اوراشد. پ: برادر زاده را شد را خلع... ولی راشد پسر مسترشد ومسترشد برادر مقتفی است، که هردو پسران مستظهر ند. (٤) الکامل: ۵۳۰ھ (٥) الکامل: کذا. سیوطی: ۲۲ ربیع الاول. (٦) سیوطی: ثمان عشر (۷) الکامل: تاسع ربیع الآخر.

المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله، ولادت او روز دو شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمائه بود، و او سی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسمائه، ومدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، وفوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمائه بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، ومثال او در میان امثلهٔ اجداد داعی منهاج سراج موجود ست، به قضاء قلعهٔ تولک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر، وآن مثال هم موجود است، وجد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله، علیه الرحمة و المغفره.

الناصر لدین الله

امیرالمومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه خطبه کرد، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود، وچون مستضی در سلخ همین شوال (۳) برحمت حق پیوست در غرهٔ ذی الحجه سنة المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفهٔ بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او وعباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهدسلطنت غوروخراسان وغزنین و هندوستان به سلطان غیاث الدین محمد سام، و معزالدین محمد سام تعلق داشت، وتخت خوارزم وبعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن البپ ارسلان (٤) بن اتسز داشت، و وزارت دارالخلافه ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافه بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد بیامد، ومیان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دارالخلافه بیامدند واستمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب (۵)

---

(۱) الکامل وسیوطی: المستضی بامرالله (۲) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل: ۲ ذیقعده (٤) کذا. جمهور: خوارزمشاه ایل ارسلان. (۵) ر: ٦.

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، برسالت دارالخلافه نامزد شدند، و تکش خوارزمشاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱)، به تخت خوارزم شاه نشست، و سلاطین غور برحمت حق پیوستند، و محمد خوارزمشاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی دروی رسید، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد، تا تمامت ملک او را براند اخت و حضرت ناصر لدین الله از ننگ عصیان او بازرست. ومدت خلافت او تا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه امتداد یافت، وچهل وهشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از و ملک نراند.

الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم واثق. روات ثقات چنین روایت کرده اند: که حوضی بود چهل گز به عمق، پر از طلی (٤) گداخته و برهم ریخته بود، ودر لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد، که این حوض را پر از زر گردانم. چون دولت بخت خلافت با مام ظاهر رسید، بکرات بر لفظ مبارک رفت: که خدای مرا چندان حیات بخشد، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم. چون به تخت نشست، رد مظالم کرد، هرچه از املاک اعیان و اموال بلاوجه (۵) در تصرف دیوان خلافت آمده بود، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن، وآن چاه پر از زر را بذل وعطا و صدقات کرد، و بر صحایف ایام، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه ونه روز بگذشت جماعت خصمان ومخالفان، زهر در پیراهن او تعبیه کردند، چون از حمام بیرون آمد، آن جامه درپوشید، برحمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان.

المستنصر بالله

امیر المومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. درعهدخود

---

(۱) پا قطب الدین محمد (۲) پ: کلمه شاه ندارد (۳) الکامل: ٦؛ سال ۱۰ماه ۲۸ روز.

(٤) کذا دراصل وپ. (٥) اصل: املاك واعیان واموال بناوجه. پ: اعیان بناوجه.

امامت الناصر لدین الله کردی، وچون بتخت بنشست، روی به جهاد و غزو کفار آورد، وخزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکرهاء جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، وچند کرت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، ومدام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، وغزات بغداد منهزم بودند و بر ایشان دست نیافتند، و او به نزدیک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهور سنه خمس وعشرین و ستمائه. و کاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، ودر وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، وعدل بسیار کرد، وبعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، واستیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، و از دولت او آثار خیر در دار الخلافه باقی ماند، ومدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

المستعصم بالله

ابوعبدالله (۳) محمد بن المستنصر، بعد از پدر خود در شهور سنه احدی واربعین وستمائه ببغداد او را بخلافت بیعت کردند، و امور دار الخلافت بفر دولت او رونق تمام گرفت، واطراف ممالک تمام اسلام در ضبط او آمد، وخطب دیار اسلام بلقب مبارک و اسم همایون او زینت یافت، ودر عهد دولت او تخت و تاج هندوستان بفرق وپای مبارک سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن سلطان الشهید شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (٤) آراسته بود، ودرین عهد اغاب آن بوده، که خراسان وعراق، وما وراء النهر وطبرستان وفارس وکرمان ومکران در ضبط مغل بود، تا در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه هلا (٥) ومغل که برادر منکوخان مغل بود، از ترکستان (٦) به خراسان آمد، و لشکرهاء خراسان وعراق وآذربایجان جمع کرد، وقصد بغداد کرد، ودر آخر این سال، لشکر شیراز وموصل، جمله را بدر بغداد برد (۷)، ودر

(۱) اصل وپ: عالی (۲) اصل: راه‌ب‌بادیه (۳) ابن خلدون وسیوطی: نام عبدالله، کنیت: ابواحمد.
(٤) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (٥) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (٦) اصل: ترکستان ترکان. پ: کلمه ترکان ندارد (۷) اصل: کلمه برد ندارد، از (پ) گرفته شد.

ماه ذی الحجه سنه خمس وخمسين وستمائه امير المومنين المستعصم با جمله اهالی اسلام و ملوك دين دار، كه از بندگان دولت او بودند وسليمان شاه كه لشكر كش (۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فيروز داد، و روز نهم ماه محرم سنه ست وخمسين وستمائه برد ربغداد مصاف شد (۲))، حق تعالی امير المومنين را نصرت بخشيد، ولشكرهای كفار منهزم گشتند، وسليمانشاه از گردوی (۳) دار الخلافه كفار را تا باصفهان تعاقب كرد، و بقدر صد و اند هزار مغل را بدوزخ فرستاد و اسرای مسلمانان از دست ايشان خلاص يافتند، و پسر ملك موصل را كه راهبری كفار ميكرد اسير كردند، و بدوزخ فرستادند.

امير المومنين را خدای عزوجل نصرت بخشيد و بر زيادت باد، آمين رب العالمين. ملك تعالی تخت خلافت عباسی را بطرهٔ عمامهٔ امام المومنين المستعصم بالله آراسته دارد، وكور (٤) دستار خلافت او را از زير پريشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، ومسند مملكت جهانداری وميدان شاهی و بختياری را به چتر همايون و فرميمون پادشاه زمان، پناه اهل ايمان ناصر الدنيا والدين تا نهايت حد امكان مزين داراد. بحق محمد وآله اجمعين (٥).

بعد از ين فتح، وزير دار الخلافه با مير المومنين خلاف كرد، و بطريق خيانت و مكر با هلا (٦) و مغل ساخت و نظم دولت عباسی را پريشان گردانيد، و بغداد بدست كفار افتاد و امير المومنين با اتباع و فرزندان تمام شهادت يافت، الا يك پسر او كه باقی مانده بود. رضی الله عنهم.

---

(۱) اصل: كس. اين سليمان از تركان ايوائی بود وپدرش پرچم نامداشت. (۲) كلمات بين قوسين در اصل نيست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: كرواوی. پ: مانند متن. شايد گرد وادی باشد.

(٤) الكور: الدور من العمامه (المنجد) (٥) ظاهرا تا اينجا پيش از سقوط بغداد نوشته شده وسطور ما بعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (٦) اصل: ومكر با هل هلا و الا ومغل ساخت و نظر دولت الخ... پ: مكر و اهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

الطبقه الخامسه

من الکتاب منه ذکر

طبقات ملوك العجم الی ظهور الاسلام

وهم خمس طبقات

الطبقة الاولی الباستانیه — الطبقة الثانیه الکیانیه — الطبقة الثالثه الاشکانیه
الطبقة الرابعه الساسانیه — الطبقة الخامسة الاکاسره

الحمد لله الذی بدء خلق الانسان من طین، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین. والشکر لمن انشأ من نفس واحدة وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً کثیرا ونساءً. والصلوة علی من انبیاء آخر الرسل انباء (۲). والسلام علی آله واصحابه اکراماً واعلاماً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی (۳) که طبقات ملوك عجم (نزد) ارباب تواریخ واصحاب الکتاب پنج طبقه است: اول را طبقهٔ باستانیه ودوم را کیانیه، وسیم را اشکانیه، وچهارم را ساسانیه، و پنجم را اکاسره (گویند) (٤) چنانچه بشرح وتفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شاهنامهٔ فردوسی ازانجا نقل کرده است بسیار است، وقول آتش پرستان ازره صدق وصواب بعید است وآنچه حق است وبی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی

بدانکه (۵) حضرت عزت، آدم صفی را ازحواء علیها (٦) السلام، بیست بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون قابیل هابیل را بکشت، شیث را عوض هابیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه معنی شیث هبة الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی آمد، فرماندهی فرزندان آدم اورا بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم را بود، وبقول اسلامیان بعد از شیث انوش بن شیث را بود، و درعهد انوش یکی از فرزندان آدم، که او را نبطی خوانند، واو و فرزندان او بکوه حرمون رفتند وبعبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام بسیار می شنید واین نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و عزلت از خلق دعوت کردند، وجمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

(۱) اصل: وزوجها (۲): اصل انبیاء (۳) اصل: جورجانی (٤) کلمات نزد وگویند، که در قوسین است در اصل نبود برای تتمیم عبارت افزوده شد. (۵) اصل: وانکه (٦) اصل: علیه (۷) اصل: شدند. براحیل که صفت آن ازپ: مانند متن.

قانون مسعودی، که ابومعشر منجم کرده است(۱)، از عهد وفات آدم تا بدان وقت، چهار صد و سی و دو سال بود. وچون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید، که قینان نام او بود، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود، وخلق را بدان رغبت خاست. (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبطی و فرزندان او که ازخلق عزلت جسته بودند و بعبادت مشغول شده، از طول مدت به تنگ آمدند، و از کوه حرمون(۳) فرود آمدند، و با فرزندان قابیل یارشدند، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند، واز دایرهٔ حساب عدد ایشان بیرون شده، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده، وآتشکدها ساخته، وخمر وزنا در میان ایشان شایع گشت، میان اولاد قینان آمدند، وایشانرا به لهوو طرب و خمر خواندند، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند واز وفات آدم هزار سال تمام شد، مفسدان فرزندان قابیل و نبطی جبروت وتعدی آغاز نهادند، و دست ظلم وفساد برکشادند و یکی از میان ایشان برقوم خود پادشاه کردند، نام او سامیارس (٤)، و میان ایشان ودیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند، وملوک گل را که ایشانرا ملوک باستانیه گویند اختیار کردند، تا شر مفسدان فرزندان قابیل و نبطی از ایشان دفع کند، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام، از ظلم ایشان خلاص دهند. و اول کس از پادشاهان عادل مصلح، که برای دفع ظالمان نصب کردند، بزبان یونانیان اورا ایلوروس نام بود ودلالت آن میکند: که اهل عجم وفارس اورا کیومرث میگویند، ولقب او گلشاه بود، و اول پادشاه از کلدانیان او بود، و این جماعت پادشاهانرا پیشدادیان هم گویند. واین ایلوروس که پادشاه شد، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزارو بیست و چهار سال گذشته بود، ودارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت باتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام وصلحاء وفرزندان آدم علیه السلام. چون یك هزارو صدو شست و دو سال بگذشت، ملك عجم وعرب وشام ومغرب منتظم گشت، وپیش ازطوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی(۵) یازده پادشاه بنشست به تخت. واین مختصر نمودار یست بیش ازین تحمل نکند. والله اعلم.

---

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب وشرح حال مولف نمبر ۱ (۲) کلمات: چون ورسید که در قوسین است دراصل نیست. (۳) این نام دراصل گاهی بح وگاهی بج است (ر: ۲) (٤) اصل: سامیاوس. پ: سامیارس. (۵) یکی از آثار معروف البیرونی است (ر: ۷).

الطبقة الاولی

الاول کیومرث

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نساب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، ونام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. ونساب عجم و فارسیان میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود و سیاحت کردی، وگرد جهان گشتی در کوه و بیابان. و هر چه بدید و تجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، وظالمان را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد، و پوست ددگان: شیر و پلنگ بپیراستی و بپوشیدی، و لقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بپرستیدی وعادل بود، و در زراعت و عمارت جهان کوشید؛ و مدت ملك او سی سال بود و اورا پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد و در رسید، این میشی را پسری آمد سیامک نام، و این سیامک را پسری آمد فراوك (٤) نام، و این فراوك را پسری آمد هوشنگ نام. ایشان همه در عهد کیومرث بودند. والله اعلم بالخیر.

الثانی هوشنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (٥) ابن انوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم و تاریخ مقدسی از فرزندان کیومرث و از وقت کیومرث تا ولادت او دویست و بیست وسه سال بود، هوشنگ بن فراوك (٦) بن سیامک بن میشی (۳) بن کیومرث. ولقب او بعجم پیشداد گویند، یعنی نخست دادگر اورا گویند. و او پادشاه بزرگ وعادل و رعیت پرور بود، و جهان را آبادان کرد واز درختان تخته ودرها ساخت وآبها در جویها روان کرد، وکاریزها کنید (۷) وزر وسیم از کانها بیرون آورد، وفرشهاء گستردنی فرمود تا ببافتند، واز پوست

---

(۱) کذا فی الاصل، مسعودی (۱-۱۳٦) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده: کیومرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح (۲) راورتی: پیشداد یا ایرانشاه (۳) اصل: میشی. طبری: مشا. آثار الباقیه (ص۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۲۸) میشاه کذا فی التنبیه والاشراف. (٤) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص۱۰۳) افراواک، طبری کذا. مجمل و تاریخ سیستان: فراوك. مسعودی (۱-۱۲۸) فروال. گزیده (ص۸۱) فراورد (٥) اصل قینان (٦) اصل فراود (۷) اصل: مشبی. (۸) پ: اکند.

وحوش و ددگان پوشیدنی وجامه ساخت: ومویهاء سمور و سنجاب وقندز(۱) و غیرآن بفرمود تا بپیراستند، وسگان را شکار آموخت، وگوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاك بود بخورند، وپیشها چون درودگری و رازی(۳) وآهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجد ها(٤) بنا کرد، وخلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم وشیث بود و مدت ملك او بروایتی چهارصد، وبروایتی یك هزار وچهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که بعد ازو در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (٥) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (٥) بن ویونکهان بن ایتکمد(٦) بن هوشنگ. و او پادشاه خداپرست بود، وعادل و رعیت پرور، وبردین ادریس بود علیه السلام. وبروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، وخلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بوداسفر (۷)، وطهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبادانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها وجزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسپ را بگرفت، ودر قید درآورد، وسگانرا بر مهای گوسفندان فرستاد، و باز وچرغ را بگرفت وشکار آموخت، وبه روایتی ابلیس را بگرفت ولگام بر سرش کرد وبر نشست، و هرکه او را مخالفت نمود

---

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یك کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درودگری نجاریست، راز بمعنی رنگ و او نست و رازیدن رنگ کردن. پس رازی ونگریز باشد. وکلمه راز تا کنون در زبان پښتو بمعنی رنگ وطور زنده است (ر: ۸) (٤) کذا. اینگونه جموع در ادب قدیم پارسی بنظر می آید (٥) اصل طمهورث. راورتی: طهمورث دیوبند (٦) کذا فی الاصل مروج (۱: ۱۳۸) طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنج. ابن خلدون (۲: ۱۵۵) ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث.

(۷) ر: ۹

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد، وشهرها بنا کرد: چون قهندز و مرو در خراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، ونخست کس که تاج برسر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار وسی. والله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشیذ

از فرزندان اینکمد بن هوشنگ بود، جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). بس خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری براد ر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. و او ولی‌عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی وجنگ بیرون آورد، چنانک (۲) سراپرده و نوبت و طبل وعلم ودمامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر وزره وجوشن و زین ولگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم وقزینه (۳) وکتان بکشیدندو برشتندو جامها بافتند. بفرمان او دربند ها وقفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریج کرد وخلق راچهار گروه کرد: یک فوج ازجهت لشکر وجنگ. دوم از برای زراعت وسیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم وشریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، و گردون (٤) از برای بارکشیدن بیرون آورد، و در عهداو علم نجوم قوت گرفت وافسونها ظاهر شد و جن او را مسخرشدند و دیوان بفرمان او سیماب ازکوهها بیرون آوردند وشیشه وگوهرها و خشت پخته و گچ و آهک وگرمابه در عهد او تخریج کردند وچون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه ببرد وکافر شد، و دعوی خدایی (٦) کرد، خاک در دهنش باد. چهارصد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهرکرد، از پیش او بگریخت.

---

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰.) (۲) کذا، که املای قدیم است. (۳) اصل: قرینه. پ: قرینه طبری گوید: یغزل الابریسم والقزوالکتان. قزمعرب کژ ابریشم کم بهاست (غیاث) بلعمی در ترجمهٔ طبری درین موقع قزینه آورده که صحیح بنظر می‌آید. (٤) گردون: آلهٔ حمل و نقل که دارای چرخ و عراده با شد. (۵) راورتی: ۷۰۰ سال.
(٦) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، ازجانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت وخزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دونیمه کردند، وتمام دنیا درضبط آورد، وبت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک بیوراسپ وقوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق ومملکت او غرق شدند. ومدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. ومحمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش ازطوفان بود؛ وضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم ومتمرد وساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدرهمه عرب بود، وایشانرا تازی از برای آن گویند، واورا پسر آمد رنکنا نام، و اورا پسری آمد اروند اسپ نام کرد، این اروند اسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل وگزیده اخلاق ونیکوسیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، اروند اسپ درآن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، وبعد ازطوفان هزار سال بود (٤) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، وهمه جهان بگرفت، و اورا ازدهاک گویند. یعنی بلا ازو ظاهر شد، وجمله طلسمات درجهان پیدا کردهٔ او بود و برسرهاء کتف او دو پاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

---

(۱) قرآن، آل عمران ۲٦ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آذ (ر: ۳).
(٤) اصل: نبود (۵) اصل: بحلق. پ: مانندمتن.

نمودی که اژدهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر او را بکشت و او خروج کرد وافریدون را بیرون آورد، وملک ضحاك بگرفت، و جد افریدون پسر جم بود وبنوح ایمان آورده بود و در کشتی بود و افریدون تاج برسر نهاد وضحاك تازی را بکشت، ومدت ملک او یک هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز ازمهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاك هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو بازخواندندی، ونسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن حنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو بن جمشید الملک (۱).

چون به تخت بنشست، ومدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد وجمله جهان را از برای افریدون بگرفت اوداد وعدل کرد، وهرچه ضحاك بظلم ستده بود او بازداد وخلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خانها بر انداخت، و فلاسفه درعهد او کتب ساختند ومدت ملک او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران وخزر (۲) وسقلاب به تورداد، و روم ومغرب وخاور به سلم تسلیم کرد. و زمین بابل وعجم وعرب و هند و سند به ایرج داد که کهتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، درعهد مملکت او بود. وبروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهتر افریدون بود، اورا از دیگران دوستر داشتی، وگویند نام او ایران بود. چون پدر اورا خلیفه کرد، برادران اوحسد کردند، اتفاق نمودند وعهد پدر بشکستند. تور از چین وترکستان وخزر (۲) وسقلاب لشکر آورد وسلم ازروم ومغرب وخاورحشم جمع کرد، وباهم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (د:۱۱). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستندی داشت بهر طرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تا حق تعالی او را چندان حیوة بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم فرزند ایرج در خراسان ظاهر شد، و تور و سلم را بکشت. افریدون تاج برسر او نهاد در حال بمرد، ملک از دست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او بت پرست بود و مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان نام، بر ضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲) علیه اللعنه.

۱۰ التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری کرد و تاج برسر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت و بتخانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را بجواهر مرصع کرد، و آذر بتگر را برخزانها و بتان و جهاز ایشان امین گردانید وعلوم نجوم را متابعت نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان بر صورت و رسم کواکب ساخته بودند، و ایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب اورا آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از دست او بیرون کند، و دین حق پیدا آرد، موکلان برگماشت، تا چهار هزار فرزند را در ان سال هلاک کردند، و هم قضا را دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم بزمین آمد، و آن متمرد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، و در بابل صرح (۳) ساخت، مدت صدسال ببایست تا تمام شد. حق تعالی پشه را برگماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۴۷) گوید: کلمه صرح از زبان نبط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا برشده که آنرا عقرقوب گفتندی. وآثار باقیه آنرا بنام تل نمرود یا تل قرقوب نویسنده مجمل دیده بود.

تا در دماغ او رفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دران زیر هلاک شد. و مدة ملک او چهارصد سال بود علیه اللعنه. وچون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک اوصد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، وسیصد سال بودان در اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم باز گشت. والله اعلم.

العاشر منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تاریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخورنر بن منشخوار بغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هردوعم خودرا که تور وسلم بودند بشکست در مصاف وبکشت، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از بابل وعرب وشام و مغرب کوتاه گردانید، وجهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، وجمله شهرها که دران ممالک او بود خندقها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، وبهرشهری سلاح بسیار مهیا کرد، وچون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد وحق آشکارا کرد، بمصر وشام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما بهخصومت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

---

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گوید: بعد از نمرود پادشاهی بیکی از خویشان وی نبط بن قعود رسید (۱ : ۱۵۰) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است وچنین خوانده میشود: منوچهر بن مخی بن سراوسک بن اترک بن فرسنک بن فروبن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق بطبری طبع مصر (۱ : ۱۹٤) نوشته شد. مسعودی (۱ : ۱٤۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بقد هش در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوشک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن نروسنج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰٤) منوشجهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت ، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تور بن افریدون و بکینهٔ پدر طلبیدن از جیحون بگذشت ، و مملکت بر منوچهر مشوش کرد ، و تختگاه بلخ را ساخت وخراسان و عراق بگرفت ، و منوچهر چند بار با او مصاف کرد شکسته شد ، و در شهر آمل و مازندران که طبرستان گویند حصاری شد ، و دران مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت ، وسام نریمان جد رستم از زاولستان (۱) وهندوستان بیامد و لشکر آورد به منوچهر پیوست ، و با افراسیاب ترک مصافها کردند ، تا کار به صلح مقرر شد ، بران قرار که از طبرستان یک تیر پرتاب ، افراسیاب بمنوچهر بگذارد . آرش (۲) که درعجم بلند کمان ترازو نبود ، بر سر کوه آمل برامد ، و در پیکان طلسمی تعبیه کرد ، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون برفت .

یک روایت آنست : که آرش همانجا بمرد ، و اصح آنست که اورا امیر جمله تیراندازان گردانید ، ومیان ایران وتوران آب جیحون شد ، و افراسیاب بازگشت وملک منوچهر صد و بیست سال بود . والسلام (علی) اهل الاسلام .

الحادی عشر افراسیاب الترک

درنسب او دو روایت است : یک روایت آنست : که افراسیاب بن بشنک بن داوشم بن تور بن افریدون . وبروایت دیگر : افراسیاب بن بشخ بن رستم بن ترک (۳) . واین شخص آن بود : که جمله نسبت ترکان بدو کنند ، و او ازفرزندان یافث بن نوح بود ، بامنوچهر عهد کرد و بازگشت ، باردیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت وعراق وخراسان بگرفت وجمله خراب کرد ، وآنروز که مملکت ایران بگرفت ، با لشکر خود گفت : که تمام خلق ایران رامی باید کشت ، تا خلق دیگر برعادت ما ، درین زمین دررسند ، جمله چشمه سارها ءجبال غور که آن بخراسان

---

(۱) اصل : زاو بلستان (۲) طبری (۱ : ۱۹۵) نام این تیرانداز ارشسیاطیر بود ، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا . طبری (۱ : ۱۹۵) : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک بن شهراسب ویقال : ابن ارشسب بن طوج بن افریدون . آثار البیرونی : فراسیاب بن بشنک بن اینت بن ریشمین بن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج ، ابن خلدون (۲ : ۱۵۷) افراسیاب بن اشک بن رستم بن ترک . مسعودی (۱-۱۵۷) : فراسیاب بن اطوج بن یاسربن رامی بن آرس بن بورک بن ساسب بن زسست بن نوح بن سرور بن اطوج بن افریدون .

وسجستان رفتی انباشته گردانید. وبروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت او باران نبارید وجهان خراب شد وخلق وجانوران بیابانها هلاك گشتند تا زو بن طهماسپ، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (١) وزال زر (٢) از سیستان بیامد، وبدر شهر ری مدت (٣) هشت ماه قتال کردند، وافراسیاب را بشکستند وبترکستان باز گشت. اما پیوسته تادور کیخسرو با یران میتاخت و میزد. والسلام

الثانی عشر زو بن طهماسپ

در تاریخ طبری زو بن طهماسپ بن منوچهر (٤) میگوید. اما در تاریخ مجمل (٥) می آرد: که زو بن کیخم بن زو بن هوشب، بن تامل نوك، بن درسر بن منوچهر بود. واین زو در اصل زابست (٦) وچون او پادشاه شد، گرشاسپ را که از بنو اعمام او بود، لشکر کشر خود کرد، واسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (٧) و طهماسپ بن اشک بن زو بن مارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هرچند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، ودرعهد او از آسمان بارانها بسیار بارید، واز دجله وفرات جویها کشید، ودیهها بنا کرد، وقصبات بفرمود تا آبادان کردند، وهفت سال خراج از رعیت بکلی برگرفت و ببخشید تا جمله جهان معمور گشت ودرختان بسیار و میوهها هر جنس از کوهها بیاورد، وسپرغم (٨) کشت، وحلواهائیکه پیش ازو نبود بفرمود تا بساختند. ومدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

---

(١) اصل: منوچهر آمد، پ: مانند متن (٢) ر: ١٢ (٣) کلمات (ری مدت) در اصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (٤) طبری (١: ٢٣٥) زو بن طهماسپ. یا: زاب بن طهماسفان. آثار البیرونی (١٠٤): زاب بن تهماسب بن کمجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیک بن دوسر بن منوشجهر. مجمل (٢٨) زاب طهماسپ (زو) پسر نودر. یا: پسر طهماسپ بن منوچهر. مروج مسعودی (١: ١٤٠) زو بن بهاست بن کمجهور بن عداست بن رایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوجهر الملک.
تاریخ سیستان زو طهماسپ. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسپ زو که زور کیان داشت و فرهنگ گو.
ابن خلدون (٢: ١٥٧) زومر بن طهمارسپ و یقال راسپ بن طهمارسپ. (٥) از مآخذ مهمه مولف است (ر: ١)
(٦) اصل: زایست. (٧) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از نبیره گرشاسپ. اسدی در گرشاسپ نامه: نریمان پسر کورنگ که نرا در گرشاسپ بود. اما گرشاسپ بقرار بیان اسدی: بن اثرط بن شم بن طورك بن شیدسپ بن طور بن جم بود.
(٨) سپرغم یا اسپرغم: ریحان وگل وسبزه (فرهنگ نوبهار).

الطبقة الثانية الكيانيه

الاول کیقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فراسیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتسب بن قورح بن برویز بن شاد بن کشتسب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنک بن متبع بن کستهم بن نودر بن منوچهر الملک (۱).

دار الملک او بمداین بود، عدل کرد با رعایا، واز هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها ونواحی ومضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد وبلخ بساخت و دار الملک آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، ومدت صدسال بیک روایت صدوبیست سال پادشاه بود، وبروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، واورا پسران بسیار بودند، هر یک باقالیمی ملکی بودند والله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (۲). در اول حال پادشاه مظفر بود وپیروز جنگ وجمله ملوک اورا منقاد شدند، ومهتر سلیمان علیه السلام درعهد او بود. کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، وازو درخواست کرد: تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، وبجهت کیکاوس کوشکها وشهرها ساخته بودند: چون مدتی از ملک او بگذشت، ابلیس راه او بزد، واورا در ضلالت انداخت.

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد. حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشک زد وخراب کرد، وملوک بر کیکاوس عاصی شدند، وشمر (۳) ملک حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱: ۲۳۶) هو کیقباذ بن زاغ بن نوحیاه بن میسو بن نوذر بن منوشهر. البیرونی: کیقباد بن زغ بن نوذکا، بن مایشوبن نوذر. مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) وبروایتی پسر کیکا[illegible]ه پسر زو.

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کیبیه بن کیقباد مینویسد. مجمل (ص ۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد. بیرونی: کیکاوس بن کینیه. (۳) اصل سنجر. طبری (۱: ۲۶٤) کیکاوس باذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش مصاف داد. ولی مسعودی (مروج ۱: ۱٤۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود.

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و اورا در چاهی کردند، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد، تا رستم از سجستان لشکر برد، واورا خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را با و بیاورد، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام، سعدی بروی عاشق شد، سیاوخش تن در فساد او نداد، آن زن پدر اورا بخیانت بروی بدکرد، تا اورا برسر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد، با افراسیاب صلح کرد، پدرش را بران صلح رضا نبود، بر وی سرزنش نوشت، او بضرورت برافراسیاب رفت ودختر افراسیاب را بخواست، بعاقبت افراسیاب او را بکشت، ودختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد، کیخسرو نام کرد، و کیکاوس رستم را بفرستاد، تا با فراسیاب جنگ کرد وکیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد، بعدازان پنجاه سال بزیست پس بمرد، ومدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود. والله اعلم بالصواب.

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد. چون کی خسرو را بنزدیک کیکاوس آوردند، بامادرش یکجا، اورا ولیعهد کرد وتاج برسر او نهاد. چون کیکاوس بمرد، کیخسرو برتخت نشست. گودرز را هشتاد پسر بود همه امراء وسپاه سالاران کیخسرو بودند، واورا ازصفاهان فرمان داد، تا لشکرهای عراق جمع کرد، و با گیو (۲) وفرزندان ولشکرهای خراسان بترکستان رفتند، و با فراسیاب جنگها کردند، آخر افراسیاب را هزیمت شد و پسرانش کشته شدند. و افراسیاب خودرا در آبی انداخت او را بگرفتند وپیش کیخسروآوردند، فرمان داد تا اورا بکشتند، ودست در خون او کرد وگفت: من کین پدر خواستم، بیش مرا بجهان کاری نیست، از خلق عزلت گرفت، وبعبادت مشغول گشت. والسلام.

---

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱-۲۶۳) نام دختر ملک یمن سوذابه بود، مجمل (ص ۴۶) سوداوه آورده. اما، مسعودی (مروج ۱: ۱۴۱) نام وی راما نندا ین کتاب سعدی مینویسد.

(۲) گیو پسر گودرز بود.

الرابع کی لهراسپ

کی لهراسپ الجبار از بنو اعمام کیخسرو بود. کیلهراسپ بن کیمش بن شاهزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طهماسپ بن کشن ابن کیکاوس(١).

چون کیخسرو خواست که از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق که درممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحه کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند: مارا ازپادشاهی چاره نباشد برسرما یکی را خلیفه و پادشاه کن انگاه عزلت گزین! کیلهراسپ را برسر ایشان پادشاه کرد، واورا بر تخت نشاند و نگین بدو سپرد وخود عزلت گزید.

کی لهراسپ پادشاه بزرگ وجبار بود، ورسم دیوان مشاهرهٔ حشم او نهاد وخودرا تختی از زر بساخت، وبجواهر نفیس آنرا مرصع کرد، و در خراسان شهر بلخ بساخت و به بلخ آمد، و آنرا مدینة الحسنا نام نهاد و دارلملک آنجا ساخت وملوک روم وهند اورا منقاد شدند، وباخلق روزگار نیکو کرد، و سرا پرده وخرگاه ائین نهاد، وسنحاریب(٣) ملک را لشکرکشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، که ملک شام پای شکسته بود، تاملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان او را منع کردند بخت نصر سپه سالار او بود، او را منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر در میان شا میان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب همه هلاک شدند. سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند وخلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لهراسپ بگذشت، گشتاسپ که پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست ولهراسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاه که ارجاسپ او را بکشت.

الخامس گشتاسپ

بن لهراسپ. ببلخ برتخت نشست وکارها برجادهٔ عقل کرد و عدل. زرتشت

---

(١) کذا. طبری (١: ٢٨٠): لهراسپ بن کیوجی بن کیمنوش بن کیفاشین. آثار البیرونی (ص ١٠٤): لهراسپ بن کیوجی بن کیمنس بن کی قباد. مروج مسعودی (١: ١٤١) لهراسپ بن قنوج بن کیمس بن کیناسسو بن کینا سه بن کیقباد. (٣) اصل: سجاریت، شجاریب. طوریکه درشرح حال دانیال (ع) گذشت، مطابق به ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. راورتی: سنجاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، وگشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکدها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر بردوازده هزار پوست بنوشت، واو را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، اورا به چین فرستاد، تاچین بگرفت وباز آمد، و از پدر ملک وتخت بخواست. پدر او را گفت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصر و سنحاریب را دردارالملک بابل نشاند، وتمام زمین شام ویمن ومغرب اورا داد واو به بیت المقدس آمد، واهل بیت المقدس وشام را ملکی بود از فرزندان داود النبی علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنه درمیان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنهٔ بخت نصر را بکشتند بخت نصر باز آمد، وبیت المقدس رابگرفت وخراب کرد والله الباقی والدایم و الیه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، وشرق و غرب درتصرف او آمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که باطراف فرستاد، برسر مکتوب نوشتی بهمن (۱) عبدالله وخادم الله. ورسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او را بکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تا بیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق ومغرب رسید، ولشکر بسیستان برد وکین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، وخزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از ان زن پسری آمد بنی اسرائیل راآزاد کرد. پس دخترخود همای چهرآزاد (۲) رابزنی کرد، واین همای از پدر خود بار گرفت. وچون ازحمل اوهشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله. پ: من عبد الله (۲) طبری (۲: ۲) خمانی تلقب بشهر آزاد؛ مجمل ص ۳۰: همای چهرزاد. این نام در پهلوی چیهراچات بود که فردوسی چهرزاد آورده. مسعودی در مروج (۱: ۱۴۱) حمای مینو پسد.

دنیا نقل کرد، وفرزندی راکه در شکم بود ولی عهد خود کرد، ومدت ملك بهمن بیست ودو سال بود.

السابع همای

همای بنت بهمن، چون بهمن از دار فنا نقل کرد، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید، او را پسری آمد دارا نام کرد، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی ازو برود، قصد کرد، تا پسر را هلاك کند، دلش بار نداد پسر را در مهدی نهاد، ومال وجواهر بسیار درانجا نهاد، و او را درآب بلخ انداخت، وبقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیابانی افتاد، همای متفحص آنحال میبود. چون او را معلوم شد، آن شخص را طلب کرد، و دیگر مالش داد وبفرمود که ازین دیار سفر باید کرد. آن شخص آن مهد را برگرفت وبا اتباع خود در دریا نشست، کشتی غرق شد، وآن مهد برروی آب بماند وباد آنرا بدجله آورد، وبردست قصاری (۱) افتاد، آن قصار او را بیرون آورد بپرورد وادبش آموخت. چون در رسید دلش بسلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت، و از قصار تفحص حال خود میکرد. چون معلومش شد باقی جواهر ومال (۲) از قصار بستد واسپ و سلاح بخرید، در میان صفاهان آمد، وبشهر ماسبذان (۳) رسید، که دار الملك مادرش بود، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند، در میدانی که پیش او بود درامد. چون سواران و امراء و ملوك را دید، که گوی میزدند، اوازهمه ببرد، و ازتیر و از نیزه بر همه راجح آمد، او را بپرسید که تو کیستی؟ گفت: درهنرم ظاهر است. همای از بالای (٤) منظرنگاه میکرد ولشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید، درهنر وجمال اومتحیرشده بود، و در باطنش میلی تمام گشته، فرمان داد: تا او را بنزدیك او آوردند. همای از اصل و حال او پرسید، جواب داد: که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصهٔ من طویلی (٥) دارد.

---

(۱) قصار: گازر، دوبی (المنجد). (۲) اصل: جواهر بر مال (۳) اصل: ماسیدان. وظاهراً ماسبذان است که بقول یاقوت اصل آن ماه سبذان بود، ابی الفداد رتقویم البلدان گوید که ماسبذان وسیروان یکی است (٤) اصل بالاء نظر (٥) اصل طویل.

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست، از انچه قصه وحال خود است گوی!

دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت، همای گفت ازان جواهر بر تو هیچ باقی هست؟ دارا آنچه بود، بخدمت همای بنهاد. چون نظر همای بران افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، وتاج بر سر او نهاد، و او را بر تخت نشاند و لشکرها را خبر کرد، که این جوان پسر منست، و مدة ملک همای سی سال بود. و الله اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون مادرش او را بر تخت نشاند، پادشاهی بروی قرار گرفت، و ملوک جهان او را منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت، و از یشان اسیر بسیار کرد ومال برایشان نهاد، تا هر سال صد هزار بیضهٔ زرین بفرستادی ویک بیضهٔ زرین چندانکه بیضهٔ اشترمرغ باآن مال بفرستادی و دران عهد فیلقوس پادشاه یونان بود، مال بدارا فرستادی، که دارا پادشاه شجاع وضابط بود و باقوت وباشوکت، و شرق وغرب درخطبهٔ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود

التاسع دارا بن دارا

چون داراء اکبر از دنیا نقل کرد، داراء اصغر بر تخت نشست، مردی باحشمت و بزرگ بود، او را ملک یونان خراج دادی، برقراریکه پدر او داراء اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا نفرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، وچوگان و گوی ویک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکه: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول به اسکندر رسید بفال گرفت: که این گوی زمین است، وچوگان نصرت من دران باشد و کنجد چرب و لطیف. و رسول خود با رسول دارا بفرستاد، ویک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد. یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

---

(۱) راورتی: داراب اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل. گویند معرب کفیز است (غیاث).

(۳) اصل: سنبدان، ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلد است بروزن بد منش بمعنی خردل.

همه تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد هزار مرد عزم روم کرد ، وسکندر نیز لشکر ساخت باهشتصد (۱) هزار مرد ببلاد جزیره آمد ، بروایتی شش ماه و بروایتی یکسال باهم جنگ کردند سکندر دو پهلوان راکه ازلشکر دارا بودند ، در خفیه مالی فراوان وعده کرد ، تادر مصاف دارا را زخم زنند . پس درامدند وزخم کردند ، از اسپ درافتاد ، سکندر را اعلام دادند به تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، وسر دارا را ازخاک برگرفت ، وروی اورا از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، که این حرکت از من واز لشکر من نبود ، اکنون التماس توچیست ؟

دارا گفت : سه چیز التماس منست : یکی آنکه دختر من روشنک رادر حباله خود آری . دوم آنکه کشندگان مرا بکشی . سیوم آنکه : دین مرا خوار نکنی واکابر عجم را عزیز داری هر سه التماس دارا قبول کرد و درگذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، وبروایتی نسبت او چنین یافته شد که ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن اقطو بن نویان بن یافث بن سرجون بن رومیه بن شرط بن نوفل بن رومی بن الآصف بن التفق بن العیص بن اسحاق النبی علیه السلام (۲) .

در کنیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند : اوراذوالقرنین از برای آن گفتندی : که بخواب دید ، که هردو گوشهٔ آفتاب را بدست خود گرفته بودی و بعضی گویند : برای آنکه اودو گیسو داشت . و بعضی گویند : که در جنگی بریک نیمهٔ اوزخمی آمد هلاک شد ، حق تعالی اورا زنده گردانید ، دیگر بار بر نیمهٔ دیگر زخمی آمد بمرد . و بعضی گویند : برسر دو شاخ داشت اما آنچه اورا سکندر نام به چه سبب بود ؟ بعضی گویند : داراء بزرگ دختر فیلقوس پادشاه یونان رابخواست . چون به عجم آورد ، ازان دختر بوی ناخوش می آمد اورا بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حامله بود ، اورا دارو کردند به گیاهی

---

(۱) اصل هیصد ، طبری : ۸ صد هزار (۲) کذا فی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر ابن بیلبوس بن مطریوس . ویقال ابن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن ثوبه بن سرحون بن رومیه بن نرنط بن نوفیل بن روفی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یسئلونک عن ذی القرنین» (١) چنین آورده اند: که او بندهٔ صالح بود مرخدای را عزو جل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن ممالک بگرفت، و زمین هند و چین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یاجوج و ماجوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (٢) آورده است: که امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود و خبر سد بیاورد، اورا پنج هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد باو نامزد کرد، هر یک رایکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد و فرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیر ارمینیه (٣) بنوشت، از انجا بملک سریر (٤) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (٥) خزر و از انجا راهبر بدادند شست و شش روز راه رفتند، تا بزمینی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز دران زمین برفتند، بعد از ان بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یاجوج و ماجوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز دران خرابی برفتند نزد یک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند اورا اعزاز کردند، بنزدیک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(١) قرآن، الکهف ٨٣. (٢) کذا ـ پ: بانی (ر: ٤).

(٣) اصل: ارمینه (٤) این نام دراصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یاقوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخرجنا من سر من رآی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه وهو بتفلیس ... فلما وصلنا الیه قصی حوایجنا وکتب الی صاحب السریر، وکتب لنا صاحب السریر الی ملک اللان، وکتب ملک اللان الی فیلانشاه وکتب فیلانشاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ٢ ص ٥٢) سریر بقول یاقوت کشور وسیعی است بین اللان و باب الابواب که یکراه به بلاد خزر و راهی به ارمینیه دارد، وعبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (٥) اصل: السلان وحرز.

پانصد و پنجاه گز کشادگی بوده، وآن دو کوه همچنان بود که دو دیوار. سکندر در میان آن دو کوه از پارهاء آهن بعوض خشت روی و مس، و بعوض گل سرب برهم(۱) ریخته، و بلندی دیوار تاسر کوه برده. و بر یک طرف دیوار نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن، و قفلی نهاده واز زمین تا قفل پنج گز بلندی. و زنجیری ده گز طول آن، و یک گز عرض آن قفل ومفتاح یک گز و نیم، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته. آن کلید را دوازده دندانه نهاده هر یک در غلظ دسته جوازی(۲). این جمله را بدید، وآن مهتر حصارها هر آدینه پیش آن در آید، با ده سوار، وآن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند تا آن قوم یاجوج و ماجوج چنان دانند، که لشکر آنجاست. وچنین روایت میکند صاحب قصص: که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال وهشت ماه بود حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد، و ممالک تمام دنیا او را مسلم گردانید، واطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق وایران ملوک طوایف نصب کرد، ودر ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد، وهم در عراق فوت شد، وملک بدست او چهارده سال بود (٤).

---

(۱) اصل: بعوض خشت و روی و مس بعوض گل سرب. پ: کلمه برهم ندارد.

(۲) اصل: غلظ دست جوازی. پ: مانند متن. غلظ سطبر یست وجواز بروزن گداز هاون چوبین باشد. فرخی راست:

ای بگوپال گران کوفته پیلان را پشت   چون کربخی که فروکوفته باشد به جواز

هکذا معصره است که بدان روغن حبوبات کشند، خسرو گوید:

جای تنبول همی خوردی گنجاره تلخ   پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ انندراج و برهان قاطع)

اما دست اصل همان دسته است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته: «مفتاح ... طوله سبعه اذرع له اربعه عشر دندانه اکبر من دستج الهاون» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵).

(۳) دبوس: گرز آهنین (برهان). (٤) راورتی: ۱۲ سال.

الطبقة الثالثه

ملوك الطوایف الاشکانیه

الاول اشک

بن دارا ارفعو (۱) گفتندی ، نسبت اوچنین یافته شد : اشک بن اشعار بن شاپور بن بلاتن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲) . و پسر دارا ء اکبر بود وملوك عجم او را بزرگ داشتندی وخدمت کردندی ، و برسر مثالها اول نام او نوشتندی ، و جمله ملوك طوایف که اسکندر ایشانرا در ممالک عجم نصب کرد از یک خاندان بودند ، همه اشک را خدمت کردندی ، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوك قصد دیگری کردی ، ملوك اورا منع کردندی . تا مدت چهارصد سال برین قرار بود. چون ارد شیرجامع خروج کرد ، آن قاعده منهدم شد .

اما اشک درعهد خود بزرگ بود ، تا پادشاهی انطیخس (۳) نام قصد او کرد ، ملوك طوایف اشک را یاری کردند ، و رومیانرا منهزم گردانید ودیگر بار قسطنطین الملک قصد او کرد ، او را نیز قهر کرد ، وروميه رانیز خراب کرد و باز آمد وفوت شد . ومدت ملک او ده سال بود ، والله اعلم .

الثانی اشکان

پسر اشک ، بعد از پدر درملک بنشست ، و بعضی گفته اند : که ارفعو این پسر بود ، مملکت راضبط کرد ، وکارها برجادهٔ نیکوئی کرد ، وسیرت پدرنگاه داشت و ملوك طوایف او را بزرگ داشتندی ، ومدت ملک او ده سال بود بعد ازان درگذشت .

---

(۱) راورتی : ارفعوا . (۲) کذا فی الاصل ، مجمل ص ۳۲ : اشک بن دارا بن داراب . مسعودی (مروج ۱ : ۱۴۶) : اسک بن اشغان بن انمرا لجبار بن سیاوس بن کیکاوس . طبری (۲ : ۱۲) افقورشاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس .

(۳) اصل : انطیحش . ولی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده اینجا هم درست شد ، وابن خلدون نیز چنین ضبط کرده .

الثالث شاپور

بن اشکان. بعد از پدر بتخت نشست، و ملک حضر(۱) را بشام فرستاد، وبنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود، و بیت المقدس را خراب کرد، وهمچنان خراب بماند تا بعهد اسلام، چنانکه سنگی برسنگی نمانده بود.

شاپور مردظالم دوست بود وقاهر وضابط و کین کش بود. چون از ملک او چهار سال بگذشت، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولادة بود ومدت ملک او شست سال بود درگذشت. والله الباقی.

الرابع گودرز

بن شاپور. پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست، واورا گودرز اکبر گویند، مرد ضابط ونیکو عهد بود، بملک خود که درضبط داشت قانع بود، ومدت ملک او ده سال بود درگذشت. والله الدایم.

الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسق نام بود، وبقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود. نوزده ساله بود، که بتخت نشست. بیست و یکسال ملک راند، مرد جلد بود و باخلق نیکوئی کرد. والله اعلم بالصواب.

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست، باخلق نیکوئی کرد وملک را ضبط کرد، و خصمانرا مقهور گردانید ورسمهاء نیکو نهاد، وآئین داد گسترد، ودرعهد او خلق آسایش داشتند وچون پادشاه گشت گفت: هرکه درپادشاهی من هست، فرمان برداری کنید تا ازمن نیکوئی بینید، وهرکه سراز فرمان من بکشد بزندان بکنم، ومدت ملک اوچهل سال بود. والله اعلم.

السابع الکسری الاشغانی

اورا اردوان اکبر گویند، مردضابط و سایس وجلد بود، وچون ملک درتصرف آورد، باخلق نیکوئی کرد، وهرکه از اطراف، قصد او کرد، آن قاصد را قهر کرد

(۱) اصل: خضر، و لی بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است.

و از مملکت خود باخبر بود، وملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، ومدت ملک او چهل وچار سال بود. والله اعلم.

الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد داناوعالم دوست بود، وپیوسته فرمودی تا پیش او کتب واخبار گذشتگان خواندندی، وقصص گفتندی، واز احوال ملوک ماضی، وحسن خلق وسیر هر کس باز پرسیدی، و خلق درعهد اوفراغتی داشت، وبشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، ومدت ملک او بیست وچهار سال بود. والله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول ومکثار (۲) ومعاشر بود، پیوسته بعشرة ولهو مشغول بودی و نشاط کردی ودر ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بود ومدت ملک او سیزده سال بود، وبردست اردشیر بابکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانیه

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دویست وشست وشش سال، وبقولی دویست وهفتادسال، و بقول نصاری پانصد وپنجاه سال بگذشت، اردشیر بابک خروج کرد، ساسان جد اردشیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکدهٔ روستاخیز (٤) او داشت وناحیتی از نواحی پارس اورا بود، واورا پسری آمد، بابک نام کرد. چون بزرگ شد، بعداز پدر مهتر شد، اورا پسری آمد، اردشیر نام کرد، چون از مادر بزاد

(۱) اصل: بلاس (۲) مکثار: کثیرا لکلام و پرگوی (المنجد).

(۳) اصل: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان الاکبر هرمس بن بهمن الملک الخ... آنچه درمتن نوشته شد ازطبریست مروج مسعودی (۱: ۱۵۰) اردشیر بن بابکشاه بن ساسان بن بها فرید بن دارا ابن ساسان بن بهمن.

(٤) کذا در اصل وپ، طبری: رستاق خیر کوره صطخر.

برسر و روی وی زیادت یک بدست(١) موی بود، اورا بنزد یک والی رستاخیز(٢) بردند که نام آن والی جوهر(٣) بود، اورا قبول کرد و بزرگ شد و هنر آموخت. چون بزرگ شد، و داد و عدل کرد، شبی بخواب دید: که فرشته اورا گفت: که بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بیدار شد و در ضبط ممالک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکوروی بود و دلیر. علماء مجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند، و بروم رفت و ضبط کرد، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند، و بعد از دوازده سال که از ملک او بگذشت، لقبش شاهنشاه کردند. چون اردوان را بگرفت لگد برسر او میزد تا بکشت. پس بزرگ شد و ممالک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف ممالک خود، دوازده باره شهر معظم بنا کرد، و مدة ملک او چهارده سال و شش ماه بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی(٤) شاپور بن اردشیر

پادشاه نیکورای و عادل بود، مادرش از اشکانیان بود، در میان غنیمت اردشیر گرفته بود، او بروی عاشق شد، و از پدر خود با بکان اورا پنهان گردانیده بود، که ساسانیان را از بهمن اسپندیار عهدی بود، که فرزندان خود را وصیت کردندی: که هیچکس را از اشکان زنده نگذارند. چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به هیچ وجه عشق از دل او نمیرفت، عاقبت برحکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشتند، در پنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد: که آن کنیزک را از اردشیر حمل است، فرزند داد، او را پنهان داشت تا فرزند ده ساله شد.

روزی اردشیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی. آن مرد امین اورا خبر داد، و از حال شاپور باز گفت، اورا طلب کرد، و عزیزش گردانید، و ولی عهد پدرش شد، و بر تخت نشست. بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت، و بروم رفت

(١) بکسرتین وجب که حالا بلست گویند. (٢) پ: رستا (٣) اصل: بردند، بعد از نام آن والی الخ... پ: مانند متن. طبری نام والی را باختلاف روایات طیروزه یا جزمیر نوشته.
(٤) اصل: الثامن.

و شهرهای روم بگرفت، و از تمام روم مال بستد، و در زمان او (۱) مانی زندیق بیرون آمد، و هم در عهد او سیل عرم سبا را خراب کرد (۲)، و لعب نرد هم در عهد او نهاده شد، و شش باره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد، و مدت ملک او سی سال بود و در گذشت.

الثالث هرمز بن شاپور

اورا هرمزالبطل خواندندی از غایت دلیری، و هرمزالجری هم خواندندی. از جلادت و دلیری چنان بود که برشیر نشستی و شیر را رام کردی. پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود، ماده (۳) لشکر بسیار شد، اعدا باشاپور گفتند: که هرمز قصد آن دارد، که ملک از تو بستاند، این غمز (۴) اعدا بسمع هرمز رسید، هرمز یک دست خود ببرید و بنزد یک پدر فرستاد، که خصمان چنین سعایتی کرده اند، و در عجم قرار آنست: که هر کس که ناقص باشد، پادشاه نباشد، من خود را ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد.

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت: اگر از سر تا پای خود را ناقص کنی، فرزند و ولی عهد من توئی! اورا ولی عهد کرد، و بعد از شاپور پادشاه شد، و اطراف ممالک عجم و حجاز و شام، و مبالغی از روم در تصرف آورد، و مانی زندیق را بر دروازهٔ جندی شاپور ببلاد اهواز (۵) بردار کرد، و باخلق و اتباع پدر خود نیکوئی کرد، و مدة یک سال و دو ماه (٦) ملک راند.

(۱) اصل: ودرزمان که اوبرمیانی زندیق. پ: بد مال زندیق (۲) از کلمه وهم تا کرد در نسخهٔ پ نیست، عرم به فتح اول وکسره ثانی جمع عرمه است سد یعرض به اوادی والمطر الشدید (المنجد). در غریب القرآن گوید: عرمه وهی سکر الارض مرتفعه. فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الآیه) (۳) کذا. پ: ماه (٤) اصل وپ: عمر، ولی غمز درست باشد، غمز بالرجل وعلیه: طعن علیه وسعی به شرا (المنجد).
(۵) اصل: ومانی زندیق را و دروازه جنده شاپور ببلاد از هواز بردار کرد، پ: قند شاپور مجمل گوید: از دروازه کند یشاپور بیاویختند. مجمل وطبری این واقعه را در عهد بهرام نویسند طبری: امر بقتله وسلخ جلده وحشوه تبناً و تعلیقه علی باب من ابواب مدینه جندیسابور بقول یاقوت (ج ۳) جندیساپور شهری بود در خوزستان (٦) را ورتی: ده ماه.

الرابع بهرام بن هرمز

بعد از پدر بتخت نشست، مرد عالم وعادل بود، و اطراف ممالک پدر را درضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد، وبیک روایت مانی زندیق واتباع اورا بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بردروازهٔ جندیشاپور بیاویخت. وصاحب تاریخ مقدسی چنین آرد: این بهرام هرمز باول مرد درشت وگران طبیعت بود واو را بهرام الصلف (۱) خواندندی، و با خلق درشتی کردی، وخلق ازوی هراسان شدندی، وبنزدیک موبد موبدان رفتند، واز حال درشتی بهرام بازگفتند ایشانرا فرمود: که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ، تاتنها ماند. تا قدر مردان بشناسد، همچنان کردند. بهرام از خواب برخاست، هر کرا از خورد و بزرگ طلب کرد، خورد وبزرگ را نیافت، خوف بروی غالب شد، موبد موبدان بنزدیک او آمد، تاحال به بهرام باز گفت. بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت ومدة ملک او سه سال بود، و در گذشت والله المحسن علی خلقه.

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز. چون بتخت نشست، خود را شاهنشاه لقب کرد، مرد بزرگ بود بلند همت، و با کس در بارگاه تخت سخن نگفتی، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود، اما باخلق عدل کرد. در عهد او ملک مضبوط بود ودر حیات پدر سیستان داشت، پدرش بخواند، ولی عهد کرد، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود، وبروایت طبری چهار سال، والله اعلم بالحقیقه.

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست، وبعد از هفتاد سال او را پسری آمد هرمز نام کرد، اورا ولی عهد گردانید، ممالک پدران مضبوط او بود، و با خلق نیکوئی کرد، ونه سال ملک راند، ودر گذشت.

---

(۱) صلف: تمدح بما لیس فیه اوعنده وادعی فوق ذلک اعجاباً وتکبراً فهوصلف (المنجد).

السابع (۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند. چون اورا معلوم شد توبه کرد، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد، ودر وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند. ملک عجم ششماه معطل بود وبی پادشاه. وهمگنان بر قرار می بودند، تا پسر آمد شاپور نام کردند وتاج از برگاهوارهٔ او بیاویختند.

آورده اند: که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد، آن دختر اورا دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود، پسرش را بپرسید (فرمود (۳): که هر که) در پادشاهی عاصی گردد (٤)، سزای او از چه بود؟ گفت: اورا بباید کشت، مگر زن یا دیوانه یا کودک! گفت چه گوئی اندر آنچه او را کشتن واجب نبود (٥)، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید؟ گفت: او را بباید کشت پس موبدان را بکشت. مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه. والله اعلم.

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی. شاپور در شکم مادر بود، که تاج برشکم مادرش نهادند و بروایت تاریخ مقدسی: چون از مادر بیامد، وزراء تدبیر ملک او میکردند تا پنج ساله شد، روزی بر قصر خود بر لب دجله (٦) نشسته بود، غلبه (۷) خلق شنید، گفت که حال چیست؟ گفتند: خلق بر سر جسر میگذرند، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند. فرمود: که دو جسر باید کرد، یکی از بهر روندگان، و یکی از بهر آیندگان. تا خلق را زحمت نشود. وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند.

چون پانزده ساله شد، روی بدفع اعراب آورد، که در آن مدت او خرد بود وهمه ملوك ترك وروم وعرب را طمع تصرف ممالك عجم افتاده بود، بسیار از

(۱) اصل: التاسع. (۲) پ: وموبدان را.
(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (٤) اصل کذا. پ: کرد (٥) پ: بود.
(٦) پ: برلب آب خود (۷) کذافی الاصل وپ. شاید غوغا یاغلغله باشد، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء وضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام. (۸) اصل: غلبه. پ: غوغا.

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج و کشتن خلق بر دست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشان را دفع کرد وخلق بسیار را از ایشان بکشت، وآنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تاشانهاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجوزی برسر راه شاپور بنشست چون شاپور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاپور بایستاد عجوز گفت: که اگر کینهٔ عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! واگر اسراف میکنی، هشدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام درعهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اشراف باز باید داد.

چون شاپور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب بداشت، پس خواست که مملکت روم را در نظر آرد ولشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاپور در ان جشن به نظاره رفت، اورا بشناختند وبگرفتند، و در خام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، وشاپور را با خود آورد، وجمله خزاین شاپور بستد، ودر بلاد عجم بسیار خرابی کرد، وخلقی را بکشت چون بدرجندیشاپور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاپور خلاص یافت، ودر شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، وهم درشب بیرون آمد، و بر لشکر روم زد، قیصر را بگرفت واز رومیان بسیار بکشت، وهر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه بازستد، وبفرمود، تاهرچه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کرد، و بعوض نخلی زیتونی بنشاند، وخاک درگردون (٤) وکشتی از روم بیاوردند، تا چون عجم معمورشد، هردو پی پای او بکشید واورا بگذاشت تا بازرفت

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است، مسعودی درمروج (۱: ۱٦۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ ... (۳) اصل: جنده شاپور (٤) گردون: فلک و ارابه و گادی، وچرخی که از اسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود در گذشت ، و پنج پاره شهر در بلاد متفرقه بساخت .

التاسع اردشیر بن هرمز

بن نرسی برادر شاپور ذوالاکتاف ، بعداز برادر بر تخت بنشست ، اول عدل کرد وخلق ازوی بیاسودند ، چون سال تمام شد مزاج بگردانید ، علماء پارس را بکشت و ملوك را یک یک بکشت . بکینهٔ خویش خلق خروج کردند ، واو را از ملک بیرون کردند ، مدت ملک او چهار سال بود ، والسلام .

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف . چون عم اورا از ملک بیرون کردند اورا بتخت بنشاندند باخلق نیکوئی کرد ، عدل پیشه گرفت ، عم اورا مطیع شد ، وممالک را ضبط کرد ، وخصمانرا از ملک بازداشت ، بعد از پنج سال وچهار(۱) ماه حشم (۲) بروی بشوریدا ودر خیمه نشسته بود اورا بکشتند .

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

اورا درعهد پدر کرمانشاه خواندندی . چون پادشاهی بدو رسید ، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و باخلق نیکوروزگاری کرد ، و ممالک را ضبط میداشت ، وخصمان هر کس بجای خود میبودند . چون از ملک او یازده سال بگذشت ، بقول طبری پانزده سال ، سپاه بروی بشوریدند ، و او را تیری رسید کشته شد . بعضی گفته اند : اورا فرزندی نبود ، ملک به برادر او رسید یزدجرد . و بعضی گفته اند : پسر او بود ، بعد از پدر بتخت نشست .

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (٤)

یعنی یزدجرد بزه کار ، و یزدجرد خشن هم گفتندی یعنی درشت . بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود ، بدخو بود و غلیظ وخونریز وظالم و تباه کار وبزه کار . خلق عجم درظلم او گرفتار آمد ، وشفاعت هیچکس ازوضیع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی ، و خلق عاجز شدند و دست بدعا و تضرع

(۱) را ورتی : دو ماه (۲) اصل : حشم (۳) اصل : بهرام بن شاپور بن شاپور ، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف است (٤) اصل : اسیم .

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگاه اسپی از دشت درامد، و بر در سرای پردهٔ او بایستاد، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیئت (۱) و خوبی او اسپی ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزدجرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفگند، آن اسپ لگدی بر دل او زد چنانکه هلاک شد، و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام بینداخت وغایب شد همگنان اتفاق کردند، که فرستادهٔ حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد والله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزدجرد

بهرام گور، پسر یزدجرد الاثیم (۳)، مرد فاضل وشجاع و کریم، و در جلادت آیتی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، وآنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزجرد را فرزند نمیزیست چون بهرام گور بزاد، اورا بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزدجرد وهمچنان پدرانش از دست ملوک عجم نصب بودند یزدجرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را بعرب برد، و بجهت او قصرخورنق درمدت بیست سال بساخت، گچ آنرا به شیر تر کرد، دویست ارش (٤) بالاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب وعجم که از نسل بزرگان بودند بپرورد، ودر برابر ایوان (٥) قصرخورنق دیهی بود سدیر (٦) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود بر لب آب فرات. نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت وبعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام را می پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هردو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ وریسمان زیر دم چارپا که آنرا دمچی یارانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثم.

(٤) ارش بر وزن قمر، مخفف آن رش است، فاصله از سرانگشتان تا مرفق و یا از سر انگشت میانهٔ دست راست، تا بسر انگشت میانهٔ دست چپ، چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نوبهار). (٥) اصل: ایران پ: ودران قصر (٦) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۲: ۷٤) و مجمل ۱۷۹: سدیر (۷) اصل: مندر.

وچون پانزده ساله شد، اسپ وسلاح خواست، ودران نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (١) بشکار رفت شیری دید برگردن گوری سوارشده، تا آن گوررا بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفگند، آن روز نام او بهرام گور شد، پس ازان بخدمت پدر آمد با تجمل تمام، یکسال بخدمت بود تنگ آمد بازگشت، به نزدیک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسپ لگد زد و بکشت و خلق عجم از یزدجرد شهریار در رنج بودند گفتند: اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان ارد شیرجامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر در مداین آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان وارکان دولت بدان قرار دادند، که تاج پادشاهی را درمیان دو شیر گرسنهٔ وحشی نهند، هرکه بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگرروز جمله لشکر عرب وعجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای درنهاد وسنگی در دست گرفت، وبمیان هردو شیر در رفت، وبر پشت شیران برنشست، وگوشهای شیران بگرفت، وسر ایشان بکوفت و برهم میزد تاهر دو را بکشت وتاج بر سر نهاد، و بر تخت آمد وبنشست، همه او راخدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، وجمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و ازهیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دویست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران درعجم آمد وجمله خراسان وعراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تاچون خاقان نزدیک رسید، خلق دل از بهرام برداشتند، که ازوی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، ومملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، وخود بطرف مغرب به آوازهٔ شکار برفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام ازجا نب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، وجمله را بکشت وغنیمت بسیار کرد و بفرمود، تاغنایم را

(١) اصل: مندر

حساب کردند، از زر و جواهر و مواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله ممالک خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هندوستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتی و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید، رای یک هزار زن و مرد سرود گوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسل‌اند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی وفضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی. وبه همه اوصاف فرزانگی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه‌السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود درگذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع‌عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت، دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بفیروز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد هژده سال وچهار ماه وهژده روز ملک راند ودرگذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز ازسیستان بطرف غرستان (۲) و طخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای: لقب شاهان هند. (۲) پ: کلمه غرستان ندارد.

وبا هرمز مصاف کرد، هرمز با دو تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، ویزدجرد در عهد خود دیواری میکرد (۱) از ارمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادر حربها و مصافها شد در حد ومرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمدد ملک طخارستان که ایشانرا هیاطله گفتندی بگرفت و داد وعدل کرد وسیرت نیکو ومرحمت پیشه گرفت، و بعد ازان هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیابانها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا درانبارهاء غله وخزاین وذخایر کشادند وآنچه بود بر خلق بوظایف (۲) ما یحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هردانه هفت خوشه، و از هرخوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت درهیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد وشکسته شد و عهد کرد با ایشان، وبملک بازآمد، وبعد ازان دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد وکشته شد، وفیروز نه شهر بنا کرد دراطراف ممالک خود، وبیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، ازو دو پسر ماند: بلاش (٤) و قباد. بلاش مرد عاقل وعادل بود وعمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل ونیکوئی آبادان گردانید، شانزده (٥) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزدیک خاقان رفت بطلب مدد. چون چهارسال از ملک بلاش درآمد درگذشت والله اعلم.

---

(۱) در اصل میکرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا، پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲٦۱ (٤) اصل: بلاس: (٥) اصل: شنازده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحد نشاپور رسید، بخانهٔ دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، وآن دهقان از نسل ملوک ما تقدم بود بحوادث روزگار گریخته و واقعه زده آنجا افتاده بود، وساکن شده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا درعقد خود آورد و سه روز آنجا مقام کرد، بعد ازسه روز انگشترین لعل گران قیمت، از بند زر بسفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، اورا همچنان درنکاح خود بگذاشت، و بطرف ترکستان رفت.

آن دختر از قباد بارگرفت، و برسر نه ماه پسری آمد، نوشروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد ولشکرگران آورد چون بدان موضع رسید، نوشیروان ومادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش درگذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت و به ملک نشست، و او مرد بسلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد درمیان خلق بسیارشد، و ازیشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک(١) دعوی پیغامبری کرد، وتمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگر دو چیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان و سفهای جوانان بروی جمع شدند، وکار نسب(٢) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برامد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند وحبس کردند، و جاماسپ بحیله خواهر خلاص یافت و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، و چهل سال ملک راند و درعهد خویش نوشیروان را ولی عهد کرد، وعرب با ومخالف شدند، واز یمن تبع بیامد، برادر زاده را بجنگ او فرستاد، قباد بهزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل ودو سال بود ودر عهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبر علیه السلام، و اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

(١) دراصل مژدک هم خوانده میشود. (٢) دراصل کار وکسب هم خوانده میشود، پ: نسب.

الطبقة الخامسه الاکاسره

الاول نوشیروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعدهٔ شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود ونیم کاره مانده ، تا به باب الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و باخلق خدای تعالی داد وعدل کرد ، مدام به پرورش وآسایش رعیت ولشکر مشغول بود ، کار دین و دنیاء خلق بساخت ومهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، وآن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، وبحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای (۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، واز انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، ازانجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، وازانجا بازگشت به یمن رفت ، آن ملک مطیع او شد ، باخاقان ترکستان قرابتی کرد ودختر او بخواست . بعد ازان یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله وترکستان وقفچاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینهٔ جد خود فیروز باز خواست ، وهمه شهر ها خراب کرد ، وبماوراءالنهر و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سرانديپ فرستاد ، و برمملکت هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که اورا بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی علیه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت ، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدرین سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان (۳) .

واین نوشیروان پادشاه نیکوسیرت بود ، اورا همین مدح پیغامبر که ملک عادل

(۱) اصل : وسرای (۲) اصل : بهحرزان ، که صحیح آن خرزان است وناحیتی بود درشرق خزر (حدود العالم) .
(۳) اصل : ولادتفی زمن ... این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملك او چهل وهفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادراو دختر خاقان بود، هرمز مرد باادب بود چون ملك بر وی قرار گرفت، تونگرو درویش، قوی و ضعیف از ملك او آسوده شدند، به هیچ وجه برخلق ظلم نکرد وحشم را از تعدی منع کلی کرد، حشمهاء او برسرحد ها درمحافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جد ش بود، طمع ملك او کرد، وملك روم شهرهای شام که نوشیروان ستده بود بازگرفت، واز طرف یمن، حمیرو تبابعه(۱) ازحجاز بیرون آمدند، وشهرهاء پارس بگرفتند وخراب کردند، هرمز درمداین عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هرمز مشورت کرد باموبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان وگرگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکر ترکستان را به در بلخ هزیمت کرد وایشان سیصد هزار سوار بودند، وخاقان را بکشت وپسراورا بگرفت، بنزدیك هرمز فرستاد، باشش(۲)هزار اسیر و غنایم بسیار. هرمز با او بد کرد، بنزدیك بهرام غلی(۳) فرستاد ودوك وپنبه، وبهرام بدین سبب عاصی‌شد بیامد ولشکر به مداین آورد، پیش‌ازان با پرویزمصاف کرد، پرویز منهزم شد وبروم رفت، بهرام ملك بگرفت، وخطبه بنام پسر یزدجرد هرمز کرد ومدت ملك او یازده سال وهفت ماه بود، و پیش‌ازان بچند روز هرمز را هم خدم او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسروپرویز

بن هرمز انوشروان (٤) چون ازپیش بهرام چوبینه بهزیمت برفت بروم شد قیصر اورا عزیزداشت. ودخترخودمریم اوراداد، پسرخودرا با هفتاد هزارسوار نامزدکرد، بعدازهفده ماه چون آن لشکر بعجم آورد، حشم عجم از بهرام بگشتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام باچهار هزارمرد بماند. بعد ازانکه میان ایشان

(۱) اصل: تبایعه (۲) اصل: تاشش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میرخواند (۱: ۲٦٥) نیز درین مورد غل آورده. (٤) این نام دراصل گاهی انوشیروان وگاهی نوشروان بدون یاء آمده. درهرجا مطابق باصل نقل افتاد.

حربها رفته بود، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخدمت خاقان و آنجا بعد از هفت سال کشته شد، مملکت پرویز را صاف شد، و او مرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور وجوانمرد و بخشنده وضعیف نواز. آنچه اورا جمع شد از ملوک عجم هیچکس نداشت.

اول تاجی از چهارصد من زر سرخ زده بود، و یک پاره یاقوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان دران نشانده، و یک هزار دانه مروارید هر یک چند بیضهٔ گنجشک چون ستاره رخشان. آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده وآن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته، که چون بر تخت نشستی تاج بر سر او چست آمدی، تا بینند را گمان افتادی، که این تاج برسر او نهاده است (۱).

دیگر اسپی داشت شبدیز نام، که در همه دنیا بصورت وشیئت (۲) و ملاحت اومرکبی نبود، اورا نعل و میخ زرین زد، وشبا روزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته در پیش تخت او بودی، هرچه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی، که در همه جهان بصباحت وملاحت او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت وآن چنان بود: که قیصر روم ازحشم خود خایف شد، صد کشتی خزینهٔ خود خواست (۳) تا بنزدیک حبشه فرستد با مانت. وازجملهٔ آن سی کشتی پر دینار و زروسیم، وسی کشتی پر درم نقره، و بیست کشتی پرگوهر و یاقوت ودیگر اجناس جواهر، و بیست کشتی سیمینهٔ ساخته. چون آن کشتیها در دریا افگند تا بحبشه روند، آن کشتی‌ها را باد در ربود وبه انطاکیه آورد، که ملک پرویز بود جمله بگرفت، ودرخزینه نهاد، وآنرا گنج باد آورد نام کرد، دیگر یکهزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ واستر بر آخر داشت دوازده هزار اشتر وسی وهشت هزار اسپ تازی بود، ودوازده هزار زن داشت ازان سه هزار آزاد خدمت او کردندی و نه هزار بنده. سی وهشت سال ملك او بود چون بیست سال از ملك او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(۱) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند. (۲) این کلمه در ( ) هیئت است، (ر: ۱۳). (۳) خواست در اصل نیست، از (پ) گرفته شد.

مصطفی از مکه بمدینه هجرت کرد. درسنه‌سبع من الهجره مصطفی علیه السلام عبدالله بن حذافه سهمی(۱) را بنزدیک پرویز برسالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامهٔ مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده‌ از بندگان ما درحجاز دعوت نبوت میکند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، تامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند خواستند تا بملک یمن روند بخدمت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم. مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مرا خبر کرد، که دوش شیرویه(۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم..

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و باخلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، وفتور باطراف آن راه یافت ودرعهد او قحط افتاد، که ازده تن نه تن دران قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت(۳) یکی آزرمیدخت (٤). هردو برادر را ملامت کردند که ازحرص پدرو برادران را بکشتی، نفرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت بهٔزن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخودخواند. شیرین جواب داد: که مارا بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تادر وفاء پدرتو تعزیت بدارم، تاخلق مرا به بیوفائی سر زنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هرچه از مال ونعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه(٤: ٥٥) عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.

(۲) اصل: شرویه (۳) اصل وپ: توراندخت. طبری(۲: ۱٦٦) و مروج مسعودی(۱: ۱۷٥): بوران.

(٤) اصل وپ: آرزومندخت، جمهور: آزرمی دخت.

بخلق داد وبعد از هفت روز خود را برسر تربت او هلاک کرد . ودر کتاب معتبر چنین یافته شد : که چون از ملک شیرویه هشت ماه برامد ، خزاین ودفاین عرض میداد ، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز ، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت ، آن مهر برداشت دار وئیکه دران آوند بود یک انگشت در دهان نهاد ، آن دارو خورد ، به زهر معجون بود ازان هلاک شد ، وملک به آخر آمد . واین حدیث دلیل است ، بر کمال شهامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت(۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد ، وشیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن ، هیچ برخورداری از ملک ندید وچنین روایت میکنند : که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد ، تا هلاک شد .

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه ، اورا بتخت نشاندند ، ویکی(۳) از مهتران عجم را نایب او کردند ، تا تیمار ملک بدارد . شیرویه لشکر بروم فرستاده بود ، شهر آرای(٤) را برسر ایشان سالار کرده ، تا خراج روم بیاورد . چون شهر آرای(٤) را معلوم شد ، از حال نشاندن اردشیر بی مشورت او بدان رضا نداد ؛ ولشکر باز آورد و اردشیر را بگرفت وبکشت . والله اعلم .

السادس شهر آرای (٤)

از روم بیامد با لشکر ، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند بگرفت وبکشت وخود برتخت نشست وتاج برسر نهاد . عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند . پوران دخت (٥) که دختر پرویز بود حیله کرد ، و خلق را بکشتن او تحریص نمود . در موکب که برنشسته بود و به گشت میرفت ، یکی

---

(۱) آوند : بروزن پابند ، ظرف (فرهنگ نوبهار) (۲) ترجمه راورتی شش ماه (۳) و یکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد . نام این مهتر بقول مهاد رجشنس بود .

(٤) اصل : شهر ارا . پ و راورتی : شهر آرای . طبری (۲ : ۱٦۷) والبیرونی وغیره : شهربراز فردوسی : گراز ملقب به فراٸین . بقول طبری نام وی : فرخان ماه اسفندار . بیرونی : حرمان خوهان . راورتی در بعضی نسخ : شهریار . مدت سلطنت اردشیر : یک سال و ٦ ماه .

(٥) اصل وپ : توران دخت.

ازجملهٔ سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد اورا از اسپ دراندا خت، دیگر سواران اورا نیزه میزدند تا بکشتند، مدت ملک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون اورا بکشتند، رسن در پای او کردند وگرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السابع پوراندخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم باتفاق اورا بملک نشاندند، چون بتخت نشست سیرت خوب باخلق آغاز نهاد وعدل کرد، و رعیت را بپرورد وخراجها ببخشید وحشم را مال بسیار داد، وخزاین ودفاین همه بر ملوک وامراء قسمت کرد وآن مرد که شهرآرای را کشته بود، فسفروخ (۲) نام، اورا وزیر خود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود باز فرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای وتدبیر بود، هرچه کرد بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی‌را که پادشاه ایشان زن باشد. وبروایت مقدسی یکسال ونیم، وبروایت طبری یکسال وچهار ماه ملک راند ودرگذشت بعدازوی مردی ازخویشان جشنسده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه ونیم ملک راند، نام آن مرد درتاریخ مجدول نیاورده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام درتاریخ واخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آزرمیدخت (٤)

بنت پرویز، بعد ازخواهر بملک نشست، داد وعدل کرد ملک را بتدبیر نگاه داشت درآل کسری زن ازو خوبتر نبود اصفهبد خراسان مردی هرمز نام از ملوک عجم درعهد پرویز وشیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت اورا پسری بود رستم نام، واین رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبد به ملکه آزرمیدخت (٤) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش توخدمت کنم

(۱) اصل و (پ): توراندخت (۲) اصل: سفروخ. طبری: فسفروخ بن ماخرشیذان. (۳) اصل: خنده. پ: حبذ، طبری (۲: ۱٦۸) جشنسده، حمزه درسنی (۱۸): جشنس بنده. آثار الباقیه: فیروز بن جمرامحسن بن مرکنسه بن منوزادملقب به حوسدید. (٤) اصل وپ وراورتی: آرزومندخت.

وملک ترا نگاهدارم. آزرمیدخت جواب داد: که ملکه چون برتخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد، صواب آنست: که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی، ومراد خود حاصل کنی! اصفهبد برین جواب بیارامید چون شب شد بیامد بدرسرای. امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر اورا بردار، وبنزد یک من آر! امیرحرس اورا بکشت. رستم را بخراسان خبر شد، لشکر بیاورد، وآزرمیدخت را بگرفت، وبه ستم با او ببود. پس هردو چشم اورا کور کرد، پس بکشت. مدت ملک او شش ماه بود، و بروایت مقدسی چهار ماه. والله اعلم.

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱). چون آزرمیدخت (۲) کشته شد، اکابر عجم طلبگار پادشاه شدند، وباطراف کسان فرستادند، به اهواز مردی بود از نسل اردشیر بابکان. نام او کسری بن مهرجشنس (۱) او را بیاوردند، ملک بدو دادند. روزی چند بود، اساس ملک ندانست، ودر تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد، عجم بروی بشوریدند تا او را بکشتند. ملکی دیگر طلب کردند، نشان یافتند، که بطرف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند.

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود، و در نصیبین مخفی میبود اورا بیاوردند و بر تخت نشاندند، روزی چند در ملک بود، او نیز در کار ملک داری عاجز شد. چون ممارست نیافته بود مضطر گشت و کارها (۳) پریشان میکرد. اورا نیز از مملکت معزول کردند.

العاشر جشنسده (٤)

چون تخت ازان مرد خالی شد، طلب ملک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام. اورا بیاوردند، و برتخت نشاندند. وچون تاج برسراو نهادند، سرش نیک بزرگ بود گفت: آن تاج برسرمن تنگست

(۱) اصل: مهر جبش. راورتی: مهرجیش. طبری: ما نند متن (۲) اصل: آرزومند خت.
(۳) اصل: برکارها (٤) اصل وراورتی: جنید. طبری (۲: ۱٦۹) فیروز ابن مهر ابخشنس و یسمی ایضا جشنسده.

مردمان آن سخن را فال بد داشتند، که نخست بر زبان او تنگی رفت اگر (از) ملوك است (چرا) (۱) این قدر ندانست؟ او را ازان تخت فرود آوردند و معزول کردند.

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود وبحد مغرب نزدیک نصیبین رسیده او را طلب کردند و بیاوردند و بر تخت نشاندند وپادشاهی بدوسپردند.

چون کار ملك عجم به آخر رسیده بود، و دولت عرب روی به ارتفاع نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملك چست نمی آمد. ازانچه عمامه آمده بود، و کار کلاه رفته (۳)، و آتشگاه گذشته وهنگام کعبه گشته. چون شش ماه از ملك فرخزاد گذشت او را هم بکشتند. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر یزدجرد شهریار

آخر ملوك العجم

بن پرویز، باصطخر فارس بود، محبوس بود، وشانزده سال شده بود وچون او از مادر بزاد، اورا پیش (پدر)(٤) بردند اورا پرویز بستدو برزمین زدتا مگر بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند، بدانچه ملك عجم بر یزدجرد شهریار ختم شود. چون او را بر زمین زد نمرد. پرویز گفت: تقدیر خدای بتدبیر بنده باطل نگردد. چون حکم چنین خواهد بود، اورا به اصطخر فارس محبوس فرمود. درین وقت اکابر عجم اورا بیاوردند و بر تخت نشاندند، چون چهارسال از ملك او بگذشت، کار عجم ضعیف شد، خللها در اطراف ممالك ایشان راه یافت.

---

(۱) اصل: از و چرا نداند (۲) کذا، طبری (۲: ۱٦۱): فرخزاد خسرو (۳) اصل: کلاه وفتنه و آتشگاه، از (پ) تصحیح شد. (٤) اصل: کلمه پدر ندارد.

امیر المومنین عمر رضی الله (عنه) سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد با لشکر صحابه رضی الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان آمد از راه خوزستان و پارس. رستم فرخ هرمز را بجنگ لشکر اسلام فرستاد رستم چون دید که کار به آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، وهزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه لایق شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط.

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به قادسیه رستم کشته شد. و پس ازان مداین را در سال شانزدهم (۱) از هجرت بگرفتند، و یزدجرد بجانب خراسان رفت تا درعهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه (۲)، در سال سنه احدی و عشرین از وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳) ماهوی دهقان (٤) مر یزدجرد راد رآسیائی بکشت، و کار ملوک عجم به آخر رسید. ملک خدای تعالی باقی است. و مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال بود. والله اعلم.

(۱) اصل : شنا نزدهم . (۲) اصل : عنهم .

(۳) راورتی : سال ۲۱ هجری = ٦۲٤ ع (٤) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مرو حیلت کرد ، وبعدازان بفرمان ماهو ، یزدجرد د رآسیا بی‌بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸٤).

الطبقة السادسه

التبا بعه (۱) ملوک الیمن

الحمدلله عالم السر والعلن ، مقلب الایام والزمن ، والصلوة علی محمد المبعوث بالحق کاسر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام علی آله واصحابه الانصار والمهاجرین الی الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسلیماً کثیراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجیء لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی و تاریخ طبری نقل افتاد برسبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد از انچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه شد ، و این یعرب اول کس بود (٤) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب از اسم او شد ، وبعد ازو در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟

آنگاه یکی ازیشان فرع بن مهنیب بن ایمن (٥) از فرزندان همیسع بن حمیر در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد و هم ازیشان پادشاه شد : شمرذی الجناح (٦) . و هم دران عهد مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد ، وملک عجم منوچهر بود ، و هم ازیشان سمر سهنص (۷) پادشاه شد ، وهم ازیشان ذویصرع (۸) پادشاه شد ، و هم ازیشان دومرایح (۹) پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد ازیشان در سالهاء بسیار پادشاه یمن بودند ، تاعهد به حارث رایش شد ، که اول تبابعهٔ یمن بودند . والله اعلم والسلام .

---

(۱) اصل : تبایعه ، ولی تبابعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید : قیل لملوک الیمن التبابعه ، لانهم یتبعون (ابن خلدون ۲ : ٥٠) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی : قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح . (٤) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(٥) کذا ، مجمل ص ۱٥۳ : شمسو بن ! لاملوک عمالیق را از یمن راند ، حمزه : شمر بن الاملوک . ابن خلدون (۲ : ٥۱) : عریب بن زهیر ابن ابین بن الهمیسع ...

(٦) اصل : دی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوسرح ، یا ذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا دراصل و پ.

الاول الحارث الرایش

ونسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحرث بن مهیب بن ایمن، بن ذی برحم بن راید بن المغرب بن بطن بن عذیب بن دهیر بن التبع بن حمیر بن سباب بن یشخب بن یعرب. اما بروایت طبری: رایش بن یعب بن قحطان بن ابی شداد (۱). حارث رایش درجهان با ملوك اطراف (حرب بسیار کرد و ممالک اطراف)(۲) بگرفت، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد، ولشکر به هندوستان آورد واز پادشاهان هندوستان مال بستد، وازان بلاد برده وغنایم بسیار به یمن برد واز حدود عراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربایگان رفت و با ترکان حرب کرد، و برکنار آبادانی آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند، و برانجا نام او و حربهای او وضبط (و) ممالک او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملک عجم. وحارث مطیع منوچهر بود. ومدة ملک او صدو بیست سال بود ودرگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی ابرهه بن الحارث الرایش

بعد ازو پسراو ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و اومرد ضابط بود، لشکر بر جانب مغرب برد. وچندان برفت، که به ظلمات رسید، لشکردرظلمات برد ترسید که نباید که لشکراو در تاریکی گم شود بفرمان او میلها کردند، و براه نزدیک همدیگران .و بران روشنائیها نهادند، تا بازآمدن و رفتن لشکراو آسان شود. و اورا ذوالمنار لقب دادند. و او مطیع منوچهر بود، ومدت ملک اوصدوهشتادسال بود. (والله) اعلم بالصواب

الثالث فریقیس (۳) ابرهه

بعد از پدرخود افریقیس پادشاه شد ولشکر بجانب مغرب برد، وآن ممالک تمام درضبط آورد، ودران دیار شهرافریقیه بنا کرد ودرعهد حیوة پدر لشکر

(۱) کذا، طبری: الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا. مسعودی: الرایش وهو الحرث بن ذی سدد، مجمل: الحرث الرایش بن قیس بن قلیسی بن صفی بن سبا الاصغر الحمیری. ابو الفدا: الحارس الرایش ابن ذی سدد بن عاذ. ابن خلدون: انما سمی الرایش لانه راش الناس بالعطاء ... انه من ولد وائل بن الغوث بن حیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ابین بن الهمیسع بن حمیر. . . . (۲) کلمات بین قوسین از (پ) گرفته شد، دراصل نیست.
(۳) اصل: افریقس، طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا حمزه: افریقیس و اورتی کذا. مسعودی: افریقس بن ابرهه. ابن فقیه: افریقش بن ابرهه الرایش.

بجانب مغرب برده بود، وسیاهان مغرب را اسیر کرده، و همه را بیمن آورد وبا خصمان حرب بسیار کرد. وبعد از پدر بتخت نشست، واو هم مطیع منوچهر بود، ومدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع منذر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، منذر بعد از برادر به تخت نشست، واورا ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر ببلاد نسناس (۳) برد، وآن جماعت خلقی اند: که گردن وسر ندارند وچشم ودهان ایشان در سینهٔ ایشانست، سیاهان درآخر مغرب وجنوب اند. منذر لشکر بدان بلاد برد، وآن طرف رابزد، وازان خلق بردهٔ بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد، او را ذوالاذعار لقب کردند او هم درعهد منوچهر بود، و اورا مطیع بود، ومدت ملک او بیست و پنج سال بود (٤) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (٤)

بن عمرو بن الحارث الرایش، بعداز منذر پادشاه شد، پسرعم منذر بود، واین هداد پدر بلقیس بود. وبیک روایت گویند: اورا بادختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون به ملک نشست، اطراف ممالک پسرعم را با یمن درضبط آورد، وبا خلق نیکوئی کرد. اما مدة ملک او اندك روزگاری یافت ودرگذشت، و دختراو بلقیس پادشاه شد، والسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعداز پدر پادشاه یمن ومغرب شد، و اورا هزار سپهسالار بود، وبر دست هریک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبرمیدهد:

---

(۱) کذا. مسعودی: المعبد بن ابرهه وهوذو الاذعار. حمزه: العبد ذوالاذعار. مجمل: القند یا القید بن افریقس

(۲) اصل وراورتی: ذوالادعار (۳) اصل: نستامن. پ: اسناس.

(٤) اصل: ذولاعار. پ: ذوالعاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی بذلک لکثره ذعر الناس من جوره (٥) کذا، مسعودی: هدهاد بن شرحبیل. مجمل: هداهاد بن عمرو بن سراحیل بن الرایش. حمزه: هداد. دینوری: هدهاد بن شرحبیل بن عمرو. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام: هدهاد برادر بلقیس. راورتی: هیلاد بن صراخیل.

ولها عرش عظیم (۱) . طول وعرض آن تخت که از زرصامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیاقوت و زمرد ولآلی مرصع کرده . بردست مهتر سایمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت او را پیش از رسیدن او بخدمت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفة العینی حاضر کرد ، وقصهٔ او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . ومدت ملک او چهل سال بود . والسلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، اورا ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که باخلق ممالک خود انعام بسیار کرد ، واهل یمن وممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا از یشان کوتاه کرد ، ولشکرها در حد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیهاء مغرب وجنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضعی رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمرو نام که بسی دلیر بود بفرمود تا دران ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بتی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس ورائی مذهب (٤) معنی آن باشد : که ورای من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، ومدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (٥)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، واورا اهل یمن شمر یرعش (٦) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، بعربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، واین شمر

(۱) قرآن ، النمل ۲۲ (۲) زرصامت : زیور ونقود وغیره در مقابل مال ناطق کنیز وغلام وغیره (غیاث) . (۳) مجمل : ملک یاسر ینعم بن شراحیل . حمزه : ناشر ینعم بن شراحیل طبری : یاسر بن عمرو بن یعفر . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یعفر . ابو الفدا : قیل ان ناشر النعم اسمه مالک بن عمرو بن یعفر بن عمرو من ولد المنتاب بن زید الحمیری . (٤) اصل : لیس ورایتی مذهب .
(٥) اصل : شمن . مجمل : سمر یرعش . ابن الفقیه : شمر یرعش . حمزه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر مرعش ، سمی بذلک لارتعاش کان به . (٦) اصل : سمر برعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود، وملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوة تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن (بود).

این شمر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیرة نام کردند، چون راه بازیافت بعراق بیرون آمد، و بر کنار انبار (۲) از دجله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، وبرده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک ازو بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شمر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شمر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شمر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود ببرد و از راه بابل به هندوستان رفت، ولشکر بطرف تبت وچین فرستاد، که ملک چین ازو هزیمت کرد، شمر از راه ترکستان بچین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن بازآمد، ومدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند، وپارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، وسمرقند را بگرفت وخراب کرد، ومدت ملک او صد وسی وهفت سال بود. این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیقه.

التاسع (۳) اقرن بن شمر

بعد از شمر پسر او اقرن بن شمر بملک وتبابعی (۴) نشست، و ممالک یمن ومغرب ضبط کرد، وپیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، ودران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد وغنایم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی برسید، که آنرا وادی یاقوت گویند درگذشت. پنجاه وسه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (۵) بن شمر، بجای پدر تبع اکبر بنشست (۶)، وبر جای پدر خود

---

(۱) اصل: بحیره. طبری وابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیارمضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷۹) (۳) اصل: السابع (۴) اصل: تبایعی (۵) اصل: اقران.

(۶) اصل درمتن: بن شمر پسران تبع اکبر بنشست. درحاشیه: بجای پدر بنشست.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را درزبان گرفتند، و موثبان لقب نهادند، و معنی موثبان (۱) نشینندهٔ باشد. چون طعنهٔ خلق ومملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، اورا خشم آمد، روی به لشکرکشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشاند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تا بدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، وآن مملکت را غارت کرد، وغنایم بسیار بدست آورد و بازگشت، بملک خود بازآمد و درگذشت والله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (٤)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خود پادشاه شد، وممالک یمن ومغرب در ضبط آورد وعدل کرد، ودر روزگار اوکاری نرفت، که ذکر را شاید (٥) و مدت ملک او سی و پنج سال برد. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (٦) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود وکنیت او ابی کرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و درعلم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی وسفروغزوات همه بنا برطالع اختیار کردی، ودران شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکرعرب وحمیر را به اطراف مغرب ومشرق برد، وممالک هند را وممالک روم را بزد، و غزو ایشان بکرد واو بت پرست بود، جمله یمن وعرب بردین او بودند، مگرحوالی مدینه که همه جهودان بودند و (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته ازشام آمده بودند وبحوالی مدینه ساکن شده، چون تبع برزمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا وبمدینه آمد وجنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکرگاه تبع

(۱) طبری: عمروبن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان. (۲) از (اورا) تا مملکت در (پ) نیست (۳) راورتی: مدت ملک او ۱٦۰ سال. (٤) اصل: ملککرب، راورتی: ملکیرب. مجمل ومسعودی: کلیکرب (٥) اصل: شاید دران شست ومدت. (٦) اصل: ابن (۷) کذا: مجمل: ابوکرب اسعد.

فرستادندی ، روز همه جنگ کردندی ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمد تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند. پس دوکس از بنی اسرائیلیان ، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد که این شهر مهجر(۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد وظهور نبی آخرالزمان بازگفتند او دین موسی قبول کرد ، وبه محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد وبگذاشت و قصیدهٔ بگفت ، ازان دوبیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعربیة :

شهدت علی احمد انه　　رسول من الله باری النسم

فلو(۲) مد عمری الی عمره　　لکنت وزیرا له وابن عم

بازگشت وبه یمن رفت ، ولشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و اورا شهید کردند . ومدت ملک او سیصد و شست سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذوحسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را در تصرف آورد ، و کشندگان پدر خود را یک یک به سختی (٤) می نهاد ومیکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هرچند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره وموصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، وآنچه عمروبن تبع ، حسان برادرخود را بکشد. شیطان او را از راه ببرد ، وبرادر را بکشت ، وخود بجای اوبنشست ، و این جمله حوادث درعهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فسده و تسویل (٥) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب ازو بازگرفت وآسایش غنودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، وبیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : فلو(۳) راورتی : ۱٦۰ سال (٤) اصل : را یک تخت بندحجتی می نهاد . (٥) اصل وپ : تسوید .

باتفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی! حق تعالی به مکافات آن تعدی وظلم، خواب از تو بستده است، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی راکه بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد.

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد، وهرکه او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت. مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود، بعد از عهد ذوالقرنین. چون کشندگان برادر را تمام بکشت، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت، آنجمله بروایت مقدسی. اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد. مدت ملک او بیست وسه سال بود.

الخامس عشر عبد کلال بن مرتد

عبد کلال بن مرتد (۱)، بعد از عمرو پادشاه شد وقوت تمام گرفت، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و ممالک تبابعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او درعهد مهتر عیسی بود علیه السلام. ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد وچهار سال بود، در عهد او کاری زیادت نبود، که ذکر را شاید. والله علی کل شیء قدیر.

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط. بعد از عبدکلال پادشاه شد در یمن، وملک اجداد خود درضبط آورد، و قوت تمام گرفت. و در روایات آنست: که یهود یثرب را بکشت، و سبب آن بود: که دو قبیله بودند از اصل انصار درمدینه، یکی اوس دوم خزرج. این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند، واز یهودی پادشاه بود درمدینه فطیون نام، مرد ظالم وستمگار، عروس راکه بخانهٔ شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی، تا بکارت اوزایل کردی، آنگاه بخانهٔ شوهر بردندی.

چون ظلم او بسیار شد، ملک بن عجلان الخزرجی(۲) دختر خود را بخصم(۳) خود میداد، آن دختر را به فطیون بردند، ملک عجلان لباس زنان درپوشید

(۱) کذا مجمل: عبیدکلال بن بلقین. حمزه: عبیدکلال بن مثوب. (۲) اصل: الحررحی.
(۳) اصل: تتصم میداد. پ: مانند متن.

وکاردی با خود ببرد، ودرمیان عورات درحرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و ازانجا بگریخت، وبنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت و بدر یثرب ومدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تا مدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین درقلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد وبمکه آمد وطواف کرد، وکعبه را جامه کرد و بازگشت. مدة ملک او هفتاد وهفت سال بود (۱).

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، وممملکت یمن واطراف درضبط آورد، واو درزمان ارد شیرجامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و درعهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، ومدت ملک اوچهل ویکسال بود، وبعد ازو ملک حمیر وتبابعه متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت والله اعلم بالصواب و الیه المرجع (و) المآب.

الثامن عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، دریمن پادشاه شد، ویمن را ضبط کرد، و درعهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (٤) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، وبعضی بعراق رفتند و بعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده ام؟ بگوئید وتعبیر کنید! سطیح کاهن بود که دران دیار ازو دانا تری نبود، سطیح گفت: درخواب تاریکی دیده یی! و ازمیان آن یکی انگشت (٥) سیاهی برون آمد و آتش گشت، واهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که ازحبشه ملکی بیرون آید، یمن را قهر کند و دین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد از ان چه باشد؟

---

(۱) راورتی: ۷۸ سال (۲) کذا. مجمل: مرثد بن عبدالکلال. مسعودی: مرثد بن کلال، حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راورتی: مرثد بن عبدالکلال.

(۳) کذا، مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولیعه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد. راورتی: ولتعب بن مرثد. (٤) اصل: سیاه (٥) بمعنی زغال.

گفت: بعد ازان مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد ازان پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید، و فرزندان را بعراق و چین فرستاد ومدت ملک او سی وهفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (٤)

بن تبع الاصغر، بپادشاهی نشست. ملک پدران خود درضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد، وخصمان را مقهور گردانید، ومدت ملک او هفتاد وهفت سال بود (٥)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشناتر (٦)

بعد ازحسان بن حسان پادشاه شد، واو از اهل ملک وخاندان تبابعه نبود بروایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، دران وقت از تبابعه فرزندان بزرگ نمانده، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشناتر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، وعمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مراهق شد، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه اللعنه. ذو نواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود ببرد. و بنزدیک ذوشناتر رفت.

چون ذوشناتر خواست که دست تعدی باو یازد (۸)، ذو نواس گفت: ای ذوشناتر! تو میدانی: که بملک از تو احقم، ملک را بتو گذاشته ام مرا بد نام مکن و بسلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، او را بکشت. وچون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.

(٤) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (٥) راورتی: ۷۰ سال.

(٦) اصل: دوشناتر، طبری وحمزه ومسعودی و ابوالفدا و راورتی: ذوشناتر.

(۷) کذا، طبری: لخنیعه ینوف ذوشناتر. قاموس: ذوالشناتر اسمه لخیعه.

(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نوبهار).

بیرون آمد، حمیر او را عزیز داشت، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند. و آن ذونواس صاحب اخدود بود، چنانچه حق تعالی در قرآن یادکرده است و مدت ملک ذوشناتر در تواریخ معلوم نشد.

الحادی و العشرون ذو نواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصغر (۱). چون بتخت نشست، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد. بروایت تاریخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس، او بر دین جهودی بود، مرد عادل وضابط و غازی بود، سالهاء بسیار در ملک بماند، و از جملهٔ ملوک یمن وتبابعه کس ازو با هیبت ترنبود وسایس عظیم بود، وممالک خود را ضبط کرد، وسپاه بهدیار خراسان برد، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بردین موسی علیه السلام. اهل نجران را بدین خود دعوت کرد، هرکه اجابت نکرد، اورا درآتش انداخت. تنور درازی در زمین بکند، که آنرا درعربیت اخدود خوانند، چندین هزارکس را درآتش بسوخت، تا زنی را با فرزندی بیاوردند، فرزندش را پیش ازو درآتش انداختند. زن بترسید، فرزند فریاد کرد: که ای مادر مترس! که اینجا همه روح و ریحانست. ذونواس چون آن بدید، دست ازکشتن بداشت و بازگشت. شخصی ذوثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست، از حبشه بزمین رفتن نتوان، کشتیها بفرست. نجاشی حشم بسیار درکشتیها به یمن فرستاد، چون ذونواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد، وآن چنان بود که ذونواس بفرمود: تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است، که در قلاع یمن نهاده شده است. بهر قلعه فوجی نامزد کن

(۱) کذا، مسعودی: یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب. ابن خلدون (۲: ۵۹) ذا نواس ابن تبان اسعد واسمه زرعه (۲) اصل وپ وراورتی: زرعب (۳) اصل: ثعلبان طبری: دوس ذو ثعلبان حمزه: ذوثعلبان.

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع وشهر ها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاوان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هفتاد هزار مرد مقاتله نامزد ابرهه کرد و اورا بفرستاد تا یمن را بگرفت، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن بگرفت و در تصرف آورد، و ملک تبابعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و ششن صد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهة الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب الفیل. چون ابرهة الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، وخلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیرو برده کرد، و از جملهٔ غنایم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و برسر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (٤)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد وارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند.

این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرید، وخاک یمن در انبان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

(۱) اصل: نجاسی (۲) راورتی ۱۳٦۰ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون: ابرهه بن صباح. راورتی: مانند متن (٤) طبری: ارياط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، باسم نجاشی کلیسائی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خلق را بفرمود تاحج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالیعس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشتهٔ آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببردند ، دران میان دویست ناقهٔ عبدالمطلب برده شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، واورا تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا وفا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند وخانهٔ خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او بازداد ، و بامداد لشکر برنشاند وفیلی داشت محمود نام ، درپیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند وباز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

ومدت ملک او ودو پسر او یکسوم ومسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد وسه سال بود . و درین سال ولادهٔ سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نوشروان عادل بود . علیه ماهوالالیق من الله .

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدوزخ رفت ، اورا دو پسرماند : یکی یکسوم دوم مسروق . ومادر این پسران در اصل زن ذی یزن (٤) بود ، و در تمام یمن وعرب وحجاز از وی خوبروی تر نبود ، وشوهر او از فرزندان تبابعه یمن بود

(۱) کذا . طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یگسوم ، بگسوم ومسروق (٤) اصل : دیزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباه شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، و زن از وی بیرون آورد و بخواست ، واین زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، وجمله یمن را بر قاعدهٔ پدر خود داشت ، و با خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهارسال ملک راند .

الرابع و العشرون مسروق

بن ابرهه . بعد ازپدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و دران وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیزداشتها دیده ، و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، وسیف که پسراوبود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : لعنت بر پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد وحال خود وپدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد ونوشروان او را عزیزداشت ، و بعد از اندیشه ورای ، هشتصد مرد محبوس را که کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، وبه مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او درعجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، او را برسر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و بامسروق مصاف کردند ، واورا بکشتند و یمن بگرفتند ، وبه سیف ذی یزن دادند، ومسروق کشته شد . والله اعلم.

الخامس و العشرون سیف ذی یزن (٤)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود رادر ضبط آورد ، وباخلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف او را مطیع شد

(۱) اصل : وهرونام (۲) اصل : دهرز (۳) اصل : آمد وآن هزار مرد . پ : باقی سیصد مرد با هزار آمد ازحمیر پنج هزار مرد الخ . ازین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (٤) اصل : یزن.

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند، و کاریگری که پیشه داشت. چون مدتی از ملک او بگذشت، یکروز به شکارگاه بود، حبشیان حربه دار در پیش او بودند از انها یکی فرصت نگاهداشت، تا او را تنها یافت. حربه بر سیف زد وسیف را بکشت. والسلام.

السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد، وهرز(۱) وجماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود. همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن وسیف نافذ بود. در حادثه سیف، او خدمت نوشروان بنوشت، و از نوشروان فرمان رسید: که جمله حشم حبشیان را از پیر و جوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد. فرمان را امتثال نمود، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد. مدت چهار سال در یمن پادشاه بود، ودر گذشت.

السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی(۲)

مرد جلد تازنده ونامدار بود، بفرمان نوشروان، بعد از پدر پادشاه شد در یمن وضبط کرد، و مدتی ملک راند او هم درگذشت. از وی پسری ماند سبحان بن مرزبان بن وهرز (۳)، بفرمان نوشروان پادشاه شد. چون مدتی برامد او نیز درگذشت. از وی پسری ماند حرحسر (٤) نام، بپادشاهی یمن بنشست، و ملک نوشروان منقضی شده بود، و هرمز به تخت نشسته، آن حرحسر بن سبحان بن مرزبان، بن وهرز، که در ملک یمن بود، بر هرمز عاصی شد. والله اعلم باعماله واحواله.

---

(۱) در اصل گاهی وهزر وگاهی وهرز است. طبری ومجمل ومسعودی: وهرز. ابن خلدون: وهزر. راورتی: هرز، دهرز. (۲) اصل: بن هرز العجمی. پ: هرمز (۳) کذافی الاصل. طبری (۲: ۱۳۱) البلینجان بن المرزبان بن وهرز. مسعودی (ج ا – ص۲۸٦) سیحان. حمزه: وایسحان. راورتی: سجان، ابو السجان.

(٤) کذافی الاصل. طبری (ج۲ص۱۳۱): خرخسره بن البینجان بن المرزبان بن وهرز. مسعودی (مروج ۱: ۲۸٦) حرحس. مجمل (ص۱۷۳) خرخسرو. راورتی: خرخسرو. پ: خرخر. حرمز.

الثامن و العشرون باذان (۱) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسر را بگرفت ؛ و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة و التحیه دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضی الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضی الله عنهم اجمعین .

و بعد از ان ملک یمن بدست اسلام تعلیم کرد . و بعد از ان ملک یمن بدست ملوك و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .

و الحمد لله علی الاسلام . و صلی الله علی محمد و آله علیهم السلام ، و الله اعلم بالصواب .

(۱) در نسخه اصل : همه جا بادان بدال مهمله نوشته است . ولی بقول جمهور باذان است .

الطبقة السابعه

الطاهریون ملوك الاسلام فی العجم

الحمدلله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة علی محمد صاحب البرهان الظاهر، وعلی آله الزاهر، وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا.

کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن المیل الی الفانی چنین میگوید: که این اوراق نموداریست از ملوك طاهریون، که نسبت ایشان دربعضی روایات با منوچهر الملك میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهوالحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد(۳) بن بادان بن مای(٤) بن خسرو بن بهرام. ومای بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی الله عنه، وسماه اسعد، وهو ابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك. رحمهم الله المسلمین منهم (۵).

وملوك طاهریان با هنر وعدل بودند، وابتداء دولت ایشان از عهد امیرالمومنین مامون بود، به خراسان مخالفت ظاهرشد. امین علی عیسی ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، ودر شهور سنه خمس

---

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (٤) پ: بای (۵) کذافی الاصل. الکامل (٤ : ٤٩٤) طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسین بن مصعب بن رزتو مولی علی بوطالب. محشی فاضل تاریخ سیستان: ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان وبقولی: زریق بن اسعد بن دادویه. وبقول دیگر: اسعد بن زادان. وبقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولی طلحه الطلحات خزاعی بود. دایره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷٦) ابوالطیب طاهر بن الحسین ابن رزیق بن ماهان الملقب بذی الیمینین ولد سنه ۱۵۹ هـ وکان رزیق من موالی طلحه الطلحات الخزاعی. فکان طاهر خزاعیاً بالولاء. ترجمه راورتی: طاهر بن الحسین بن مصعب بن زازق بن اسعد بن بادان بن مای خسر و بن بهرام بن رازان بن موریت بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن ترك بن انشر بن شیداسپ بن ازرسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملك. مخفی نماند که ترجمه کامل راورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود.

وتسعین و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، ومامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمهٔ او کرد به حکم مصلحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را لواء داد گفت : قد عقدنا لک لواء لا یحل ثلثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (وقیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان (٤) را که پنجاه هزار (٥)) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزدیک مامون فرستاد ، وجمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت وبدر بغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او بنزدیک مامون فرستاد رحمه الله با برده و قضیب (٦) ، و خاتم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود . و رحم الله الجمیع و الکاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانیة الناصر المحمودیة .

الاول طاهر ذوالیمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم ، کنیت او ابوالحسن و نام الهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می آرد ، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و لایت خراسان وعجم به امیر طاهر داد ، جد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسری آمد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت ، وپسری آمد ، او را حسین نام کرد . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل : حرثمه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فصل ابن سهل؟ (٤) کذا ، راورتی : علی بن عیسی بن ماهان . (٥) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (٦) اصل : نسب . پ : نصب . الکامل (٦ ـ ۱۱۷) : بعث معه طاهر بالبرده و القضیب والخاتم . چون نسب و نصب در اینجا موافق نمی آید . بقول ابن اثیر درست شد . راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده .
(۷) اصل وپ : الثانی (ر : ٤) . (۸) اصل : فرح . راورتی وپ : فرخ .

وطاهر پسر او بود، وآن فتوح که گفته شد بردست او میسر شد. چون مامون به بغداد آمد، او را به رقه (۱) فرستاد به محاربت نصر شیث (۲). و بعد ازان بخراسان آمد در شهور سنه سبع و مأتین برحمت حق پیوست بجای خود طاحه بن طاهر را خلیفه کرد. و راوی چنین میگوید: که در روز جمعه خود خطبه کرد، نام مامون در خطبه فراموش کرد، یا بعمداً گذاشت. چون شب بخانه بازآمد، بامداد شنبه او را در مرقد او یافتند فوت شده بود، معلوم نشد، که چگونه بود. والله علی کل شیء قدیر.

الثانی طلحه بن طاهر

چون امیرالمومنین مامون را رضی الله عنه، از حال طاهر خبر شد، طلحه را مثال وعهد وتشریف فرستاد، ودر امارت خراسان بماند، تا شهور سنه ثلث عشر و مأتین، وچون اورا وفات نزدیک رسید، محمد بن الحسین (۳) بن مصعب الطاهری را که برادر عم طلحه بود، به امارت وصیت کرد وبرحمت حق پیوست، ودرعهد حیوة خود با حمزهٔ خارجی که (به) سجستان خروج کرده بود، کارزار بسیار کرد، وازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود.

الثالث عبدالله بن الطاهر

چون طلحه برحمت حق پیوست، امیرالمومنین مامون رضی الله عنه، عبدالله طاهر را که امیر مصر گردانیده بود، واورا پرورده بود در حجر خلافت وکنف دولت خود، وادبش آموخته، ودرعهد هفده سالگی اورا لشکرکشی خود فرموده، وچنان کرده، که در بیست سالگی بر جملهٔ خلایق در فضل ورجولیت وجلادت ترجیح یافته. درین وقت امارت خراسان به وی داد وعلی بن طاهر را که برادر او بود خلیفهٔ او فرمود، که لشکرکشی دارالخلافه

(۱) این کلمه در اصل خوب خوانده نمیشود، راورتی در ترجمه خود RAKKAH نوشته و به تصریح حدود العالم رقه شهری بود در عراق برکران فرات و شهرکی بود در شام.

(۲) اصل و طبری والکامل کذا. پ: نصر شیث. گردیزی: نصر شبیب تاریخ سیستان: نصر بن شبث. راورتی: نصر شیث بن ربیعی الخارجی. (۳) گردیزی: محمد بن حمید الطاهری. راورتی: محمد بن الحسن.

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبدالله را می‌بایست قیام نمودن، و درین زمان عبدالله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نشاپور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، و دران روز که عبدالله درآمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق ازان باران تفأل گرفتند آمدند. و او در شادیاخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. وخوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنتهاء خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابوعبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب الحدیث برای او شرح کرد ودرعوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد. و امیرالمومنین جمله بلاد عجم را حوالهٔ او فرموده بودند. مامون برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، والسلام علی من اتبع الحق و الهدی.

الرابع طاهر بن عبدالله

امیرعبدالله طاهر، رحمة الله علیه. درعهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. درشهور سنه ثلثین وماتین. مدة پادشاهی او درممالک عجم هفده سال بود. ومدت عمراو همچنانکه عمرپدر اوچهل وهشت سال بود. چون وفات او نزدیک رسید، پسر خود طاهر عبدالله را بر خراسان خلیفه کرد، و طاهرعبدالله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دار الخلافه عهد و لواء فرستاد. وبرادران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادرخود مصعب داد، وامیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مائتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالت (٤) عجم مقررفرمود. چهارده سال و سه ماه

(۱) اصل: شادباخ قصور شادیاد درعهد طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ٦ ٥ ١)
(۲) اصل بن سلام ندارد ازرا ورتی گرفته شد. متن راورتی: عبدالقاسم وابوالقاسم ابن: ...
(۳) اصل، وپ: نقره خلع وافر بد (٤) اصل: ایالات ...

وچون متوکل بردست ترکان شهادت یافت، المستنصر بنشست، مدت شش ماه، و بعد ازان المستعین بالله در شهور سنه ثمان و اربعین ومائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبدالله را. و امیر طاهر هم درین سال برحمت حق پیوست. رحمة الله وعلی جمیع المسلمین و المسلمات.

الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب وشعر وفضل موصوف بود، به لهو و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داده بود. در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین امیر حسن (۱) بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد واو سید و ادیب(۲) و فاضل وشاعر بود. وبلاد دیلم و گیلان که دار کفر بود بکشاد، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند، ازانجا لشکر بسیار آورد بطبرستان، وسلیمان بن عبد الله طاهر از پیش او منهزم شد، به ری رفت، واز ری به بغداد آمد وقاید شرطه (۳) بغداد گشت، ویعقوب لیث درینوقت از سیستان خروج کرده بود، وبعضی از جروم(٤) وزاولستان گرفته، وبرخراسان استیلا آورده. در شهور سنه تسع و خمسین ومائتین قصد کرد، وسبب آن بود: که خصمان او از بلاد نیمروز چنانچه احمد و فضل برادران عبدالله سجزی (۵) به امان محمد طاهر آمده بودند ویعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهر درخواست میکرد و او باز نمیداد. چون یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد ونزدیک رسید، احمد وفضل سجزی بدر سرای امیر محمد طاهر آمدند تا اورا از آمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت: امیر چون خفته است فرصت نیست، ایشان باز گشتند وگفتند: کسی میباید که امیر را بیدار کند! چون باز گشتند، بنزدیک عبدالله صالح سجزی آمدند، وآن حال که رفته بود اعلام دادند.

عبدالله سجزی دانست: که امیر محمد طاهر را غفلت دریافته است ودولتش

---

(۱) اصل: حسین. جمهور: حسن (۲) اصل: وادب (۳) اصل: فایده شریله. پ: فایده شرط. باستناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹۵) اصلاح شد: وولاه علی العراق و الشرطه. شرطه بمعنی مقدمه الجیش است (منجد) راورتی: قاید ناحیه. DISTRICT (٤) اصل و پ. جروم (ر: ۱۵) (۵) اصل: سنجری پ: بحری و سنجری. ولی بقرار گردیزی (ص ۷) وطبری (ج ۲) والکامل (ج ۷) و راورتی (۱ : ۱٦) عبد الله صالح سجزی.

به آخر شده . عبدالله سجزی به ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، وخود بنزدیک امیر حسن زید العلوی رفت بطبرستان ، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهادگرد (۱) رسید ، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : که بی فرمان امیرالمؤمنین کجا می آیی ؟ اگر منشورداری بنمای ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت اداکرد ، یعقوب دست درزیر مصلی کرد ، وشمشیر بیرون آورد ، و پیش رسول نهاد ، که حجت ومثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نیشاپور با یعقوب بساختند و امیرطاهر را بدست او باز دادند . ودولت طاهریان بآخر آمد . روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع وخمسین ومائتین .

حکایت

سخاوت محمد طاهر عبدالله علیه الرحمه از روات (۳) افاضل چنین روایت میکند : که در نشاپور شخصی بود از افاضل عصر ، که او را محمود وراق گفتندی ، کنیزکی داشت بربطی درغایت لطف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزك وطبع راست و نظم او بسمع محمد طاهر رسیده بود ، که خود غزل میگوید و می سازد ، و بربط نیز زند . بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل اومیل میکرد و بکرات آن کنیزك را از محمود وراق درخواست کرد به بهاء تمام . و به هیچ وجه میسر نمیشد ، که محمود وراق به عشق آن کنیزك گرفتار بود ، و این کنیزك را راتبه (٤) نام بود . چون مدتی برامد ، و تمام اموال و ثروت محمود وراق بعشرت و بذل به آن کنیزك راتبه نام صرف شد ، وهیچ باقی نماند . محمود وراق بخدمت امیرطاهر کس فرستاد ، که عنایت فرمای و بیا که کنیزك (٥) بتو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاهر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهارده بدره سیم بیاوردند ، وبه خادم داد و خود برخاست

---

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و مصحح در حاشیه بحواله یاقوت فرهاذان نوشته . ولی در اصل وپ و راورتی : فرهاد گرد است ، که قصبه یی بود میان هرات و نشاپور ، و اکنون دیهی باین نام در ۱۲ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی : ۲ شوال (۳) اصل ازبدوات (٤) اصل : رابنه . پ : راتبه (٥) اصل : فرستاد که تجسم فرماه و بیای تا کنیزك . پ : مانند متن .

و از زاه حرم بخانهٔ محمود آمد وچون بنشست، وسیم وزر در نظر محمود وراق نهاد محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر پوش، و استعداد خدمت امیر کن! که ترا به وی فروشم. چون کنیزک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی‌شد، چنانچه آواز او امیر محمد طاهر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امر کث؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیزک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن(۲) حاصل کنم، وخود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد طاهر این مذاکره عشق وراق و کنیزک راتبه بشنید، برخاست ودست بدامن جامهٔ خود زد و گفت: هرچهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال مالکما ان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شمارا بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید وبازگشت، وذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت وسلطنت شهنشاه عالم ناصر الدنیا والدین را باقی داراد. والسلام علی الاسلام.

(۱) اصل: مامولای. پ: بمولائی (۲) اصل: ازمقناع ورا حاصل. پ: مانند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES , COIFS. شاید اصل چنین باشد: از مقناع و ردا حاصل. (۳) اصل: وقال لکمان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: مانند متن.

الطبقة الثامنه

الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحیم

له السلطان والدیمومة ازلا وابدا لا یشارکه فی الالوهیة احدا، و لم یتخذ ولدا. والصلوة علی محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا ومددا.

این دوصفحه از تاریخ ابن هیصم نابی (۱)، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه وعفاه درقلم آورد، تا این صحایف لطایف، از نکت احوال صفاریان خالی نماند، رجاء بدعاء ناظران. راوی چنین میگوید: که یعقوب لیث وعمرو لیث وعلی لیث ومعدل لیث، چهار برادر بودند، پسران لیث صفار، که مهتر رویگران سجستان بود، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیرخراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود، و این ابراهیم از دست خود خلیفهٔ به سجستان نصب کرده بود، اسم او صالح بن النصر (۳). و این لیث صفار مرد متمول بود، وموالی و تبع بسیار داشت.

الاولی یعقوب بن اللیث

منهاج سراج چنین میگوید: که در شهور سنه ثلاث (عشر) (٤) و ستمائه به سجستان رسیدم درعهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (٥)، بن عز الملوک محمد نورالله حفرتهم (٦)، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان، که آنرا درطعام گویند بیرون شهر، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند. درجوار آن موضع برسر بلندی قصری خرابست. جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند: که یعقوب لیث و برادران

---

(۱) کذا. پ: ثانی. (ر: ٤) (۲) کذا فی الاصل. تاریخ سیستان: ابراهیم بن الحضین بن بشیر بن سعید القوسی، و بقول محشی فا ضل آن کتاب حضین مصحف حصین است. سه نسخه راورتی: حصین. تاریخ بناکتی: حصین. (۳) درکتب تاریخ نصر نیز آمده (٤) راورتی: ٦١٣ه. اصل: ثلاث وستمائه. قول راورتی اصح است، زیرا تاج الدین حرب در ٦١٠ وفات یافته (٥) اصل: تاجالدین (٦) اصل: حضرتهم. (۷) اصل: اریک کنجکان. راورتی: ماننددمتن. برای تفصیل درطعام (ر: ١٦) (۸) اصل: لقات.

وتبع و موالی او درهر هفته یک روز بدین موضع آمدندی. چنانچه معهود جوانان باشد، بلعب و تماشا مشغول بودندی، و امیر و وزیر میبا ختند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند. یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هرکس از موالی و اقربا و برادران خود، اسمی از ارکان ملک نهاد. ناگاه امیر سجستان، صالح بن نصر (۲) از شکار بازگشته بود، با سوار چند معدود، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید؛ یکی را از خدم فرمود: که تفحص آن جماعت بکن که چیست؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید، آنحال مشاهده کرده متحیر شد. جماعت جوانان استقبال نمودند، واورا بجبر پیاده کردند، که ملک را پیاده خدمت باید کرد. آن فرستاده بضرورت خدمت کرد و بازگشت وحکایت حال با صالح نصر بازگفت. صالح را طبیعت به هزل میل کرد، گفت: برویم ونظاره کنیم، که این جماعت جوانان چه میکنند؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد. یعقوب لیث ازجاء خود حرکت نکردو بفرمود، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند، وجوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند، وامیر صالح را پیاده کردند، وبجبر بفرمود تا خدمت کرد. چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده. یعقوب لیث اشارت کرد: که کار امیر صالح بباید کرد. درحال صالح را هلاک کردند، و درساعت یعقوب سوار شد، وآن جمع با او سلاح برگرفتند وبه عجلت هرچه تمامتر بجانب شهر آمدند، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود وهمگنان او را منقاد شده. وکان امر الله مقدورا (۳) سرخود ظاهر گردانید. پس یعقوب بفرمود: تاخطبه بنام او کردند. واین حال وفتح اودر سنه احدی وخمسین ومائتین بود. پس ازان جایگاه بجانب بست وزاولستان و بلاد داور وغزنین لشکر کشید و همه را بگرفت، واز انجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

---

(۱) در اصل: و امیر وزیری باختند، نیز خوانده میشود. پ: مانند متن (۲) کذا فی الاصل. تاریخ سیستان: صالح بن النصر. گردیزی: نصربن صالح. پ: مانند متن. ابن خلکان (ج۲-۴۶۳) صالح بن نضر. راورتی: صالح بن نصر. (۳) قرآن، احزاب ۳۸: کان امر الله قدراً مقدورا.

و بگرفت، و از انجا بازگشت بجانب کابل آمد، وآن فتح در شهور سنه ست وخمسین و مائتین بود، آنگاه بسجستان آمد، پس بهراة شد، و بعداز قتال بسیار بگرفت، وبعدازان بادغیس (۱) وفوشنج و جام و باخرز(۲) بگرفت. پس به سجستان باز آمد.

بعد ازان لشکر به نشاپور بردو بگرفت بی‌جنگ درشهور سنه تسع وخمسین ومائتین. محمد طاهر حسین(۳) را باجمله خزاین و اتباع قید کرد. پس به گرگان و طبرستان شد، ومال بسیار بستدو بازگشت، وبرادرخودعمرولیث را والی هرات کرد، که درسنه احدی وستین (٤)و مائتین مردی درین وقت ازامراء محمد طاهر بیرون آمد، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد، و محمد بنزد یک امیرالمؤمنین الموفق بالله رفت. یعقوب بار دیگر لشکر بعراق برد، ودرمراجعت ازعراق بموضعی رسید، که آنرا جندیشاپور (٥) گفتندی، در سنه خمس وستین ومائتین ازعلت قولنج درگذشت، ومدت پادشاهی اوچهارده سال بود. والسلام

الثانی عمرولیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد، و از دار فنا بدارآخرت خرامید عمرو لیث برادرش بخدمت امیرالمومنین الموفق بالله عرضه داشت به مطاوعت و امتثال بنوشت، و ایالت فارس و گرگان و سجستان وخوراسان(٦) التماس نمود، وازحضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست وعمرو از جبال عراق بالشکرخود، و برادرخود بجانب سجستان مراجعت نمود و ازانجا بطرف هراة آمد. و این حال در شهور سنه ست وستین ومائتین بود، وازانجا بطرف نشاپور رفت، وخجستانی (۷) که یکی از امراء محمد طاهر بود، و محمد طاهراز دست صفاریان مخلص گردانیده بود، درین وقت به گرگان بود، پیش از عمرو به نشاپور باز آمد ورافع هرثمه از مرو بدو پیوست. در نشاپور با عمرو مصاف کردند

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل: باخرر (۳) کذا. این محمد چنانچه گذشت پسر طاهربن عبدالله بن طاهر بن الحسین است (٤) گردیزی: رجب ۲٦۳ ه، ابن خلکان (۲ : ٤۷۳): رجب ۲٦۲ ه (٥) ابن اثیر (۷ : ۱۲۹): چون به جندیسابور ازکور اهواز رسید در ۹ شوال بمرد. گردیزی و تاریخ سیستان کذا، ترجمه راورتی: خنده شاپور. اصل: هنده. پ: احده شاپور. (٦) کذا فی الاصل. (۷) اصل: وخجستان. و الصحیح خجستانی، وهواحمد بن عبدالله الخجستانی، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳٦

هزیمت بر عمرو افتاد، بهراة باز آمد. پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین. و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود، محمد طاهر عبدالله را داد، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد، و هم بخلافت محمد طاهر، میان عمرولیث و هرثمه، واقعات بسیار رفت، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافه فرستاد، و درین وقت مسند خلافت با میرالمومنین المعتضد بالله رسیده بود، وعمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر وخراسان و نیمروز وفارس وکرمان و اهواز، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲)، و آنکه نام عمرو بر سپرهائیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند، واسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفا پیوست، باخلع بسیار و عواطف بیشمار. چون مثال ملتمسات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد، و محمد بشیر (٤) را که حاجب او بود، به مقدمه با فوجی از لشکر بفرستاد.

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد، و ازجیحون عبره کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد، و اورا بگرفت به دارالخلافت فرستاد و به بخارا رفت (۵) درشهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (٦). معتضد خلیفه بود بفرمود: تا عمرو را در حبس کردند، و هم درانجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کار صفاریان به آخر رسید. والله اعلم بالصواب.

---

(۱) تاریخ سیستان: قتل رافع: ۲۸۳ هـ. گردیزی: مانند متن. (۲) اصل: بغداد و باقیک آنجه. پ: مانند متن. (۳) اصل: ملتمسات. پ: ملمات. (٤) کذا در اصل وپ. گردیزی ص ۱۲: محمد بن بشر. نرشخی: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان (ج ۲ ص ٤۷۸): محمد بن بشر، راورتی: مانند متن. (۵) اصل: وبخارا از و. پ: مانند متن. (٦) گردیزی: ربیع الاول ۲۸۷ هـ. تاریخ سیستان: مانند گردیزی. نرشخی: چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. ترجمه راورتی: مانند متن.

الطبقة التاسعه

السامانیون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . والصلوة علی محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام علی آله و اصحابه سادة ام القری و قادة البلدان .

چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی : که بعد از ذکر ملوك یمن و امراء صفاریـن ، این فصل که مقصوربست بذکر آل سامان وملوك آن خاندان ، اولی دیدم ، واین جزو بر جزو ملوك محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوك یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میبایست اما چون از ملوك اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱) برین قدر تقدیم مقرر شد ، وآن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد تا ناظران را برصحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلان .

راوی چنین میگوید : که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) . و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای اختصار را هم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد و اسد را چهار پسر بود : نوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوك شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

---

(۱) اصل وپ : بنمود . در ترجمه راورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا نرشخی (ص ۷۰) گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده ، حمزه در سنی ملوك الارض (ص ۱۵۰) گوید : وکان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان ... این جای در کتب متأخر بنام سامانه ذکر شده که قریه یی بود در بلخ . (۲) بسند : بروزن پلنگ . کافی و وافی وتمام (فرهنگ نو بهار)

اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراء النهر آثار خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص گرداناد . آمین و رب العالمین و السلام .

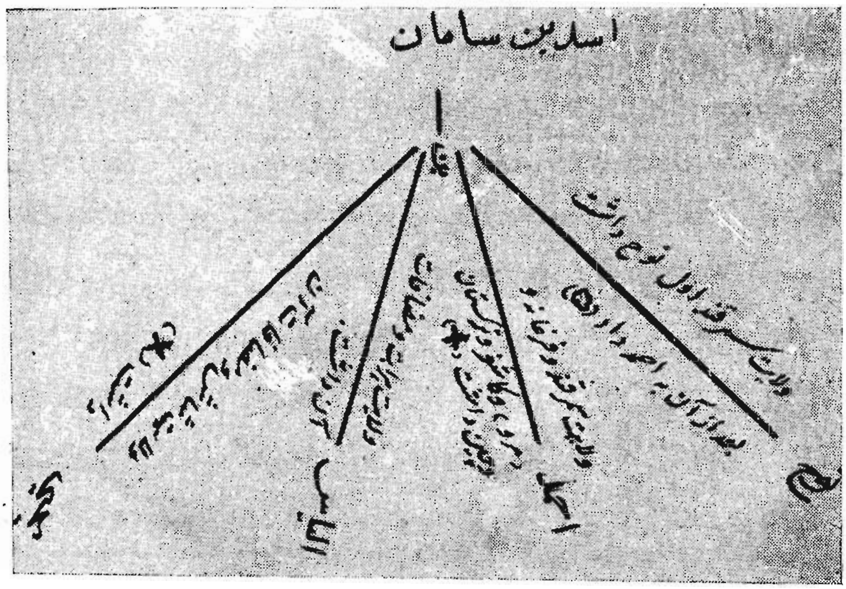

(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمرو آمد ، و کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشانرا بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بلند کرد . و چون امیرالمومنین مامون مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان ازماوراءالنهر با مارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد اسد امیری ولایت داد ، وشهرها بدیشان تسلیم کرد . چنانچه از جدول معلوم شود و این امارت ایشان در شهور سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مرو در اصل نیست از (پ) گرفته شد (×) پ : ولایت شاش و نبارس و اسحاب ومضافات که صحیح آن بناکت و اسپیجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دو سطر بین قوسین در اصل نیست ، از (پ) گرفته شد .

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسین (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیرطاهر به پسر او عبدالله طاهر رسید ، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .

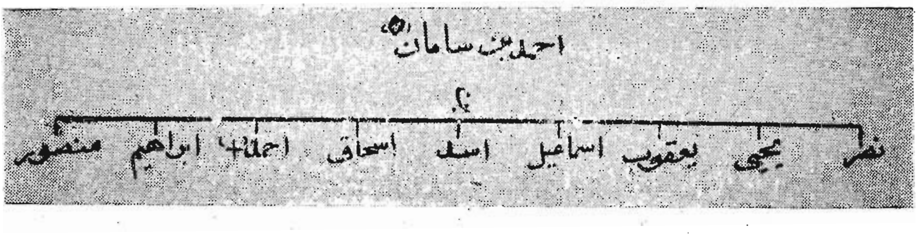

بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هریک از ماوراءالنهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیک سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپیجاب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در ان دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات ونواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم تر و زیرکتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و(به) جلادت و مبازرت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یک دیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بملک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

---

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتی : ندارد (*) این جاول عیناً نقل شد ، مورخان درعدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیه (ص ۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید . میرخواند (ج ٤ ص ۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی . اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذا . پ و راورتی : حمید .
(۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور　نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری　دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور (۱)

و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد: سامان بن حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲).

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد، نصر بن احمد سامانی را خلیفهٔ خود کرد، و در عهد دولت طاهریان، امارت ممالک بر وی مقرر بماند، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد را خدمت کردی. در شهور سنه احدی وستین و مائتین ولایت بخارا به اسمعیل داد، او ممکن شد، و کارهای بزرگ کرد، نیکو سیرت بود و قواعد مملکت را ممهد گردانید، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد در جمادی الاخری، سنه تسع وسبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست رحمهم الله.

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد، جماعت اصحاب اغراض میان او و برادرش امیر نصر (٤) که فرمانده او بود راه یافتند، و آنها افترا کردن گرفتند، تا مزاج امیر نصر بزرگ، بر برادر تغیر پذیرفت و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸٤) این ابیات چنین است:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور　هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری هم　دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

در (پ) چنین است: نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری. الخ (۲) کذا. پ: چوبین. گردیزی: سامان خدا بن حامتان (خامتا) بن نوش بن طمغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین ابن خلدون: سامان خداه بن جثمان بن طمغان بن نوشیرد ین بن بهرام بخرین بن بهرام حشیش. راورتی: سامان بن جیثمان بن طمغان بن نوشیر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (چوبین) نسخ خطی راورتی: سامان خدات (خداه). جشمان یا جمان یا چتیمان. طمغان یا طمغاث یا طرفان یا طمماد. نوشر یا نوشرد یا نوشیا یا بوشد. بهرام جشنش یا جشن یا جوش یا حنر.

(۳) پ: متمکن (٤) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد. پ: نصیر.

روان شد. امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلت و عدت تمام بدانطرف کشید، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و باز گشت، و امیر نصر بسمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت. چون آن معانی بسمع امیر نصر رسیده بود، و در طبیعت او جای گرفته، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد وبا او مصاف کرد و قتال کردند در غایت شدت، در شهور سنه خمس و ستین ومائتین. و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت. چون منهزم شد گرفتار گشت، و اورا بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادرخود را خدمت کرد و بوسه بر سینهٔ او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و اورا بحضرت سمرقند بازگردانید، و خود باسم خلافت بخارا باز آمد، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود. الباقی والدایم هوالله عز و جل.

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمومنین المعتضدبالله، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برا درش داشت امیر نصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد ولواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق وعوام اورا مطیع گشتند، و چون مرد عالم وعادل بود کارها ء بزرگ بر دست او برامد، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد بالشکر گران، چنانچه ابن هیصم میگوید: که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد، دهفتاد هزار سوار نیزه دار بود، تیر انداز و شمشیردار، و سلاحهای دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبره کرد، و در بلخ باعمرولیث مصاف داد، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید، و لشکرعمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و در بند افتاد. امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیرالمومنین المعتضد فرستاد، و امیرالمومنین امیر اسماعیل را عهد ولوا فرستاد

(۱) اصل: احمد نصر.

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل: تا بلاد طخارستان وگرگان از دست امیر محمد زید علوی که درضبط خود گرفته بود مستخلص گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را برمقدمهٔ لشکر امیر کرد وپیش فرستاد و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتلهٔ عظیم رفت ، و امیر محمد علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند، او را به بخارا فرستاد ، و شرط اعزاز و اکرام بجا آورد و فرمود : تا منزل بمنزل بطرف مروت وخدمت و تبرک و علوهمت ، اسباب مهیا گردانند ، و امیرالمومنین المعتضد (۱) هم درین وقت برحمت حق پیوست ، و پسر او امیرالمومنین المکتفی بالله بخلافت نشست و امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد ، و نواحی عراق وری وسفاهان و دیار طبرستان وگرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادرزاده (۲) خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسرخود احمد بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس وتسعین وماثتین برحمت حق پیوست ، و اورا امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلدالله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل (*)

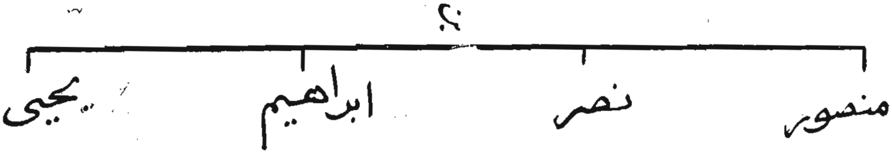

امیراحمد سایس وضابط بود ، وبسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، وآن شیر را شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیرالمومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتی و پ: مانند متن (۲) اصل : برادرخود، ولی منصور برادرزاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانندمتن .
(*) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابومحمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابوزکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیر بشب پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگاه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، او را برگرفتند، و به بخارا آوردند: و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیرالمومنین المستکفی بالله، او را عهد ولوا فرستاد، و دولت و کار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، ومعدل (٤) را مقهور وعاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده؛ و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد ازان اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعهٔ ارگ محبوس گردانیدند، و باعمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، وحسین علی مروالرودی را برایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، وسجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادة یافت، و مدت ملك او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (٦) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: ازکار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب وعمرو آورده بود. پ و داورتی: مانند متن. (٤) اصل: معدول (۵) گردیزی: دوبت دار. میرخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (٦) اصل: قایلان، پ: قابلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشاندند، و امیر نصر دران روز هشت ساله بود راوی چنین می آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بروی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشاندند، ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعدهٔ انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب نمود تا درسمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس ازان پسر عم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (٤) در خراسان ونشاپور. و حسین علی که والی هراة بود باوضم شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش ازانچه بدیشان رسد منصور درنشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، وهمچنان برسر عصیان می بود، و جنگ وپرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و اورا نیز بلباس عفو بپوشید، و از و درگذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و درعهد او هرکه باو عصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود و امارت او درعهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و درعهد الراضی بالله و تاعهد المتقی بالله بداشت وهمگنان را رقبهٔ طواعیت در ربقهٔ خدمت آورد و ازحضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم اورا هم عهد ولوا رسید، تا در رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه برحمت حق تعالی پیوست؛ ولقب امیر سعید گفتند ومدت ملک او سی سال بود درگذشت.

---

(۱) پ: آورد عمر پدراو (۲) اصل وپ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون (٤ : ۳۳۷) وراورتی: حمویه بن علی. (۳) اصل: و اسحاق. (٤) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دو پسر داشت: عبدالملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال وسه ماه بود، وامیرالمومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم وخراسان بتمام چنانچه پدر(۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود بامام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی(۲) رحمة الله علیه فرمود. واین امام علامه کارهاء ملک بر قاعدهٔ عقل وعلم و انصاف، و جادهٔ شرع و معاملت آغاز کرد، چنانچه یك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمرو آمد درشهور سنه اثنتین وثلث مائه، وآن مهم بکفایت رسانید. باز درشهور سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، واز امیرالمومنین المستکفی بالله برخراسان عهد ولوا ستده وآمده. و ولایات جبال وخراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمرو آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، ازعلم وعدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعدیان وظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کردد. بههیچ وجه دست آن جماعت درحصول مرادات هوا و ظلم در نمی‌شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیراسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکرکشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیرنوح در رفتند که همه استرادت(٤) حشم و تشویش مملکت، و تفرقهٔ امور دولت از دست وزیر شمس‌الائمه حاکمست(٥)، او را بدست ما باز ده، و الا جمله باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) راجع باین تخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل وپ. اما در الکامل (۸: ۱٦۱) و ابن خلدون (٤: ۳٤۵) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکام. راورتی: اشکاب، اشکان، اشکام، اسکاب باختلاف نسخ خطی.

(٤) اصل: استرادب حسم. پ: امترادت حشم (٥) پ: حایلست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند، و بر در سرای امارت، دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هردو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا بردو آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس وثلاثین وثلثمائه بود و امیر نوح نصر در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

السابع عبد الملک نوح

چون امیر نوح بن نصر برحمت حق پیوست، جمله امراء وسپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح اتفاق کردند، و او را بر تخت بنشاندند، و وزارت ابومنصور محمد بن عزیر (۱) را داد و لشکر کش ابو سعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد. و امیر عبدالملک مصالح ملک بر قاعدهٔ انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) (اساس نهاد، و در اکناف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود، والیان برگماشت، و با ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دویست هزار دینار زر رکنی (٤)، و این صلح بفرمان امیر عبدالملک، ابوسعید بکر بن مالک (٥) الفرغانی کرد، که قاید (٦) لشکر او بود. اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود و بعد از ان بکشت، که هردو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود، و لشکر کشی حوالهٔ البتگین حاجب شد، تا در شهور سنه خمسین (۷) و ثلث مائه امیر عبدالملک در میدان بوقت نماز شام از اسپ خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود.

---

(۱) اصل: عزیز. راورتی: ابومنصور محمد بن العزیز. گردیزی و ترکستان بارتلد ص ۲٤۹ و پ: عزیر

(۲) اصل: لشکرکش ابوسعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل مانند متن است، و درین کتاب نیز چند سطر بعد ابوسعید آمده. (۳) پ: قلم کشیده می باید نوشت که بر دویست هزار زر الخ. کلمات بین قوسین در اصل وپ نیست، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (٤) رکنی: زرخالص (٥) اصل: بن الملک (٦) اصل: قاعده لشکر. پ. قاعد، راورتی جنرال ترجمه کرده وقاید است (۷) اصل: خمس. بقرار الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳٥۰ ه است ترجمه راورتی نیز چنین است. ابوسلیمان داود البناکتی ۳٥۱ ه نوشته.

الثـامن منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیرعبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، ومیان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیزی نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد پیش ازانکه جواب برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیرمنصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیرمنصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تاجواب نامهٔ اورا از راه بازگردانند(۲)، قاصدان را نیافتند، و ازحضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن‌عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، او را خبر دادند از تغیر مزاج امیرمنصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، وبطرف غزنین آمد. و امیرمنصور هم درعقب‌مثال فرستاد و اورا بنواخت. ودرین وقت حسن بویه وفات کرد، وفنا خسرو پسراو خزاین پدررا برداشت وبه بغداد رفت، و عم خود بختیار رامقهور گردانید، برعراق مستولی شد. علما وقضات رادرمیان کرد وازامیرمنصور مصالحه‌طلبید، بردیارعراق و ری و گرگان وطبرستان هرروز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (٤) منصور بفرغانه و سجستان وبعراق جمله امراء عصیان می‌آورند، وحق تعالی امراء او را ولشکر اورا نصرت می‌بخشید، تا همه را قهر میکردند، و امیر منصور روز سه‌شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس وستین وثلثمائه برحمت حق پیوست، و امیر سدید (٥) لقب اوشد ومدة ملک او هفده سال بود وشش ماه و یازده روز والله اعلم بالصواب والحقیقه.

---

(۱) اصل: البعلی. پ: البلعمی (۲) اصل وپ: گردانید (۳) کذادراصل وپ وراورتی. گردیزی (ص ۳۳) ابومنصورعبدالرزاق (٤)اصل: درعهد اوامیر. پ: عهد او را امیر (٥)اصل: شدید. گردیزی (ص۳٦) وترجمه راورتی وپ وجمهور: سدید بسین مهمله.

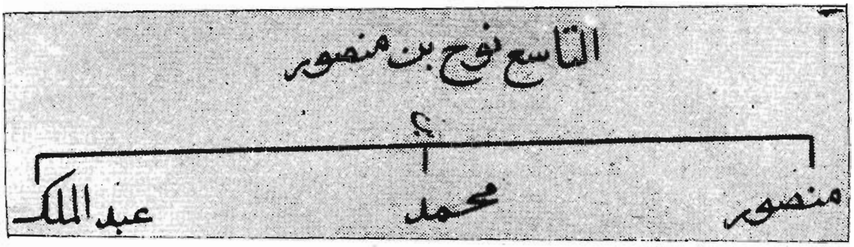

چون امیر منصور نوح رحلت کرد، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند، و امیرالمومنین الطایع لله اورا عهد و لوا فرستاد، ولشکر کشی و امور حشم به فایق خاصه (۱) و تاش حاجب فرمود، و ابوالحسن سیمجور که بنده زادهٔ آن دودمان و امیر خراسان بود، چون هرات و نشاپور و ماوراءالنهر بحکم فرمان او بود، اورا لقب ناصرالدولة داد، و ولایت طوس با ولایت او زیادت کردند، و وزارت به ابی الحسن عبدالله احمد العتبی (۲) فرمود، و تاش حاجب را سرلشکر کرد، و اورا حسام الدولة لقب شد. قابوس وشمگیر (۳) را والی گرگان کرد، و دیگر امرا را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه، و بر درگرگان مصاف کردند منهزم شدند، و تاش حاجب مقهور بازگشت، و بعد از چندگاه تاش و ابوالحسن سیمجور هر دو عاصی شدند، بعد از وقایع وظفر بر دیالمه (٤) آل بویه وفا (٥) کردند، و لشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی به ابی علی بن سیمجور رسید، و نشاپور را او را داد، و عمادالدولت لقب شد. و هم درین وقت (٦) امیر ابوموسی هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد، و امیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد، و ابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته. و خان

(۱) اصل: امور حشم وتفاریق بتاش حاجب. پ: حشم وتفاریق وخاصه به تاش... ترجمه راورتی: مانند متن. گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل وپ: احمد البستی. راورتی: مانند متن. در گردیزی کنیت او: ابوالحسین. (۳) اصل: قابوس ومکین (٤) اصل دیاملة. (٥) اصل: وپ: وفات. در برخی از نسخ راورتی نیز وفات بود، ولی وفا مرجح است، زیرا وفات ابوالحسن تاش ۳۷۹ ھ است. (٦) درمتن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته‌اند (۷) اصل: ابوموسی و هارون. گردیزی و ترجمه راورتی: مانند متن (۸) اصل: الملک. راورتی: آمل.

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بواسیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد امیر عبدالعزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد وخلعتش داد، وملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب ترکستان. وامیر نوح از ترکان مدد آورده، ودرعقب خان بفرمود تا برفتند خان عطف کرد، و ایشان را منهزم گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، وامیر نوح به بخارا باز آمد وقوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیرالبتگین درغزنین وفات کرده بود و سبکتگین بجای او نشسته، وقوی دست گشته، واهل بلخ ازظلم فایق خاصه بواسطهٔ ضعف سامانیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیرسبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و با و ملاطفت وعهود درمیان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه وملاحده دران بلاد آمده بودند، وجمع عظیم ایشان را اجابت کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بکرد) وناصرالدین لقب او شد. وچون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی بهرات آوردند ازنشاپور بهرات آمد، و امیر نوح لشکرکشی بامیر سبکتگین بازگذاشت واورا در روز مصاف فرمود بدرهرات: تا دارا بن قابوس وشمگیر را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات لشکراو در دعوت قرامطه درآمده بودند وقبول کرده. و درنشاپور مسجد جامع ساخت، برانچه، چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح منصور را این فتح درمنتصف رمضان سنه اربع وثمانین و ثلثمائه بود. چون آن فتح برآمد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نشاپور آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد از نشاپور بطرف ری رفت، و پسرخود را به ابی الحسن بویه (۱) فرستاد پس امیر نوح بازگشت وسبکتگین و پسرش امیر محمود را به نشاپور بنشاندند

---

(۱) اصل: ابی الحسن برد رتو، راورتی: ما نند متن.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد ولشکر کشی نازد محمود شد، و سیف الدولت شد، ونشاپور بدو دادند به ایالت. بعد ازان امیر نوح منصور به بخارا بازرفت، و بلخ وهرات ونشاپور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود بازگذاشت. و محمود به نشاپور مقام کرد، و ابی علی سیمجور ازگرگان درربیع الاول سنه خمس وثمانین و ثلثمائه برعزیمت قهر محمود به نشاپور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعداز مبارزت وجنگ بسیار منهزم شد، که با او اندك عددی بود، وبه هرات باز آمد، وابوعلی سیمجور درنشاپور آمد، وسبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدانطرف نهاد، وابوعلی بجانب طوس آمد، وآنجاهم مصاف افتاد، وجنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درامد، ومصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد وبه بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. وامیر سبکتگین به بلخ رفت ومقام کرد، وامیر محمود به نشاپور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع وثمانین به رحمت حق پیوست، وامیر سبکتگین هم درین سال برحمت حق پیوست ومدت ملك او (١) بیست ویك سال بود (٢). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسرخود امیرمنصوررا ولی عهد کرده بود، چون او برحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست ولشکر کشی خود حوالهٔ فایق خاصه کرد وابومنصور عزیررا که ازخوف امیرسبکتگین بگریخته بود به اسپیجاب رفته، اورا بازآورد، و او دروقت بازآمدن بایلك خان استعانت کرده بود، تامخالفان امیرمنصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصوربن عزیز را بگرفت وفایق خاصه درینوقت بسمرقند بود، ایلك خان اورا طلب کرد، وبا لشکری

(١) یعنی مدت ملك نوح (٢) راورتی: ٢١سال ونه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزد یک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، ودر خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط و لایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمرو آمده بود وفایق با او بود. چون بکتوزون برسید، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه و بکتوزون هردو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمرو باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصورنوح را میل کشید، ومدت ملک او یک (٤) سال وهشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبرداد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مرو آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشابور و مرو ایشان را. امیر محمود بازگشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین وثلث مائه (٦).

(۱) اصل: بمکنورون. ب بمنکتوزن. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) درمتن نیارد وبالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (٤) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (۵) اصل: دادند. (٦) اصل: ثمانین و مائتین وثلث مائه.

ودرین حال دارا بن قابوس وشمگیر والی گرگان بود ، جماعتی را از غلامان ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود برطمع غارت حشم او تعاقب کردند . برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقهٔ حشم محمود به آن جماعت جنگ پیوست ، او مخبری بخدمت محمود فرستاد ، و ازان حال اعلام داد . امیر محمود بازگشت ، تا بدان موضع رسید ، امیر نصر ایشان را منهزم گردانیده بود و درهم زده . چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد ، که محمود بجانب ایشان مراجعت کرد ، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بعد از چند روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال ، و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند . امیر ابوالحسن ایلک نصر بن علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه به بخارا آمد . و با خلق چنان نمود : که بمدد امیر ابوالفوارس عبدالملک نوح آمده است . امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیک او رفتند جمله را بگرفت ، و در روز دهم ذی القعده مذکور به بخارا در آمد و امیر عبدالملک مخفی شد ، او را باز طلبید و بدست آورد ، و به اوزجند (۱) فرستاد ، ومدت ملک سامانیان منقرض گشت . و مدت ملک سامانیان از اول عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود . حق تعالی مملکت سلطنت سلطان معظم و شهریار اعظم ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک والسلاطین ، الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، شهاب السماء الخلافه ، باسط العدل و الرافه ، محرز ممالک الدنیا ، مظهر کلمة الله العلیا ذی الامن و الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابوالمظفر محمود بن السلطان خلدالله ملکه وسلطانه را تا دوام (۲) عالم ، و قیام ساعت ، باقی و پاینده داراد ، بمنه .

---

(۱) راورتی در متن اورجند آورده وگوید که در نسخ مختلفه او زجند واوزگند هم نوشته شده . در حدود العالم گوید (ص ٦۹) اوزکند شهریست درحد میان فرغانه وترک . (۲) اصل : تادام .

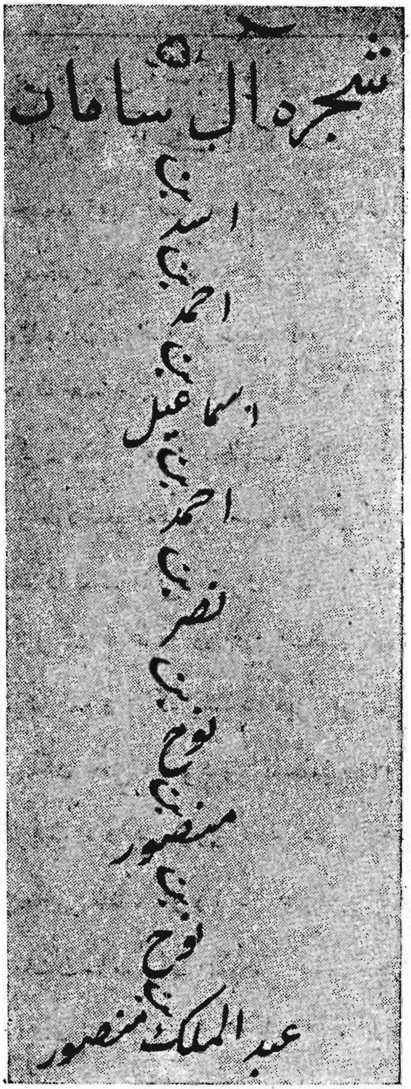

(*) کذا . پ : عبدالملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجرهٔ آل سامان بر ورق علیحده ضمیمهٔ این صفحه ملاحظه شود .

الطبقة العاشره

ملوك الديالمه بحضرت دار الخلافه و العراق

اول کس که از دیالمه قوت گرفت، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی گرگان. تا عمید ابوعلی سامانی گرگان را بعد از جنگ بسیار، از وی بستد، ماکان بجانب ری رفت، وشمگیر بن زیار و ابوعلی در عقب برفتند با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر بویه دیلمی دران لشکر بود، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل و شهیم داشت، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند، و امارت وسلطنت دارالخلافت مدتها بدست ایشان بود. از تاریخ ابن هیصم نابی(۳) و یمینی (٤) بسیار طلب کرده شد، اندك چیزی از احوال ایشان روشن گشت. اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشان در نظر نیامد، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم نشد، بر سبیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد، اگر سهوی رفته باشد امید عفوی باشد. و سبب آن معلوم است، که در تواریخ عجم و خراسان ذکر ایشان معلوم نیست، مگر بر سبیل اجمال. والله اعلم بالتفصیل و الاجمال.

---

(۱) کذا. الکامل: کالی. ترجمه راورتی: کاکی. مورخان دیگر نیز برخی کالی و جمعی کاکی نوشته اند (۲) بعد از کلمات والی گرگان عبارات اصل نسخه و پ و ترجمه راورتی پریشانست. اصل: تا عمید ابوعلی کرکان را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستد. ماکان بجانب ری رفت شمکین بن ریابن و ابوعلی در عقب برفتند، پ: والی گرگان تا عهد بوسامانی کرکان را بعد از جنگ بسیارهمان از وی بستد وکاکان بجانب ری رفت وشمکیر بن رماد ابو علی در عقب برفتند و باهردو مصاف کرد وکاکان را بکشت و قوت الخ ... از بین عبارات پریشان نسختین عبارات متن را برگزیدم (۳) پ: ثانی (ر: ٤) . (٤) راورتی گوید که در بعضی نسخ کلمه یمینی نیامده (ر: ۱) .

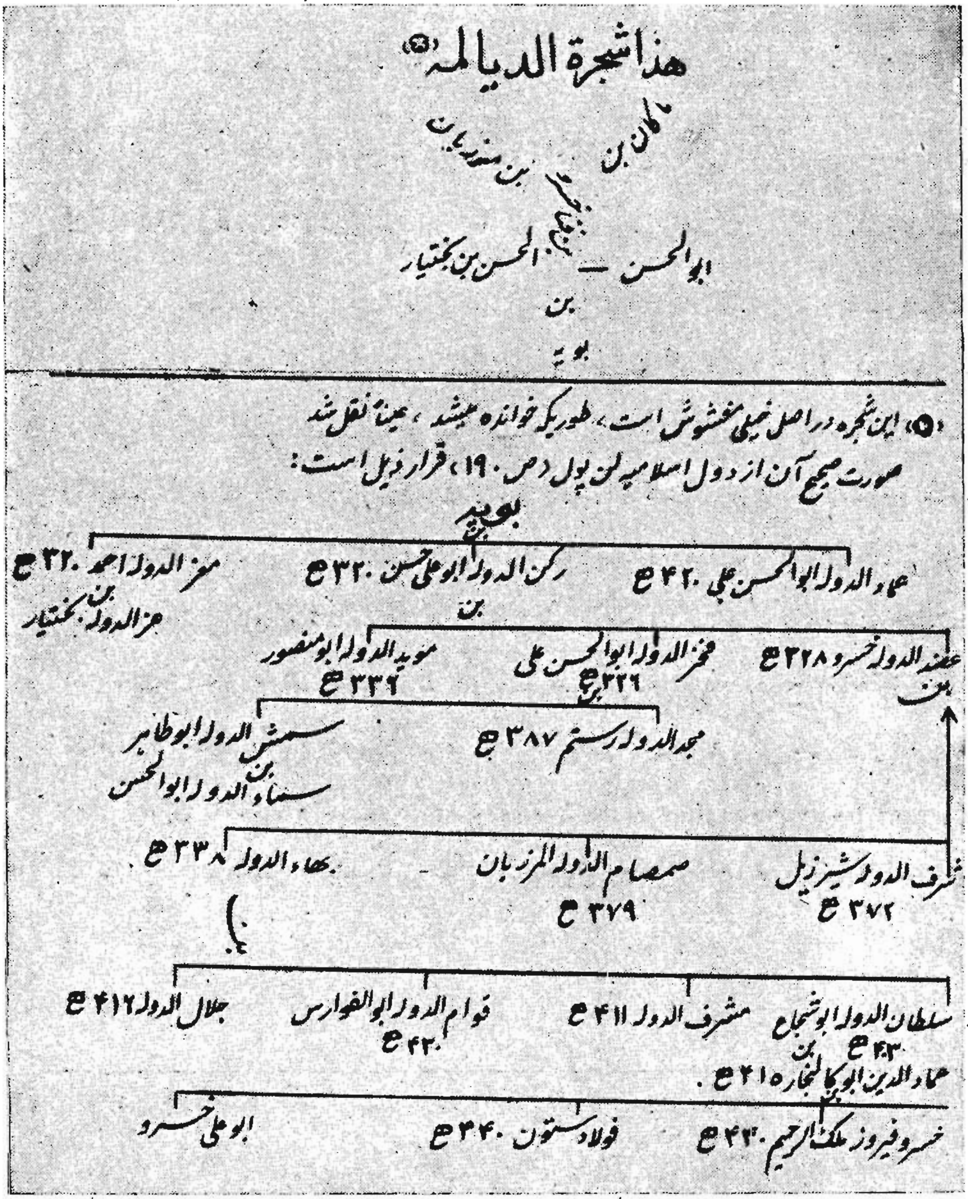
هذا شجرة الدیالمه (٥)
ماکان بن
ابو الحسن
الحسن بن بختیار
بن
بویه
(٥)» این شجره دراصل خیلی مغشوش است، طوریکه خوانده میشد، عیناً نقل شد
صورت صحیح آن از دول اسلامیه لن پول (ص. ۱۹۰)، قرار ذیل است:
بویه
عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ ع
رکن الدوله ابو علی حسن ۳۲۰ ع
معز الدوله احمد ۳۲۰ ع
بن
عز الدوله بختیار
عضد الدوله خسرو ۳۲۸ ع
فخر الدوله ابوالحسن علی ۳۲۶ ع
مؤید الدوله ابو منصور ۳۳۶ ع
مجد الدوله رستم ۳۸۷ ع
شمس الدوله ابوطاهر
بن
سماء الدوله ابوالحسن
شرف الدوله شیرزیل ۳۷۲ ع
صمصام الدوله المرزبان ۳۷۹ ع
بهاء الدوله ۳۳۸ ع
سلطان الدوله ابوشجاع ۴۰۳ ع
بن
عماد الدین ابوکالیجار ۴۱۵ ع
مشرف الدوله ۴۱۱ ع
قوام الدوله ابوالفوارس ۴۲۰ ع
جلال الدوله ۴۱۶ ع
خسرو فیروز ملک الرحیم ۴۴۰ ع
فولادستون ۴۴۰ ع
ابو علی خسرو

الاول ابوالحسن بویه الدیلمی

اورا فخرالدوله لقب بود، وآغاز دولت او آن بود، که امیر (۱) اهواز بود، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند وبنشاندند، و راتبه (۲) او روان کردند ومستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشاندند، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد، ابوالحسن بویه دیلم را جمع کرد، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد، به آخر ترکان منهزم شدند، و بغداد ابوالحسن فروگرفت، و بر جمله امور ممالك خلافت، فرمان او نافذ گشت جماعت منهیان ابوالحسن را خبر کردند، که مستکفی بالله با تو غدر خواهد کرد تا ترا هلاك کند. ابوالحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشید در سنه اربع وثلثین و ثلث مائه. و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود، ملك او میراند، و فرماندهی میکرد، و حل وعقد امور خلافت بدست او بود، و این ابوالحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد، وجمله ویرانیهاء بغداد معمور گردانید، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت، و پسر او ابوالهیجا (٤) را موصل بمقاطعه داد، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (٥) لقب داد، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت. و الباقی الله تعالی والملك الدایم، لافناء لملکه، و لا زوال لسلطانه حی لا یموت، و قیوم لا یفنی جلت قدرته، وتعالی کبریائه، وتقدست اسمائه.

الثانی الحسن (٦) بن بویه الدیلمی

امیر همدان و ری بود، و مروت تمام داشت وآلت وعدت بسیار، و رجال دیلم

---

(۱) اصل: اسیر. راورتی و پ: امیر (۲) الراتبة: ما یقدم مکافاه لمن هو فی منصب او خدمه (المنجد).

(۳) اصل: ابوالمحسن (٤) کذا. پ: ابوالهجا. راورتی گوید: که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است: و پسر ابوالهیجا. وابوالهیجا، ظاهراً همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل وشام. چون وی بقول لن پول در ۳۱۷ ه ازجهان رفته، بنا بران باید پسر ابوالهیجا اصح باشد، که نام او ناصرالدوله الحسین بود. (٥) راورتی گوید: که علی را عماد الدوله لقب داد.

(٦) راورتی گوید: نام وی ابوالحسین احمد بود و لقب او معز الدوله، وبرادر بزرگش ابوالحسن علی بود.

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند، و اورا فرزندان شایسته و شجاع در رسیده بودند اسمائهم: یکی فخرالدولة علی بن الحسن. دوم مویدالدولة بویه بن الحسن. سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود، (۱) و شمس المعالی قابوس وشمگیر بنزدیک او بادان آمده بود و مدد طلبیده، واو به نشاپور آمد. مویدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است.

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت، او بغداد را درضبط آورد، وکارها بر جادهٔ پدر بدست گرفته، و استیلاء تمام یافت. چون ممکن شد، المطیع لله ازوی التماس نمود: که فتنهٔ قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد، آنرا دفع کن وآن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی ننمود (۳)، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نا ایمن گشت، ومنهیان اورا آگاه کردند: که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید. بروایت تاریخ ابن هیصم، بختیار بویه، جمله علماء و قضات بغداد را جمع کرد، و خلافت به پسر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد، و او را الطایع لله لقب دادند. چون خلافت بر طایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد، و بختیار حاجب و نایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت، تا مال و خراج جمع کند، سبکتگین چاشنیگیر (٤) که نایب او بود، مخالفت (٥) آغاز نهاد، وکار ازدست بختیار بیرون کرد.

الرابع فناخسرو بن الحسن بویه الدیلمی

لقب عضدالدولة، درغایت ترفع وتکبر بوده، عقل وشجاعت بکمال داشت وضبط ولایت واصناف حشم اورا مسلم گشت. واموال وخزاین تمام مضافات

(۱) راورتی: دوم مویدالدوله بویه. فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال منهاج سراج به ماخذ ومنابع معلومات مولف (ر: ٤) (۳) اصل: اتفاقی نمود. پ: التفاتی نمود.
(٤) این کلمه دراصل خوب خوانده نمی شود، در (پ) جاشنیگر است. از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامدار یا شربت دار نوشته. (٥) اصل: خلافت.

دار الخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبکتگین چاشنی‌گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد، و (با) بختیار خلاف کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عز الدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیر ری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزدیک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو با لشکر فارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان و روی به بغداد بنهادند، سبکتگین با بزرگان و حشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیر المومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهروان آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، و بجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و از خال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو و طرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت و حبس کرد. بختیار بنزدیک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیر ری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجبی بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به پارس باز آمد چون پدرش برحمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت، و ملک بغداد و امور دار الخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

---

(۱) کذا در اصل وپ ورا ورتی. وی گوید که دیه عاقول قریه ایست در موصل، ولی ظاهراً دیر عاقول خواهد بود که شهری بود بر مشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکرد. پ: امیر ملک ندارد.

و فناخسرو در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود ، و از موت خایف عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او نتوانستی گرفت ، وگفته اند : که جمله مقابر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه چشم او برهیچ گور نیفتادی . واز تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او هفت هزار دستارچهٔ پادشاهانه یافتند همه دیبا وکتان ، وتوزی (۱) و مصری و زرکشیده و زر بافتهٔ مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی . چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برامد . وچون اورا وفات نزدیک رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که این فرمان نویس ! چنانچه رای تو صواب بیند و از فوت من خلق را خبر مکن . مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند اورا بر تخت می نشاندند ، تا خلق او را می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر برزمین بگستردند ، تا دران میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی مالیه ، هلک عنی سلطانیه (۲) تا فوت شد در رمضان سنه اثنی وسبعین وثلثمائه ، الله الباقی .

الخامس المرزبان بن فناخسرو الدیلمی

چون پدر او فوت شد ، امیرالمومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و اورا اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی دجله بنزدیک سرای فناخسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ، و تشریفات وافر فرمود ، وکارها درضبط او بازگذاشت ، وحرمت او موفور گردانید . مرزبان برکار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعهٔ پدر خبر شد بروی خروج کرد . والله الهادی .

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدارالخلافه بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، وآن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توزی مصری بااضافت آمده وتوزی جامه نفیسی است منسوب به شهر توز پارس ، که جامه های توزی ازانجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

و به اهواز رفت، و درضبط آورد، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد، و ببصره آمد، و درتصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد. چون خبر وصول و قصد او ببغداد رسید، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت، و میل کشید، و میان ترک و دیلم حرب و منازعت آغاز شد، ترکان بغداد غالب آمدند، و از دیلمان بقدر چهار هزار رد بقتل رسانیدند، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیرالمومنین الطایع لله اورا شرف الدولت لقب داد، و بعد از وی خبر از اخبار دیالمه معلوم نگشت، که در قلم آمدی، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوك خالی نباشد. از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲)، و الله الهادی والسلم (علی) من اتبع الهدی (۳).

(۱) اصل: فنا خسرو رسید. (۲) تا اینجا درنسخه مطبوع کلکته طبع نشده، و از ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد، بنابرین طبقه (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل باشاره (مط) درحواشی نشان داده شده. کلمات بین قوسین درمتن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد. اما عبارات بین قلابین [ ] از نسخه اصل است، که درمطبوع کلکته نیست. (۳) قرآن، طه ٤٧.

الطبقة الحادیة (۱) العشر السبکتگینیه

الیمینیة المحمودیه نورالله مضجعهما

الحمد لله المحمود بکل لسان ، المقصود بکل جنان (۲) ، المعبود بکل مکان المسجود فی کل آوان . والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر الزمان صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه خیر آل و اخوان (۳) .

اما بعد چنین میگوید : داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجانی اصلح الله حاله و حقق آماله ، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوك و سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین ، و سلطان یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انار الله برهانیهما ، و کیفیت احوال ایشان ، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت ، و انقلاب دولت ، و اعلاء مکنت ملوك آن دودمان ، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوك آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار ، تا این طبقات ملوك و امراء از انساب (٤) و القاب ایشان منور گردد ، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوك اسلام انار الله براهینهم مشرف و مکرم باشد .

امام ابوالفضل الحسین (٥) بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه ، چنین روایت کند : که از پدر خود امیر سبکتگین شنید : که پدر سبکتگین (را) قرا بجکم (٦) گفتندی (و نامش جوق بود . و غژگاو (٧) را بترکی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غژگاو (٨) باشد ، هرجا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی ، از پیش او هزیمت شدندی .

---

(۱) مط : الحادی (۲) اصل : حنان . مط : جنان (۳) اصل : و اخفران (٤) اصل : انصاب .

(٥) اصل : ابوالحسن . (٦) اصل و مط : قرا بحکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری : بجکم : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، السوم وهو الحریره او ذنب بقر او حشر یتسوم به البطل یوم القتال و الغزی تسمیه برجم (دیوان لغات الترک ۱ : ٤٠١) .

(۷) کلمات بین قوسین در اصل نیست ازمطبوع گرفته شد ، که عوض غژگاو ، غوغا طبع شده ، ولی در ینجا من این نام را مطابق بروایتیکه در پامیر دارد نوشتم ، برای شرح مزید (ر : ۱۸) . (۸) اصل : غژغاو ، مط : غوغا .

از جلادت و سخاوت او امام محمد علی ابوالقاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود، و دران وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیا بی کشته شد، درعهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد(ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دو سه بطن (۲) بگذشت ترک شدند، و قصرهای ایشان دران دیار هنوز برجایست (۳)، وذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلدالله ملکه وسلطانه و ناظران آید، انشاءالله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرابجکم بن قرا ارسلان (٤)، بن قراملت، بن قرا نعمان (٥)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (٦).

الاول الامیر الغازی الناصرلدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابوالفضل بیهقی می آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان (۷) بود در عهد امارت عبدالملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلادت بر (۸) ناصیهٔ او ظاهر بود، اورا الپتگین امیرحاجب (۹) بخرید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و وقتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد [وپس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۰) و ممالک زاولستان فتح کرد، و غزنین ازدست (امیر) انوک (۱۱) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست، پسر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دو سه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (٤) اصل: قراه بوارسلان (٥) مط: قرا نعمان (٦) درترجمه راورتی قرانعمان را پسرفیر و ز بمسینجان (برسیفجان) نوشته. دول اسلامیه: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا لب بن قرا نعمان بن مارسیجان بن فیروز بن یزدجرد

(۷) اصل: بازارگان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی درترجمه راورتی امیرابوبکر لاویک آمده، و نسخهٔ مطبوع با خطی موافق است. دوکتور ناظم بحواله راورتی و گردیزی (ص ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامیه: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد، و به بخارا رفت [و] بخدمت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود، تا باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت، ملکا تگین راکه مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند، و او مرد (ی) عادل و متقی بود از مبارزان جهان، ده (۱) سال در امارت بود ودر گذشت؛ و امیرسبکتگین بخدمت او بود، و بعد از ملکا تگین امیر پری (۲) به امارت بنشست، و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزدیک ابو علی انوک چیزی نبشتند و اورا استدعا کردند، ابوعلی انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد، چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند، امیرسبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (٤)، و ایشان را بشکست، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد، و دو (٥) پیل بگرفت و بغزنین آورد، وچون چنین فتحی بردست او برامد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیرسبکتگین را بامارت بغزنین بنشاندند، در بیست وهفتم شعبان (٦) سنه سهت و ستین و ثلثمائه روز آدینه (۷) از بالاء قلعه با چتر لعل وعلمها بجمعه آمد، و امارت و پادشاهی بروی قرار گرفت (۸)، و ازغزنین لشکر باطراف برد، پس زمین داور، و زمین قصدار و بامیان وجمله طخارستان وغور درضبط آورد، و از جانب هند جیپال (۹) را با پیلان و حشم انبوه بشکست، وبغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد، وامیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد، ودر عهد او کارهای بزرگ برامد، و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد، و در شوال سنه اربع وثمانین و ثلثمائه امیرمحمود را سپه سالاری خراسان دادند، و سیف الدولة لقب شد، وامیرسبکتگین را الناصرالدین الله (۱۲) لقب شد، و ابوالحسن سیمجور (۱۳) رادفع کردند، وخراسان صاف شد (۱٤) از خصمان ایشان.

---

(۱) مط: دو سال. راورتی: ده سال (۲) اصل و مط: پری. دوکتور ناظم پپری یا پری تگین، عوفی (ورق ۳۹۱): پیرای. ترجمه راورتی: پیری (۳) چرخ موجوده اوگر جنوب کابل (٤) مط: بر ایشان زد. (٥) مط وترجمه راورتی ده پیل (٦) اصل: در هفتم شعبان. راورتی ومط: مانند متن (۷) مط: جمعه (۸) اصل: وآن امارت و پادشاهی بود بروقرار گرفت (۹) اصل: جانب هند و جیپال (۱۰) اصل: کاشفور (۱۱) اصل: بار (۱۲) کذا دراصل و راورتی. مط: ناصرالدین. البیرونی وگردیزی: ناصر الدین والدوله. (۱۳) اصل: ابوالمحسن. درحاشیه مط بحواله یکی از نسخ: سمجور. (۱٤) مط: دفع کرد و خراسان صاف گشت.

امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دیندار و نیکوعهد و صادق قول (۱) و بی‌طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیت و منصف بود، و هرچه در امرا و ملوک از اوصاف حمیده بباید (۲)، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او بحدود بلخ به دیه مدر روئی (۳) برد، در سنه سبع (٤) و ثمانین و ثلث مائه. و الله اعلم (بالصواب).

الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی (*)

محمد . نصر . مسعود . محمود . اسمعیل . ابراهیم . عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه. سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (۵). ولادت او در شب عاشور (٦) سنه احدی و سبعین و ثلث مائه بود، در هفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷). و پیش از ولادت او بیک ساعت، امیر سبکتگین بخواب دیده بود: که در میان خانه او را از آتشدان درختی بر امدی و چنان بلند شدی، که همه جهان در سایهٔ او پوشیده گشتی. از فزع این (۸) خواب، چون بیدار شد دران اندیشه بود، که تعبیر چه باشد؟ مبشری (۹) درامد و بشارت داد: که حق تعالی ترا پسری داد. سبکتگین شادمان گشت و گفت: پسر را محمود نام کردم، وهم دران شب که ولادة او بود، بتخانهٔ ویهند (که درحدود پرشاور بود)

(۱) مط: صادق القول (۲) مط: و هرچه ولات و امراء و ملوک را از اوصاف حمیده بباید.
(۳) اصل: دیه بر بل مد وری. مط: برمل مدوری. راورتی از روی اختلاف نسخ: مادر وموی بارمل ماد روی، مد روی، مد ریری. دریکی از نسخ خطی: ترمز. چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۹). (٤) اصل: ست. مط و راورتی وقول جمهور: سبع.
(*) اسمای اولاد محمود دراصل و مط مانند متن است، اما راورتی: اسماعیل، نصر، محمود، حسین حسن، یوسف (۵) مط: کردند از دارالخلافه محمود بود (٦) مط: ولادت او شب عاشورا.
(۷) مط: درهفتم سال از زمان امیر بلکاتگین (۸) مط: آن (۹) مط: که مبشری.

برلب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع وثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) وتشریف دارالخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت بامیرالمومنین القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (٤)، که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، وشهرهای هندوستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، وجیپال را که بزرگ ترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریدند. و لشکر بجانب نهرواله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، وچهار قسمت کرد: یک قسم بر درمسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت، و یک قسم بمکه فرستاد، و یک قسم بمدینه (۵). و عنصری درین (٦) فتح قصیدهٔ مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد ‌ ‌ ‌ ‌ آثارغزو را علم (۸) معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزارشاه ‌ ‌ ‌ ‌ هرشاه را به لعب دگرشاه مات کرد

و در(ین) سفرآنچه ازکرامات (۹) او ظاهرشد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا راهبران (را) حاصل کردند. هندوئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) با لشکر اسلام روی براه آوردند (١٤) چون یک شبا نروز (۱۵) راه قطع کردند (و رقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند) (۱٦) سلطان فرمود

(۱) درتحقیق نامهای بتخانه وپرشاور وآب سدره (ر: ۲۰) (۲) مط: مناقب بسیار است ومشهور (۳) مط: نشست (٤) مط: ظاهرگشت. (٥) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (٦) مط: و درین فتح عنصری (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفرمعجزات (۹) اصل: کرمات (۱۰) اصل: ظاهراست (۱۱) مط: براه (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (١٤) اصل: آورد (۱٥) مط: شبا روز (۱٦) جمله بین قوسین دراصل نیست، ازمط است، بعد از قطع کردند دراصل چنین است: هیچ جاه آب نیافتند.

تا دلیل راه پیش آوردند، و تفحص فرمود (۱)، آن هندو که دلیل بود گفت: من خود را فداء بت منات کرده ام (۲) و ترا و لشکر ترا (۳) درین بیابان آوردم، که [به] هیچ طرف آب نیست، تا هلاک گردند.

سلطان [فرمودو] فرمان داد: تا آن هندو را بدوزخ فرستاد (ند)، و لشکر را منزل فرمود وصبر کرد تا شب درامد، از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد، و از حضرت ذوالجلال و الاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت (٤)، بر طرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود: تا لشکر درعقب او بدان طرف روان شدند. چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود، همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند، رحمة الله [علیه].

حق تعالی آن پادشاه را کرامات وعلامات بسیار داده بود، و از آلت وعدت و تجمل آنچه او را بود، بعد ازو هیچ پادشاه را جمع نشد (و) دو هزارو پانصد پیل بود (۵) بردرگاه (او و) چهارهزار غلام ترک وشاق (٦) که در روز بار (او) برمیمنه ومیسره تخت [او] بایستادندی (و ازین غلامان) دو هزار غلام با کلاه چهار پر، و با گرزهای زرین برراستاء (۷) او بود (ندی) و دوهزار غلام باکلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای (۸) او ایستادندی.

آن پادشاه بمردی وشجاعت و تدبیر و رایهاء صواب، ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت، و تمامت عجم از خراسان وخوارزم وطبرستان وعراق و بلاد نیمروز و فارس وجبال غور و طخارستان، همه در ضبط بندگان او آمد، و ملوک ترکستان اورا منقاد گشتند، و پل برجیحون بست ولشکررا بزمین توران برد وقدرخان ترک با او (۹) دیدار کرد. خاقان ترکستان جمله اورا خدمت کردند (۱۰) ودر بیعت او آمدند.

---

(۱) مط: کردند (۲) مط: کردم (۳) مط: لشکر را (٤) اصل: چون شب شد (۵) اصل: داشت (٦) اصل اشاق. مط: وشاق بضم یا کسر اول خدمتگار وغلام ساده روی یا کنیزک باشد ترکیست (غیاث، برهان) (۷) مط: براستای او (۸) اصل: برچپ او (۹) اصل: باو (۱۰) مط: دیدار کرد وخانان ترک با او دیدارکردند واو را خدمت کردند.

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان (۱) ترک بجلادت او درمانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید وعقلاء آن عصر این (۲) معنی را ازوی خطا دیدند، که ملک فرزندان او درسر ایشان شد. و بزمین عراق رفت، وآن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دارالخلافه کرد، هم بفرمان امیرالمومنین بازگشت وبغزنین آمد و درگذشت، و مدت عمر او شست (و) یکسال بود، و عهد ملک او سی وشش سال بود (۳)، وفات او در سنه احدی وعشرین واربعمائه بود، رضی الله عنه. حق تعالی سلطان السلاطین (٤) ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن التتمش (٥) السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده دارد. آمین [و]رب العالمین.

الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد، امیر (٦) فاضل و نیکوسیرت بود، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند، وچون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دارفنا (بدار بقا) رحلت کرد، سلطان مسعود برادرش بعراق بود، ملوک و اکابر مملکت (۱۰) محمودی باتفاق، سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندند در سنه احدی وعشرین واربعمائه. اما او مرد(ی) نرم مزاج بود، وقوت دل و ضبط ملک (۱۱) نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند، بنزد یک او مکتوب فرستادند بعراق، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد، وچون خبر وصول وعزیمت او بغزنین رسید، محمد لشکر را مستعد گردانید، وپیش برادر باز رفت (۱۳)، و علی قریب حاجب بزرگ بود وسر لشکر، چون (به) تکیناباد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکرگاه سلطان محمد رسید، محمد را بگرفتند، ومیل کشیدند ومحبوس کردند، و علی قریب لشکر را به طرف هرات باستقبال سلطان مسعود برد، چون بیک منزل برسید، بخدمت سلطان رفت

---

(۱) اصل: همه خاقان (۲) اصل: آن (۳) اصل: سی وشش ویکسال، مط: ۳٦ سال، راورتی: ۳۳ سال (٤) مط: سلطان معظم (٥) مط: التمش برای شرح (ر: ٤٩) (٦) مط: مردی فاضل (۷) مط: اشعار غریبه. راورتی: از وی اشعار عربیت روایت بسیار کنند (۸) اصل: که چون (۹) مط: رحمه الله (۱۰): مط دولت محمودی (۱۱) مط: ممالک (۱۲) مط: بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط: شد.

مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند ؛ وجمله لشکر اورا غارت کردند، و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد، سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود ببرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر(را) ازانجا بطرف غزنین آورد، وسلطان مودود بن مسعود ازغزنین برعزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] بازآمد ومصاف کرد او را بشکست، واو را وفرزندان او را شهید کرد، و در کرت دوم چهار ماه پادشاه بود و درگذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود وشهادت او در سنه اثنین وثلثین (۲) و اربعمائه ؛ والله اعلم.

الرابع الناصر لدین الله مسعود الشهید

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدین الله بود (۳) ، وکنیت او ابو مودود ومسعود نام او بود، و ولادت او و برادر او سلطان محمد انارالله برهانهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نورالله مضجعه در سنه اثنین وعشرین و اربعمائه به پادشاهی نشست ،و او درسخاوت تا حدی بود ،که او را ثانی امیرالمومنین علی گفتندی رضی الله عنه، و درشجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین برنتوانستی گرفت ، و تیر او برهیچ بیل آهنی نه ایستادی (٤) ، پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و او را پیوسته سرکوفته میداشتی ،و محمد را عزیز داشتی (٥) ، تا حدیکه از دارالخلافه التماس نمود: که اسم محمد را ولقب اورا، برلقب و اسم (٦) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند .

خواجه ابونصر مشکان روایت میکند: که چون این (۷) مثال ، در بارگاه محمود (ی) بخواندند ، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

---

(۱) اصل : ماریکلی . مط : ماریکله . راورتی : ماریگله . گردیزی : رباط ماریکله . ابن اثیر (۹ : ۲۰۲) چون مسعود ازسیحون عبره کرد ، در رباط ماریکله تحصن جست راورتی : بین راولپندی و اتک چند میل بشرق حسن ابدال ماریگله موجود است . (۲) اصل : درسنه اثنین و اربعمائه . مط درحاشیه اسماء اولاد محمد را چنین آورده : موید الدوله احمد ، عبدالرحمن ، عبدالرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است) راورتی : پسران محمد : عبدالرحمن ، عبدالرحیم ، احمد بودند . اصل چیزی ندارد . (۳) مط : شهید را ناصرالدین لقب بود ، وکنیت او ابومسعود (ابوسعد) و ولادت الخ (٤) مط : برهیچ بیل آهنی ایستاد نکردی . راورتی : مانند متن . (٥) مط : میداشتی (٦) اصل : و لقب او را و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط : آن (۸) اصل : جمله آمد .

چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من که ابونصر مشکانم، در عقب مسعود برفتم و گفتم: ای شاهزاده! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت (۲): که هیچ غمناک مباش، شنوده یی که: «السیف اصدق انباء من الکتب» مرا فرمود: بازگرد، چون بازگشتم، درحال و ساعت منهیان ازان متابعت من مر مسعود را، به سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمود رفتم فرمود: که در عقب مسعود چرا می رفتی؟ وچه میگفتی؟ تمام ما جراء حال بی نقصان باز گفتم، که از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود: که من میدانم، که (در) این همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک به مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیچاره در عهد من، اندک حرمتی وتمتعی بیند، که بعد من مسلمش (٤) نخواهد شد، رحمة الله علیهم (٥).

ابو نصر مشگان میگوید: که در (ین) حدیث از دو چیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه فضل (٦) و علم گفت. دوم از شهامت و ضبط محمود، که بدان مقدار مشایعه بروی مخفی نماند. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک به مسعود داد، و پیش ازان شهر (۷) هرات وخراسان باسم او بود، چون او بتخت سپاهان بنشست، ولایت ری و قزوین و همدان، و ولایت طارم جمله بگرفت، و دیلمان را مقهور کرد، وچند کرت تشریف دارالخلافة پوشید، وبعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، وَ چند کرت بهندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، وکرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: که ملک خراسان به آل (۹) سلجوق رسد، در طالقان

---

(۱) مط: به جهت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کرده بودند (٤) اصل: مسکین نخواهد شد (٥) اصل: علیه (٦) اصل: مرا خواجه بوفضل وعلم (۷) اصل: شهر یار هرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرجستان بغزنین آمد؛ و از غایت خوف که بروی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و اورا بگرفتند، و محمد را بر تخت نشاندند، و اورا بحصار گیری (۳) فرستاد، ودر شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت؛ و مدت ملك او نه سال بود و چیزی. [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی) (٤)

الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعد مودود بن ناصر لدین الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (۵). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (٦)، وسلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، اورا در ممالك غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین وثلثین واربعمائه به تخت بنشست (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و اورا حشمهاء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته، و امراء [خلاف] هندوستان اورا منقاد گشته، و ترکان محمودی و مسعودی، که باسلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، و مدت چهارماه اورا فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید درحدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترك

(۱) اصل: صیال. مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: کیری. راورتی گیری نویسد و گوید که بیهقی نیز گیری نوشته. و بعضی از مورخان کیری وکیرا هم آورده اند در ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده. در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعهٔ کسری است. (ر: ٤۱) (٤) در اصل اسامی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بحواله یک نسخهٔ خطی اسمای اولاد مسعود چنین است: محمد، موجود مودود، ابراهیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، مردانشاه، علی. (۵) مط: شنید (٦) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با و (۱۱) مط: تکرهاروذ. راورتی: نگرهار. ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تاکنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: ننگرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پښتو هم تاکنون زنده است. در متون دورهٔ تیموریان هند نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخواست.

و تاجیک (۱) بقتل رسانید، و اورا صیتی و ثنا می (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و مدت عمر اوسی و نه سال بود، والله اعلم [بالصواب] (۳).

السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشرکه (٤)

هر دو شاهزاده عم و برادر زاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (۵) و هر کس کاری بردست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (٦) نبود، خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت. بعد از دو ماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشانرا به قلعه باز فرستادند (والله اعلم بالصواب).

السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاء الدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه، و اومرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را ازخراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکرکش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان ازطرف طخارستان با لشکر انبوه درامد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید وطغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلادت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش درهٔ خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و ازانجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بسیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دو سه فتح اورا برامد بغزنین بازآمد

---

(۱) مط: تازیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هر که بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بغزنین بازآمد. و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (٤) مط: با شرکت هر دو (۵) مط: بنشاندند (٦) مط: وضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: هتبدیل (۹) اصل: بدو رسیده بود (۱۰) مط: لشکرکشی و بدره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغر: مط و راورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت، وخود بر تخت نشست، ملک او دو نیم سال (۱) بود، و [غایت] عمر او سی سال، و الله اعلم.

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و درغایت جلادت و شجاعت بود، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود، و بخدمت سلجوقیان پیوسته، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگهاء ایشان را دریافته، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد، وعبد الرشید را بگرفت و بکشت بایازده شاهزادهٔ دیگر(۳) و بر تخت غزنین بنشست وچهل روز ملک راند، و بی رسمی وظلم بسیار کرد، اورا گفتند(ی) که ترا طمع ملک ازکجا افتاد؟ گفت: و قتیکه عبد الرشید مرا بجنگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد، و دست در دست من داده بودخوف جان بر وی (چنا ن) غالب شده بود: که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (٤). دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد. چون چهل روز از ملک او بگذشت، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود، پس پشت طغرل ایستاده بود (۵)، با دیگری یارشد، طغرل را بکشتند (٦)، و سر او بیرون آوردند، و برچوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند، و الله اعلم (بالصواب والیه المرجع والمآب).

التاسع فرخزاد بن مسعود (۷)

چون خدای تعالی بدکرداریهاء طغرل به وی رسانید، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده (۸)، (از) شاهزادگان مسعودی دوکس در قلعهٔ برغند(۹) باقی بودند: یکی ابراهیم، دوم فرخزاد، و طغرل ملعون بجهت

(۱) اصل: دو سال. مط و راورتی: دونیم سال (۲) اصل: محمود. مط و راورتی: مودود
(۳) مط: بایازده پاد شاه زاده دیگر بکشت (٤) اصل: که از دره آواز ار استخوانها بسمع من
(۵) اصل: بسر پشت او بود (٦) مط: و با یار دیگر بیعت کرد وطغرل را در تخت بکشت.
(۷) راورتی گوید: که گزیده وفصیحی وتاریخ ابراهیمی، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند. لن پول در دول اسلامیه سیف الدوله فرخزاد بن مسعود. (۸) مط. وخلق را ازوی. و ازظلم بی نهایت او خلاص بخشید. (۹) اصل ومط: بزغند، راورتی و پ: برغند، برای تحقیق (ر: ۲۲).

کشتن ایشان، جماعتی به قلعهٔ برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاك کنند. کوتوالی که دران قلعه بود، یکدو روز (۱) دران باب تأملی کرده بود. و آن جماعت را بردرقلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رسانند، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوك و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعهٔ برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعهٔ برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعفی بر تن مبارك او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعده سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشاندند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاولستان که بسبب عوارض (وموونات) (٤) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالك درضبط آورد، و باخلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملك راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی وخمسین و اربعمائه(و) مدت عمر او سی وچهار سال بود، رحمة الله علیه.

حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التتمشر (٥) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملك داری، باتوفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: وازفرمان (۳) مط: باقی اند (٤) اصل: موونات ندارد، مط: موتات. راورتی از نسخ خطی: موتات. و موونت: بار وگرانی و تعب است (صراح).
(٥) مط: التمش (ر: ٤.۹).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین
(رحمة الله علیه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم: محمود، اسحق، یوسف، نصر، علی، شهزاد (۱) خورشید (۲) ملک، خوب چهر، آزاد مهر، ملک (۳) چهر، آزاد چهر (٤) فیروز شاه (٥) توران ملک (٦)، ملک زاد، شمس الملک شیر ملک (۷)، ملک شیر (۸)، مسعود، ایران ملک، گیهانشاه جهانشاه، میرانشاه، تغانشاه (۹)، ارسلانشاه، طغرلشاه قتلغ شاه، موید شاه، سلطانشاه، ملکشاه، خسرو شاه، فرخشاه بهرامشاه، دولت شاه، طغلشاه (۱۰).

سلطان ظهیر الدولة و نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود علیه الرحمه، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست، و دین پرور و دیندار بود، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ برغند به قلعهٔ نای (۱۱) آورده بودند. چون امیر فرخزاد فوت شد، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت. سرهنگ حسن بخدمت او رفت، باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ نای بیرون آوردند روز دوشنبه برطالع همایون (۱۲) در صفهٔ یمینی بر تخت (ب) نشست، و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد، و تربت (او) و آباء و اجداد خود زیارت کرد، و همه اعیان و اماثل در خدمت او پیاده برفتند به هیچکس التفات نکرد، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

(۱) مط: شهزاده شهرداد. راورتی: بهزاد (۲) مط: چهر ملک. متن راورتی: خورشید ملک. در یک نسخه‌خطی راورتی: منو چهر (۳) راورتی: مهر ملک هم آمده.

(٤) راورتی: آزاد ملک (٥) مط: شاه فیروز (٦) راورتی: تورانشاه، (۷) مط: شهر ملک: (۸) مط: ملک داد. راورتی ملک داد را جداگانه می آورد.

(۹) متن راورتی: یغانشاه. از روی یک نسخه: تغانشاه (۱۰) راورتی: ترکانشاه راورتی این نام ها را هم آورده که اصل و مط ندارد: امیرشاه، نه فیروزه، تهمتن شاه (۱۱) نای قلعتی بود محبس غزنویان. که در حبسیات مسعود سعد سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نی قلعه موجود است (۱۲) ط: میمون (۱۳) راورتی: هیبتی از سلطنت او در دل.

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید در خراسان، معارف فرستاد و با او صلح کرد، و بعد از داود الپ ارسلان، بران عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و نوایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲)، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف.

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست، در تاخت و باخت و جدال (۴) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) برحمت حق پیوست. و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربعمائه بود بولایت هرات. و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر. جمله دختران او بسادات کرام وعلماء با نام داد، و یکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سیوم (۵) منهاج سراج بوده است، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود: که امام عبدالخالق جوزجانی که بالاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید، که هاتفی او را گفت: که برخیز بغزنین رو، و زن خواه! چون بیدار شد، ظنش افتاد، که مگر این خواب شیطانیست، تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید، بر حکم این خواب بغزنین آمد، و یکی ازان دختران در حکم او آمد و اورا ازان ملکه پسری آمد، ابراهیم نام کرد، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود، رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان، پدر منهاج السراج بود (۶) و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه پادشاه مبارک عهد بود، و ملک او چهل ودو سال بود

---

(۱) اصل: و برخللی (۲) مط: فرمود (۳) حرز آباد تنها در اصل آمده در مط نیست. راورتی: جتر آباد JATR ABAD. خیرآباد و ایمن آباد نوشته (۴) اصل: وصیال (۵) مط: سوم.

(۶) اصل: ابراهیم نام کردند، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج.

ومدت عمر او شست سال بود ، و وفات او در سنه اثنین وتسعین و اربعمائه بود . و السلام .

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق درحبالهٔ او بود ، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق ومبارک عهد وگزیده اوصاف و باداد وعدل و انصاف. و درعهد خلافت المستظهر بالله امیرالمومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست ، و حیا و کرم بافراط داشت ، و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله براند اخت . وعوارض قلمی که زواید بود ، در تمامت سر بند (۱) محمود [ی] و زاولستان همه محو کرد ، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید (۳) ، وکل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را برقراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت ، و رسوم پادشاهی هرچه نیکوتر پیش گرفت .

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت ، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد ، و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود ، و همه امور ملک در عهد او به نظام (۴) بود ، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد ، و ولادت او بغزنین بود ، در سنه ثلاث وخمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود ، (و) در سنه تسع و خمسمائه برحمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که اورا مهد عراق گفتندی ، درحبالهٔ او بود [والسلام والله اعلم] (۵) .

---

(۱) کلمه سربند در این چنین مورد بنظر نیامده ، ودرفرهنگهای معروف دیده نشد .

(۲) مط : و باز کل نواحی . که باژخواهد بود (۳) اصل : بخشید (۴) مط : منتظم بود .

(۵) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست ، درمط بحواله یک نسخه چنین است : محمود ، خورشید توران ، خورشید ملک ، بزرگ الحسین ، ارسلان ، ملک خطران بهاءالدین ، سرداد ، ملک ارسلان ، علی ، ابرار ملک ، سراد ، فرخزاد ، بهرامشاه ، ملک چهر ، ملک زاد . ولی درترجمه راورتی چنین است : بهاء الدین ، محمد ، شیرزاد ، ملک ارسلان ، فرخزاد (دارای سه پسر : علی ، ایران ملک ، شهزاد) علی ، بهرامشاه ، ملک چهر ، ملکزاد ، محمود ، سلطان ملک (دارای سه پسر : ارسلان ملک ، الحسن ، میرنوک) جمشید ملک (دارای دوپسر : خورشید ، توران ملک)

الثانی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بملک نشست، و گرمسیر و ممالک غزنین در تصرف آورد، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله، (و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارهاء غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد درعهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند، و او بغایت بشهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود، چون بپادشاهی نشست، بما درسببی که مهد عراق بود استخفاف کرد، بدان سبب سنجر خصم او شد، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد، و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد، و بطرف هندوستان رفت (و) منکوب گشت، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد، و مدت ملک او دو سال بود، و مدت عمر او سی و پنج سال. والله اعلم.

الثالث عشر بهرامشاه

معین الدولت (٤) بهرامشاه خوبروی و مردانه و باذل و رعیت پرور بود، و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدرخود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بغرو بهاء سلطان سعید سنجر انارالله برهانه مزین بود. بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بر درگاه او بود، سلطان سنجر لشکررا بجانب غزنین کشید، و ملک (ارسلان) بعد از مصاف منهزم شد، و بهرامشاه بتخت نشست، و سنجر او را اعزاز کرد، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (٥) (یک بیت آورده شد) بیت:

منادی برامد ز هفت آسمان — که بهرامشاه هست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت، و بهرامشاه مملکت درضبط آورد، و بطرف هندوستان غزوها کرد، و محمد باهلیم (٦) را در بیست وهفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ راورتی: عم، ولی مطابق مط برادر اصح است. (۲) اصل: چنانچه خلق بد ان (۳) اصل: حوادث و آفات بد در عهد. (٤) کذافی الاصل، در حاشیه مط و راورتی: معزالدوله (٥) مط: علیهما (٦) کذا در اصل و مط، نسخ راورتی: با حلیم حلیم، باهلیم. فرشته: باهلیم. در فرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷۵) BALIM قومیست از راجپوت، و کذلک درمیانوالی و انبانه قومی از افاغنه و جات خودرا بحلیم BEHLAM گویند (۷) راورتی: ۲۸ رمضان (۸) اصل: اثنین.

وخمسمائه بگرفت و بند کرد و به عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام او را داد (او) بار دیگر عاصی شد، وقلعهٔ ناگور در ولایت سوالک (۱) بحد بیره (۲) بنا کرد، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعهٔ او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت، و با بهرامشاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم با ده (۳) پسر و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین برینی (٤) فرو رفت چنانچه بیش ازوی نشان نماند. بهرامشاه بغزنین باز آمد، او را باملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین (غوری) منهزم گشت. و غزنین بدست غوریان افتاد وجمله را بسوختند وخراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان بازگشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (٥).

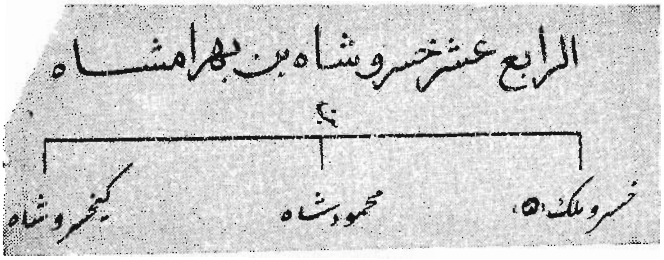

سلطان یمین الدوله (والدین) (٦) خسروشاه در اثنین و خمسین و خمسمائه

(۱) اصل: موالک. (۲) در بعضی نسخ راورتی: سبره (۳) مط: دو پسر، فرشته: ده پسر. دوسطر پیش موافق گوید: که فرزندان بسیار داشت بنابران ده اقرب بصوابست (٤) این کلمه در اصل برنی است. درمط: برنی و در حاشیه آن برنبی، اوزنی. نوریئی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی وبوریئی هم در نسخ خطی آمده، وبورین بمعنی خندق و مردابست. در فرهنگ نوبهار برین بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ٥٠) بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد.. جمجمه درینجا گودالیست که درشوره زار باشد (غیاث).

(٥) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها درسه نسخه باندک تغییر وارداست: معزالدوله بهرامشاه دارای نه پسر بود: خسروشاه، منصورشاه، فرخشاه، زاولشاه، دولتشاه شهنشاه، مسعودشاه، محمدشاه، علیشاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاء الدوله داود شاه، (در یک نسخه زاولشاه)، بهاء الدوله سلطان شاه فخرالدوله علی شاه، عزالدوله محمدشاه، سماء الدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسروشاه، سیدالدوله فرخشاه. (*) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه هست. درترجمه راورتی مطابق بمتن است. (٦) در مطبوع درینجا این عبارتست: بروایتی تاج الدوله والدین، درترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. و بروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمین الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد (۱) از دست ایشان بیرون کرده (۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملک برفته. خسروشاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملک را ضبط نتوانست کرد، و جماعت غزان برخراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسروشاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، وغزنین ازدست او بیرون شد، بدست غزان افتاد ومدت دوازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، و لشکر (۴) غز را بشکست و غزنین بگرفت وسلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسروشاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملک او هفت سال بود، برحمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب

حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوک (المحمودیه) خسرو ملک بن خسروشاه بن بهرامشاه

پسر

جهانشاه — محمودشاه — بهرامشاه — خسروشاه — مسعودشاه — ملکشاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسرو ملک نور الله مرقده به لوهور بتخت نشست واو پادشاه در غایت حلم و کرم بود، و حیا و عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) برساته (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکری جمیل (نماند) ودولت آن دودمان بدو منقضی (۶) شد و فتور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملک او از اتراک واحرار از وی مسترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت ولایت و فرماندهی ملک بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت بافراط مشغول بود.

---

(۱) اصل: تکیاباد (۲) مط: کرد (۳) مط: گردانید (۴) مط: و ترادف غز را بشکست.
(۵) اصل: برهانه (۶) مط: منتهی (۷) مط: متزاید. در حاشیه مط گوید که در بعضی نسخ مسترید و مسرید هم آمده.

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقده ، هرسال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (١) ضبط میکرد ، تا در شهور سنه سبع وسبعین و خمسمائه بدر لوهور آمد ، و پیل و پسر از خسروملک بستد و بازگشت ، تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور (٢) آورد ، و لوهور فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، وبطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروزکوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، وغیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعهٔ بلروان غرجستان (٣) محبوس کردند . (و) چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (٤) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهور سنهٔ ثمان وتسعین و خمسمائه ، و پسر او بهرامشاه را که درقلعهٔ سیفرود (٥) غورمحبوس بود هم شهید کردند ، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] منقرض گشت ، و شاهی (٦) ایران وتخت هندوستان وملک خراسان بملوک شنسبانی (٧) رسید . انارالله براهینهم .

ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدنیا والدین را سالهاء بسیار بر سریر ملکداری باقی وپاینده داراد (٨) [آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب] (٩) .

---

(١) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (٢) مط : بدر لوهور (٣) مط : بلروان ازغرجستان . راورتی در حاشیه گوید : که در نسخ خطی یلروان و بدوان هم نوشته اند . (٤) مط : ضریحهم . (٥) حاشیه مط بحواله یک نسخه : میفزود ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (٦) مط : و پادشاهی (٧) مط : شنسبانیان . (٨) مط : ناصرالدنیا والدین را تا انقراض عالم باقی و پاینده داراد . (٩) تا اینجا طبقه ١١ کتاب در نسخه مط کلکته طبع شده که در تصحیح ومقابله آن ازان نسخه باشاره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ١٧ یعنی آغاز حال ملوک غور ، چندین طبقه طبع نشده ، بنابران طبقات آینده از ترجمه راورتی وکتب دیگر تاریخ تصحیح میشوند.

الطبقة الثانیة عشر السلجوقیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رازق کل مرزوق، و خالق کل مخلوق، و واهب الملک مدت آل سلجوق، و الصلوة علی محمد الصادق الصدوق، و السلام علی آله و اصحابه ما طلع سهی و عیوق.

چنین میگوید: ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل و التوانی، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی، هر یک چندی باهل دودمانی و اصحاب خاندانی واصل میشود، و دولت مرغی را ماند، که هرچند روزی برشاخ دیگر آرام گیرد، تا مسند امارت و متکاء سلطنت بی متصرف شهم، و بی تکلف باسیاست وسهم نماند، و آنچه بصلاح امور عامهٔ خلق و کافهٔ رعایا عاید شود مرتب میباشد و الحمد لله علی نعمته المتواتره.

صاحب تاریخ ناجی که ابن هیصم (۱) بود، چنین نقل کرده است: که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انار الله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماوراء النهر اورا صاف شد، قدرخان برادر ایلک ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد، و میان جانبین پیمانها بطریق مودت وصورت موافقت استحکام وصلاح پذیرفت، هردو بهم دیدار کردند. چون قدرخان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد، و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند. قدرخان ازخدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود، یکی ازان اقتراحات آن بود، که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراء النهر و ترکستان بجانب خراسان برد، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند: که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسر سلجوق مردی رسیده بود، ازجلادت و مبارزت و تیر و تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام درخوف بودند، مرغ و آهو در بیدا

(۱) ر: ٤ تعلیقات. (۲) اصل: افتراحات (۳) نور: من قری بخاری عند جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلدان ۸: ۳۲۵) قرار یکه ازمردم بخارا معلومات شد، نور اکنون درشمال بخارای موجوده به مسافت ۵۰ کروه واقع است.

ازتیر او(١) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابر غران بر شکاری و خصم کاری درامدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او برامدی.

و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپردهٔ خاص میرفتند، آن پسر سلجوق درپیش میراند، کلاه ترکمانی کژ کرده (٢) و برسر نهاده، و برمرکبی چون پارهٔ کوه برنشسته، چون برق جهنده و شیر دمنده. چنانچه، حشم هردو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفا پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبره کردند، بوقت آنچه، فرمان شده بود تا پسر سلجوق درکشتی نشیند با اتباع و اشیاع (٣) خود. ارسلان خان حاجب (٤) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرمود از رای صایب (٥) بنده را دور می‌نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بعاقبت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلانخان حاجب (٦) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا درکشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا بیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان توسخت دل مردی اعهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت ومردان با شهامت نباشد، و قضا را بمردی وعذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را ازجیحون گذرانیدند، فرمان شد تا اورا بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع اورا بدیار خراسان

---

(١) ازترجمه راورتی پید است که عبارت چنین بود: مرغ درهوا و آهو دربیدا ازتیراو. پ: آهو درچرا الخ (٢) اصل: کرکرده. (٣) اصل: اشباع (٤) گردیزی: ابوالحرث ارسلان جاذب. (٥) اصل: صایت؟ (٦) اصل حاجب خارش.

چون نشاپور(۱) و باورد، و اطراف خراسان با او(۲) مواضع چراخوار تعیین شد.
چون حق تعالی خواسته بود: که ایشان بعاقبت بزرگ شوند، و از تخمهٔ ایشان سلاطین (و) ملوك کامگار در رسند، اگرچه سلطان محمود بعد از ان پشیمان شد، سود نداشت فلا مرد لقضائه.

امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین آورده در تاریخ ناصری: که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر (۳) و بوقه و کوکتاش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود، و ایشانرا بملوك خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح برندارند، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود، و بمردی داستانی، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی درگذشتند، بقیهٔ ایشان که بماوراء النهر مانده بودند، هرسال از نور (٤) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور و ایشان را به ملك جند که شاه (٥) نام بود، خصومت اصلی بود.

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه، امیر خوارزم پسر التونتاش در سلطان عاصی شد، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرین و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چراخوار داد. چون ملك جند را از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت، اندك عددی ماندند، و در کار خود متحیر گشتند. امیر خوارزم هارون عاصی پسر التونتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود، و از خوف پسران علی تگین که ملك بخارا بود به خانسان افراسیابی نتوانستند رفت، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود، و یغمر که از امراء ایشان برد درگذشته بود از وی پسری مانده. چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند، پسر یغمر را طاقت مقاومت ایشان نبود، بدان سبب که اگرچه

(۱) در ترجمه راورتی چنین است: و دیگر اتباع او را بدیار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد.... که این هرسه از شهر های معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ: خراسان بالای مواضع الخ ... (۳) اصل: یغمر. راورتی و بیهقی و ابن اثیر: یغمر: در اصل چند سطر بعد مکرراً یغمز. (٤) اصل: از هور بخارا (٥) اصل: شام، ولی در ترجمه راورتی: شاه. در اخبار الدولة السلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص ٦) که سلطان مسعود در ۲۸ ٤ ه به تگینا باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملك الجندی تفویض فرمود

اندک عددی بودند، اما طوایف دیگر ینالیان (۱) و غیر آن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، و ری بگرفت، و سلجوقیان برسر آن بیابان بچراخور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان درضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام وکمال درتصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بردفتر ایام تا روز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء وهوعلی کل شیء قدیر (۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که دراًنچه سلجوقیان بسر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منهزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل، وعم ایشان ییغو (٤)، هرسه باتفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند و سلطان ازگرگان به نشاپور آمده بود، ایشان ازخدمت سلطان به نسا و فراوه (٥) و مواضعی که برسر بیابانست اقطاع خواستند، و درمکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و ییغو و داود موالی امیرالمومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی وگردنکشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشانرا به لطف زبانی دادند، و یازده (٦) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود

(۱) راورتی گوید: که ینالیان به تقدیم نون بر یا، منسوبند به نیالتگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار نوشته ابن اثیر (۹: ۱۸٤) احمد ینالتگین در (٤۲٥هـ) بر مسعود درهند شورید وکشته شد. راورتی که این کلمه را نیالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بیای اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشند به ابراهیم ینال که پسرعم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸): ینالتگین. برای تحقیق ر: تعلیقات ٦۱ (۲) قرآن البقره ۲٤۸ (۳) اصل: بودند برادرطغرل و داود پسران. از ترجمه راورتی صحت شد.
(٤) اصل و راورتی: بیغو، اخبارالدوله السلجوقیه و راوندی: موسی یبغو = پیغو.
(٥) اصل: از خدمت سلطان بسا قرات و مواضعی .. ترجمه راورتی و اخبارالدوله: رباط فراوه.
(٦) کذا در اصل. ترجمه راورتی: ۱٥ هزار. (۷) اصل: بکتعدی. اخبارالدوله: بکطغدی راوندی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرین و اربعمائه. چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت بر لشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، و نسا به طغرل داد، و دهستان به داود، و فراوه (۱) به ینغو. و سلطان بطرف بلخ رفت، و هندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع وعشرین و اربعمائه سلجوقیان شهرهاء کنار بیابان، چنانچه مرو و سرخس بگرفتند، وخراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، و سلجوقیان برخراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نشاپور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نشاپور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، وخطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و ینغو را نامزد مرو کرد، و خراسان درضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت برفت. و السلام.

الثانی داود جغر بیگ بن میکائیل

چون داود ازخدمت برادر خود بضبط کردن مرو وسرخس آمد، وسلطان به بلخ بود، رسولی بنزدیک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود درحوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالاء مناره این آیت میخواند: یا داود اناجعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون با و باز گفتند، بار دیگر شمشیر برکشید، و درعقب حشم سلطان که در مرو بود برامد، و جماه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزدیک او آمد، مقری بود آنجا این آیت برخواند که: تو تی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

(۱) اصل: قرات. پ: فراط، امافراوه ثغریست دربیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).
(۲) اصل: سا سی. راورتی سیاسی. گردیزی (ص ۵۴) ابن اثیر (۹: ۱۹۰) سباشی. اخبار الدوله. و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم نیال به نون اول. راورتی: ابراهیم نیالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر نیال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسمه ابراهیم اخا طغرلبک و داود لامهما، اخبار الدوله: ابراهیم بن ینال. (۴) قرآن، ص ۲۶.
(۵) قرآن، آل عمران ۲۵.

نمد زین در زیر افگنده. و زین خود را بیک طرف نهاده، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت و گاه بر میخاست تکیه بر زین میکرد، و گاه پر تیر راست میکرد. رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید، داود گفت: آن مقری تو تی چه میخواند، آنرا بنویسید! دبیر این آیت: قل اللهم مالک الملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد. چون بخدمت سلطان مسعود رسید، و حالات و سکنات داود باز گفت، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است، دل از خراسان بر گرفت.

چون مرو و سرخس، تمام سلجوقیان را مسلم شد، داود قصد خراسان بالا کرد، در اثناء آن دلاوری کرد، و یازده هزار سوار از اثناء راه، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند، پیلی بود در اطراف شهر بموضعی بسته. و یک پیلوان بر پشت او در خواب شده، داود بشب بیامد و آن پیل را بازکرد و براند، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود. پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند.

داود از شفرقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف کرد (۲)، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد، تا در شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند. طغرل و داود و بیغو و ینالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند، وسلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قایم بود سلجوقیان منهزم شدند، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد، صلح طلبیدند، کرت دیگر صلح شد بضرورت. پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند، واسپ و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برامد. طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که مارا طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ (۲) اصل: شفوقان. راورتی: شفورقان و این شبرغان موجوده است، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته و تا ۶۱۷ھ معمور بود. اما علیاباد در راورتی علی آباد است.

و لشکر او بیش نماند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، امیر داود شیردل که در شهامت و جلادت همتا نداشت گفت: ملک گیری با بد دلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد، من جز دست آویز و جنگ کار دیگر ندارم اما الملک و الهلک امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان بحدود دندانقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قایم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، و سلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف برهمان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و بیغو بمرو رفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد ازان طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چندگاه که ممالک ضبط کردند، طغرل برحمت حق پیوست. داود با محمودیان و سلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان اورا صاف گشت، و مدت بیست واند سال پادشاهی راند، درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغربیگ (٤)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان و عجم و عراق و خوارزم و طبرستان

(۱) اصل: اما الملک اولهلک، پ: مانند متن. ترجمه راورتی: یافتح یامرگ (۲) اصل: بحدود طالقان و انقان راورتی: بحدود ایقان. پ: بحدود طالقان باتفاق توقف. اخبار الدوله وراوندی: دندانقان، بین مرو و سرخس البیرونی وحدود العالم دندانقان را شهری از خراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هردو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (٤) اصل و پ: طغرلبک بن داود. راورتی وغیره: مانند متن.

وکرمان و فارس و سیستان درضبط آورد، ولشکر بطرف ترکستان و توران برد وملوك ترکستان وامراء افراسیابی اورا منقاد گشتند (وکثرت حشم وآلت وعدت وسلطنت او بدان جائی کشید که وهم مهندس) (۱) ازحد و احصاء آن در ورطهٔ عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری درمرثیهٔ او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت:

سرالب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برکیوان
بمرو آ، تا بخاك اندر، تن الب ارسلان بینی!
نه اورا برکمر کوکب، نه مه رویان با غبغب
نه اندرزیر ران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان برتخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالك غزنین نگشت (۳)، وبغزو ترکستان وروم (و) ضبط ممالك حجاز ومصر مشغول شد وخدمت حضرت دارالخلافت را ازصمیم اعتقاد صافی، درآغازید، و به تشریف دارالخلافت بکرات مشرف شد، وشحنگی بغداد اورا میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل والتوانی چنین میگوید: که من درشهور سنه ثلث عشر وستمائه بحضرت سجستان بودم، دران حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان درشهور سنه ثلث یا سنه اربع وخمسین واربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالك ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (٤) رسید، مخبران درعقب برسیدند و خبر دادند:

---

(۱) سطر بین قوسین در اصل نبود، ازترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ: ثنایی. از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳٦ ش) چنین طبع شده: ...رفته برگردون بمرو آ تا کنون درگل تن الخ... (ص ۳٦۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.

(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ: نگشت. (٤) اصل: بلاساعون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است وشهر بزرگی بود درثغور ترك و ماورای سیحون نزد یك کاشغر (معجم ۲۵۸ - ج ۲) این نام را کاتبان مانند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثهٔ صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد؛ و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعهٔ مقید و محبوس کردند، که در اعلی جبال بلاد انبار (۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه در شانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیقه، از بلاساغون (۳) بپای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانی او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب باعظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد ولب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله بر لفظ راند: قتلت العباد و خربت البلاد فی تخلیصی (٤). ناظران بنظر تأمل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوهمت امیرالمومنین، که هر یک ازان در مدارج تاچه (حد است)؟ (۵) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

---

(۱) اصل. ابیار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از شهرهای معروف جزیره بود، اما ابیار بقول یاقوت نام قریه یی بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (٤) اصل: قتل العباد و خربه البلاد فی تخلیصی. پ: مانند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل و بلاد را از خرابی نگاهداشتی». (۵) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تا چه حدت.

و پادشاه اسلام ناصرالدنیا و الدین را بر سریر جهانداری و مسند شهریاری باقی داراد. و السلام و الله اعلم بالصواب.

الرابع السلطان جلال الدین ملکشاه

بعد از پدر بتخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم و مصر و شام و دیاربکر و ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر کل اسلام خطبه بنام او شد، و سکهاء درم و دنانیر بالقاب او مشرف گشت و او بذات خود پادشاه، قاهر و ضابط و شهم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف پادشاهانه و ملک داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد و ممالک روم بگرفت، و شحنگی بغداد بخدمت دارالخلافه او را مسلم شد و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد و باطراف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود، و ممالک روم را بیک برادرخود داد، و بعد از برادر به پسرخود محمود بن ملکشاه داد، تا بدین تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید. انشاء الله تعالی.

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد: که وقتی از اوقات سلطان ملکشاه، نظام الملک وزیر خود را گفت: که استعداد لشکر کن! که عزیمت بلاد مصر مصمم است. نظام الملک بوجه عرضه داشت گفت: پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد که دران سر زمین جماعت قرامطه و بد دینان باشند، و از خیانت اعتقادات ایشان بسمع پادشاه سنی رسد، بنده روا نمیدارد، که آن شناعت بر خاطر اعلی گذرد. سلطان ملکشاه فرمود: که باستعداد آن سفر مشغول باید شد که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید سلطان با لشکر گران بدان طرف خرامید، چون بنزدیک مصر رسید، اهل مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند. سلطان به هیچکس التفات نفرمود و نظر نکرد، تا بدر شهر مصر رسید، بمعبر مصر و شط نیل چون عبره کرد پرسید: که قصر فرعون کدام است؟ چون معلوم شد، روی بدانطرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا هما نجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسپ پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده یی را ملک مصر دادی، دعوی انا ربکم الاعلی(۱) کرد برین موضع، این بندهٔ ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده یی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سراز سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر ازان پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران درگذشته است، و جز یک خواهر زاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرصت بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کرت، پس ملکشاه بفرمود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال درعقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود: که گرسنه ام، ودر بازار تتماج(۲) دیدم، مرا آرزو شد برو چندانچه یابی جمله بخر و بیار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برامد و فرونشست، تا آن تتماج را بیاوردند. جمله ملوک را فرونشاند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد وگفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زر داد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بندهٔ ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک وچندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت (۳)

(۱) قرآن، النزعت، (۲) بضم اول نام آش چهارپاره معروف ترکی است (دیوان لغات الترک و لطایف).
(۳) بمعنی اندوخت (برهان).

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد ازو باولاد و اتباع رسد ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست]. از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو ! رحمه الله خوانندگان (۱) او را بدعاء خیر یاد دارند.

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، و آن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویمات منحرف گشته. سلطان ملکشاه فرمان داد: تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند ، و ایام شهور را بقرار بازآوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقهٔ حمل باشد ، نوروز جلالی بلقب این پادشاه معین شد ؛ و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند ومدت ملک او بیست و شش سال بود ، و درسنه احدی و اربعمائه (٤) برحمت حق پیوست. و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، والله اعلم.

الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، ازو سه پسر ماند: مهتر را محمد تبر(۵) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر ازو محمود. و محمد تبر(۵) را که پسر مهتر بود بتخت نشاندند ، وجمله ملوک پیش او کمر بستند ، وزراء ممالک شرق وغرب را بکفایت وکاردانی ضبط کردند ، وسلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

(۱) اصل: تا خوانندگان (۲) اصل: رسد (۳) اصل: بقرار باز آوردند.

(٤) کذا فی الاصل. ترجمه راورتی درمتن: ۴۹۱ ﻫ و درحاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه دربغداد بماه شوال ۴۸۵ ﻫ است. ونظام التواریخ ۴۷۱ ﻫ نوشته. ابن اثیر (۱۰ - ص ۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵ ﻫ. اخبار الدوله السلجوقیه: ۱۶ شوال ۴۸۵ ﻫ بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز. و مدت شاهی او ۱۷ سال. و باین صورت سنه متن کتاب نا درست است وقول اخبار الدوله و ابن اثیر وغیرهم صحت دارد.

(۵) این کلمه در اصل دو بار بیر ویکبار تیر آمده. راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که دربعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در ان طبر است.

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر او را شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال د رعیش بگذرانید و درگذشت، و نوبت ملکداری بسلطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین نا صر الدنیا و الدین را باقی دارا د، و الله اعلم.

السادس السلطان الاعظم معزالدنیاوالدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) درشهور سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخدمت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه برحمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد برتخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف و لواء عهد دارالخلافت مشرف شد بدار الملک مرو شاهجان (۲)، و درجمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بریعان عمر و شرخ (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق وغرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و اورا بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، درهمه فیروز آمد، وعهد دولت او امتداد یافت، وکارها برجادهٔ سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان وعراق و ماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد باسم او قصرهاء سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکرکشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت درتصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را بایالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربیجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیعه بازخوانند (اصطخری ۷۷)
(۲) اصل: شاهجهان که صحیح آن شاهجان است دیده شود یاقوت (۳) اصل: سرخ والصحیح شرخ اول شباب و ریعان آن (المنجد).

ایلدکز(۱) داد که بندهٔ او بود، و اتابک محمد و اتابک یوزبک و اتابک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقر داد، که پدر اتابکان فارس بود، و اتابک دکله و اتابک زنگی و اتابک سعد و پسران او از فرزندان اواند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (٤) خواهر او در حبالهٔ خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم ازانجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی اورا خدمت کرد، و بعدازان بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند ودر ممالک غزنین و هندوستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران اورا نبود. ملک موصل به بندهٔ خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتابکان موصل از فرزندان بندهٔ او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (۵) هم از فرزندان اتابک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاءالله تعالی.

ملوك غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و درعهد او میان سلاطین غزنین و ملوك غور خصومت ظاهر شد، ملوك غور راجح آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاءالدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (٦) گویند

(۱) اصل: بالتگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه التگیز، التکین، یلدکوز آمده، ولی شمس الدین ایلدکز پدر اتابکان آذربایجان متوفی ٥٦٨ ه است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتسان. راورتی: اختان. پ: احتپان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، درترجمه راورتی و (پ) مانند متن است. (٤) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهم طاب ثراه الخ (۵) اصل: سام، راورتی و پ: شام (٦) اصل: سکوشه تاب. پ: سکوسه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاء الدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزد یک اوبه موجود است وهر یرود ازان میگذرد. برای شرح ناب (ر: ٤).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت . چون سلطان را حادثهٔ خروج غزان افتاد ، روزی بخدمت سلطان سنجر به‌عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارك را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارك او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بران خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت درحسب حال گفت ، رباعی :

ای خاك در سرای تو افسر من   وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم   اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بران خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بر دارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گونش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهانه گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملك غورت مبارك باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی؟ درین وقت حادثهٔ خروج غزان افتاده است . جمله رمهاء گوسپندان و گلهٔ اسپان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزدیك ما بفرست ، و الا بتو بماند بهتر ازآنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت وبدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم(۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جهانداری :

چنین گوید نویسندهٔ این طبقات منهاج سراج عصمه الله : درشهور سنه احدی عشر و ستمائه درحضرت فیروز کوه که دارالملك سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳) ، از امیرعلی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (٤) سلطان سنجر بود (وسلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره : خشم و آشفتگی و خجالت (۲) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (٤) اصل : سهم تجسم ، در راورتی وچند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجه ساقی که بندهٔ سنجر بود، با او دران عصیان یار گشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بالاء عقبهٔ ساوه رسید، و لشکرگاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر با ندك سوار آنجا برامد، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد. عنان بازکشیده طایفه ملوك را که باو رسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسر آن قوم رسیدیم، و با ما سوار اندك است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوك گفتند: رای اعلی درانچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید. و بعضی از ملوك گفتند: که این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، ودر ظل حمایت وعفو پادشاهانه بسلامت بمانند.

فی الجمله هریك از ملوك و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمه الله، روی بطرف میرچاوش کرد که سهم الحشم بود، و فرمود: که چاوش چه باید کرد؟ و چاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم گفت، نظم:

خسروا کار زار باید کرد ⁂ بر عدو کار، زار باید کرد

شره شیران مرغزاری را ⁂ همه در مرغزار باید کرد

ژنده پیلان کار زاری را ⁂ جمله در کارزار باید کرد

روز جنگست جنگ باید کرد ⁂ وقت کار است کار باید کرد

ملك را چون قرار خواهی داد

تیغ را بیقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، که چاوش میگوید، و همان ساعت به آن قدر سوار که رسیده بود فروراند، و قراجه ساقی و مسعود عراق اسیر گشتند و لشکر آن طایفه منهزم گشت، و ممالك عراق و آذربیجان بتجدید در ضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیه الرحمه آن بود: که تابستان به بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

(۱) کلمات بین قوسین ( ) در (پ) نیست، وکلمات بین قلابین [ ] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

که در مرو مقام بیشتر فرمود، و هوا گرم شدن گرفت، هیچکس از مقربان، عرضه داشت بازگشت نمیتوانست کرد، که بازگشت زمین بخارا کنند، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود، بامیرمعزی گفتند، که بتقاضاء قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد. امیرمعزی که امیرالشعراء بود، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی، و روایت کردندی، همه درخیل و تبع او بودند، این قطعه بگفت، و در سحری که سلطان صبوح کرده بود، کمال الزمان در طرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص وکفش بیرون آمد وسوار شد، بمنزل معهود رسید، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی　　بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو ودر شتیهاء او　　زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهاء او　　خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شادباش و دیرزی　　شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو استوبخارا بوستان　　سروسوی بوستان آید همی

رحمةالله علیهم اجمعین و عفا عنهم. چون مدتی از ملک او گذشت، جماعت قراخطا از طمغاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سنجر چراخور خواستند، و دران حدود بلاساغون و قبالق.

و المالق با جازت سلطان سنجر چراخور ساختند، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲)، که برسر خطاییان بودند، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز، طاقت مقاومت نیاوردند، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکهٔ جهان بود و زن سلطان اسیر کردند، و اول

---

(۱) این قصه وشعر بقول اغلب تذکره نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان، و یگانه ماخذیکه این اشعار را به معزی و دربار سنجرمنسوب داشته همین کتا بست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات). (۲) اصل: با زیکو طراز و منکم و ایما. راورتی تا زیکوالخ ... پ : و با نکو طراز و سنکم که ذایما (ر : ٥٤).

نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد از آن سلطان صلح کرد، و چراخور رهاء ترکستان و بلاساغون با آن شهرها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، وحکیم کوشککی (۱) درین حادثه هجو بسیار کرده است، و در دواوین و کتب ثبت است.

چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از ملک سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند ودر سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود بازگرفت. سلطان لشکر به آنجانب کشید، غزان از هرخانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم وگرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قرقوت (۲) وملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یکدیگر قسمت کردند، و هرچه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بندگان سنجری متفرق شدند، ونظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (٤)، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم وبیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرو بر تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (٥)، سنه اثنین و خمسین و خمسمائه در دارالملک مرو برحمت حق پیوست، و همانجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود، مدت ملک او شست (و دو) (٦) سال بود، و الله اعلم.

---

(۱) راورتی: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشککی قایبی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجوهای ملیح و قبیح گفت (مجمع الفصحاء ج ۱)

(۲) کذا فی الاصل. راورتی: طوطی، قورغرت پ: طوطی، فرقرب. اخبار الدوله: قرقو د وطوطی بک. زبدة النصر: قرغود. ابن اثیر: فرغوت ابن عبدالحمید وطوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ٥٤) (۳) کذا راورتی: ابراهیم وختلی. پ: ابراهیم ندارد. (٤) اصل: بکشت. پ: مانند متن (٥) کذا در اصل وپ. راورتی: ربیع الاول، ابن اثیر (۱۱: ۹۹): ربیع الاول ٥٥۲ ه. گزیده: ۱٦ ربیع الاول ٥٥۲ بعمر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲٦ ربیع الاول ٥٥۲ ه بعمر ۷۲. (٦) اصل: شست. راورتی و پ: ٦۲

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوک ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد، و خطبهٔ منابر کل اسلام، و سکهٔ جمله بالقاب او زینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملکشاه را داد، وجمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیر گذشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکر ها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع وشهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، وبعد ازان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، درینجا عین عبارات مولف را آوردیم برای تحقیق ر: ۲٤ تعلیقات. (۲) اصل وپ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

وبیش بتخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلج ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود؛ بعد از فوت پدر اندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحدهاء ممالك روم درضبط آورد ، و اندك روزگاری ملك راند و درگذشت . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلج ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلج ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالك روم ضبط کرد ، و قلاع و حصون بسیار کشاد ، و غزوهاء نامدار بجای آورد ، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه ازو مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند ، دولت شهادت یافت ، اورا در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفره .

الخامس کیکاوس بن قلج ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالك را ضبط کرد ، و دران بلاد با کفار فرنج جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و ازو آثار خیر بسیار ماند (و اورا فرزندان بزرگ و با نام در رسیدند ، درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (١) در جوار پدرش درشهر قونیه دفن کردند .

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس ، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالك را درضبط آورد ، و با کفار فرنج مصافها کرد ، و از وی آثار خیر بسیار باقی ماند (٢) و درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه برحمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . والله اعلم بالصواب .

(١) کلمات مابین قوسین درمتن ترجمه راورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد درشرح کیقباد پیش از (و درشهور) ضبط شده ، در (پ) مانند متن است (٢) جملاتیکه درشرح کیکاوس بین قوسین آمده در راورتی درینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده متن مطابق اصل است .

السابع کیخسرو بن کیقباد

سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاهی بزرگ وگزیده اخلاق بود، وعادل. چون بعد از پدر بتخت روم نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنهٔ لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و بسرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد ازانکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائه، و پسرخود عز الدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، و الله الباقی.

الثامن کیکاوس بن کیخسرو

عز الدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود بر تخت پدر خود بنشست، وملوک وامرا او را انقیاد نمودند. چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج را مستحکم کرد. بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صلح آن دیار مسلم ماند، چون رکن الدین قلج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتمسات نمود، و ملک روم از منکوخان درخواست و مدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکتا (۱) نوین مغل بدو داد، و الجکتا را با لشکر او بمدد قلج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، والله اعلم.

---

(۱) پ: الجکتا ندارد. اما نوین بقول راورتی نویان نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوئین نیز آمده.

التاسع رکن الدین (۱) قلج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات: که رکن الدین قلج ارسلان در میان لشکر مغل است با هلاوو (۲) ملعون بطرف آذربیجان، تا عاقبت او بکجا رسد؟ انشاءالله خیر باشد. الخیر ما صنع الله.

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند، بعضی روایت کنند: که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود. سلطان طغرل پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود، و جلادت او تا حدی بود، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت. و او مرد بلند بالا و با مهابت بود. ثقات چنین روایت کنند: که موی لب مبارک او چنان بود، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی، و او از برادرزاده بچگان سلطان سنجر بود، و از پدر خرد مانده بود. فرزندان اتابک ایلدکز (٤) که بندهٔ سنجر بود، چون بر عراق مستولی شده بودند، پدر او ضابط عراق بود، نماند (٥) و سلطان طغرل را در قلعهٔ از قلاع عراق حبس کردند، و مادر او را در حبالهٔ خود آورد، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد، جمعی او را معونت کردند، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند، چتر برگرفت و سلطان شد، بیتی که درظهور او گفته اند، دو مصراع در قلم آمد. بیت:

آوازه به ری رسید سلطان آمد   وان چتر مبارکش به همدان آمد

(۱) درمتن ترجمهٔ راورتی عنوان (قطب الدین) است. در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (۲) اصل با هل او ملعون. پ ومتن راورتی: هلاوکه در برخی از نسخ راورتی هلاکو نیز آمده، در اصل خطی من درمباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی دم بدو واو (هلاوو) است، که ما املای قدیم را در متن آورده ایم. (۳) راورتی: طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان.
(٤) اصل: آن الدکین، راورتی: اتابک ایلدگز.
(٥) این عبارات پریشان بنظر می آید. در (پ) نیز چنین است، شاید سقطی داشته باشد، در ترجمه راورتی (نماند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است.

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد ، مدتی ملک راند ،جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند ، بحکم آن التماس ، تکش خوارزمشاه با لشکر گران بعراق آمد ، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند . یکدو بندهٔ کافرنعمت با سلطان طغرل غدر کردند ، و از پس پشت او در آمدند ،و اورا شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که برسر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند ، تاسر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارزمشاه آوردند ، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد . چون طایفه را معلوم شد گفتند : ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم ، تا کشندگان پادشاه را بدست ما بازدهی ! آنگاه ترا خدمت کنیم ، تکش خوارزمشاه آن جماعت را بدست ایشان داد ، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند ، و با سرطغرل بخدمت تکش خوارزمشاه آمدند ،و خدمت تکش خوارزمشاه آن سررا در کنار گرفت ، ودر موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت ، و عراق را ضبط کرد : اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا ، و السلام .

الطبقة الثالثة عشر

ملوک السنجریه

الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا، و صیر الملوک مملوکا. و الصلوة علی محمد افضل الانبیاء و اعلاهم سلوکا، و علی اصحابه ما دلکت الشمس دلوکا.

کمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالح الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری درگذشت و از وی پسری نماند، برادرزادگان و هرکس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند، خود را اسم اتابکی نهادند، و برادرزادگان سنجر را اسم شاهی کردند، و اتابکان ممالک را ضبط کردند. و این طایفه چند فریق (۱) بوده‌اند: یکی فرزندان اتابک ایلدکز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود. دوم اتابک سنقر که او را پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند.

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمد و از حال اتابکان موصل، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش ازان معلوم نبود، الا آنکه خداوندزادهٔ موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما، ترک خطائی بود، بندهٔ سنجر رحمه الله.

چون حال چنین بود، این طبقه را سه قسم وضع کرده است:

الفرقة الاولی ملوک العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد درمجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد، و اتابک ایلدکز (٤) را تخت آذربیجان داد، و تخت فارس با تابک سنقر داد. چون روز دیگر شد، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (٥) پادشاه سه تن را ملک داده است، از ایشان مستخلص نتوان کرد

---

(۱) اصل: طریق. پ: فریق (۲) اصل: التکین. ولی این همان شمس الدین ایلدکز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ٥٤۱ ﻫ اساس نهاد (دول اسلامیه (۳) اصل وپ: سام. راورتی: شام.
(٤) التکین (٥) اصل: که دوم. پ: که دوش.

پرسید: که کدام کسانند؟ چون باز نمودند فرمود: که آن دوتن بندگان منند، وآن یکی چاکر من. چون پسری در میان نیست که وارث ملک باشد، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم.

الاول اتابک ایلدکز السنجری

اتابک ایلدکز بندهٔ سنجر بود، و در غایت جلادت و شهامت. و چون او بلاد آذربیجان در ضبط آورد، کارهاء بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی ماند، و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد و تا سرحد مملکت روم درضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی ملک راند و درگذشت. رحمة الله علیه.

الثانی اتابک محمد بن ایلدکز (۲)

اتابک محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر بتخت نشست، و ممالک عراق و آذربایگان در ضبط آورد و کارهاء شگرف کرد، وعادل ونیکواعتقاد بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت، و جهاد وغزو بسیار کرد بجانب گرج (۲) و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد، و مدتها ملک راند، و اورا بندگان بزرگ رسیدند، که بعد ازو ممالک عراق در تصرف آوردند، چنانچه ایتغمش (۳) و ادمش.

الثالث اتابک یوزبک بن محمد

اتابک یوزبک محمد السنجری پادشاه آذربیجان بود، بعضی گویند: او برادر اتابک محمد بود پسر اتابک ایلدکز (٤) سنجری، یوزبک مرد جلد وکاردان بود، و مدتها ملک آذربیجان او داشت، تاعهد دولت سلطان محمد خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود، و چند کرت

(۱) ر اورتی: کرخ. پ: کرنجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: ازتغمش. راورتی و ابن اثیر: ایتغمش. (٤) اصل: التکین.

لشکر خوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بعراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، و مستأصل گشت و آذربیجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابوبکر بن محمد

اتابک ابوبکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و در عراق و اران و آذربیجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسهٔ بس بزرگ بنا کرد، و علما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر و خاص خود بسیار بودند، و هر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و اوبرادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و در گذشت رحمة الله علیه. و الله اعلم.

الفرقة الثانیه ملوك فارس

الاول اتابک سنقر السنجری (٤)

چون سلطان سنجر فارس با تابک سنقر داد، و آن ممالک را در ضبط آورد با خلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادر زادگان سنجر بعد از فوت سلطان از عراق بزمین فارس آمدند، و ایشانرا باصطخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و ما یحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود باسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ملک راندو درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

---

(۱) اصل: او بود، که چند خوارزمشاه. پ: مانند متن (۲) اصل: سپاحان. راورتی: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، در اصل بدون همین جا در تمام موارد دیگر، و نیز در ترجمه راورتی همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیز اوزبک می نویسند (٤) مولف در شرح اتابکان کوتاهی هایی دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (۵) قرآن. طه ٤۷.

الثانی اتابک زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل وضابط وقاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و با ملوک اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و درگذشت.

الثالث اتابک دکله

اتابک دکله بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، و او پادشاه ضابط وقاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و با ملوک عراق اورا خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش ازوی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و درگذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی اورا از زمین برنتوانستی داشت و چندکرت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت اورا بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه اورا مصاف افتاد نااندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفاهان، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفاهان. هردو لشکر فارس وآذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و اورا خبر شد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با تابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، و لشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، و نام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسپ اتابک سعد را بینداخت، آن پهلوان خواست تا اورا بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راورتی: کشکه. نسخ خطی وی: کشیلی کشیکی. پ: کشیلی.

اتابک گفت: مرا مکش! من اتابکم ، بگو که این لشکر کیست؟ پهلوان گفت: لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است.

اتابک گفت: که مرا بخدمت سلطان بر! چون بخدمت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوندعالم! بالله که این بنده ندانست، که لشکر پادشاه است وگرنه هرگز شمشیر نکشیدی. اورا بنواخت، وحالی اورا سوار کرد، و از بسیاری جلادت و مردی وشجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود اورا اعزاز فرمود و مملکت فارس اورا داد، بران قرار: که نصف معتمدان و ملوك خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتابک سعد را، ولشکر باو نامزد کرد، بدان سبب که اتابک سعد چون گرفتار شد، پسرش اتابک ابوبکر، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد، چون اتابک سعد با لشکر خود خوارزم شاه وصاحب اختیار الملك امیرحاجی که فرستادهٔ خوارزمشاه بود، بسرحد فارس رسید اتابک ابوبکر پیش ازو باز آمد، و با پدر بهم چون روان شد، اتابک سعد، ابوبکر پسرخود را برروی زخم شمشیر کرد، مصاف پارسیان بشکست و اتابک سعد بتخت پارس باز آمد، وپسر را قید کرد، و مدتی در ملک پارس بود برحمت حق پیوست، رحمه الله؛ بعد از حوادث کفار مغل.

و اتابک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اوّل آنکه علم قافله و ابناء سبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی، چون باز آمدی، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی، و هرگاه که به بارگاه وخرگاه آمدی، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاردی، آنگاه بتخت نشستی، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند. اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصهٔ او مقرر بود، وخراج آن ولایت هر سال سیصد و شست هزار دینار زر سرخ بود، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرضع. و اگرچیزی از ما یحتاج کسوت خاص فاضل آمدی، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی، و در کلاه او و قبا وکمر او درج و تعبیه کردندی، و هر کسوتی را یکروز بیش نپوشیدی، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوك را، رحمه الله، و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس اتابک ابوبکر بن سعد

اتابک ابوبکر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابک سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس بازفرستاد، بران قرار که یک نصف ممالک فارس اتابک سعد را باشد، و یک نصف سلطانرا و بجهت آن یک نصف امیرحاجی اختیارالملک نشاپوری را با وی بفرستاد اتابک ابوبکر و هردو برادر او تهمتن وسنقرشاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابک سعد شمشیری برروی پسرخود اتابک ابوبکرزد، ومصاف پارسیان شکسته شد، و اتابک سعد، ابوبکر را قید کرد. چون اتابک سعد برحمت حق پیوست، اتابک ابوبکر را ازقید بیرون آوردند وبتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، وخصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستادودارالملک کیش(۱) را و بحرین وهرمز بگرفت، و یک برادر را بنزد یک کفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد وخراج و مال پذیرفت، و تن دران عار داد، خراج گذار کفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را درجهانداری و حق‌گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد وآله الامجاد.

الفرقة الثالثه ملوک نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک موید بندهٔ ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلاد آن طرف داشت چون جام و باخرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان وجوزجان ودیگرشهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به آخر شد، ملک موید با شاه خوارزم و ملوک عراق

(۱) راورتی گوید که کش یا کیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته‌اند که دریکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یاقوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فرس (معجم ۷: ۳۰۶) (۲) اصل وپ: شکان. راورتی: شنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یاقوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کذا فی الاصل. راورتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سبراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت و مراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت و درگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. و عشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندیمان و مطربان و اهل عیش بودی، و چون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت و موافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان اورا زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود، و جلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسر خود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، و آن عقد منعقد کردند چون طغانشاه برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی (٤) را پای کشاد برقول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاء الدین درغور (۵) داد، و سنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان ما را تا قیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (٦) والله اعلم.

---

(۱) اصل: ملوک. پ: مانند متن. (۲) اصل: سنجر شاه. پ و راورتی: مانند متن (۳) اصل: و دختران

(٤) اصل: حلالی. راورتی: جلالی. (۵) اصل: دژغور پ: درغور. راورتی درمتن، ملک علاءالدین نوشته، و گوید: که در سه نسخه ضیاء الدین هم آمده. وی (درغور) را به InGhur ترجمه کرده، حال آنکه درغور بضم اول ترکیب اضافی است: و طوریکه بعد ازین درین کتاب خواهد آمد گویا درغور یعنی گوهرغور لقب این شخص بود. (٦) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمد لله الذی جعل قلوب انبیائه کنوزاً، و صدور اولیائه لکنوز محبته محوزاً. والصلوة علی محمد الذی قدر بعثه لختم الرسل بروزاً، و علی آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً.

اما بعد چنین گوید: بندهٔ ضعیف ترین بندگان سبحانی، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چنین خراب شد، آن ممالک بشکوه و عدل و شهامت و بذل ایشان مزین بود، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود، و آنچه مشاهده افتاد درقلم آرم، تا ناظران را و مولف را، وآن ملوک را ذکر خیر باقی ماند، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ماتقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد. حق تعالی بر همه رحمت کناد، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین، سلطان السلاطین را مخلد داراد.

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند: که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند، بخدمت سلاطین الب ارسلان و ملکشاه پیوستند، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد، وآن بلاد را ضبط کردند، چون تخت سلطان بفرهمایون سنجری تزئین یافت، ممالک نیمروز بامیر طاهر رسید، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ. بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خوره پهلوی یست که در زمان قبل از اسلام، مملکت را به کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند.

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوك آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .

ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود : که از ریگ پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند . والسلام .

الثانی تاج الدین ابو الفتح(۳)

ملک تاج الدین ابوالفتح بن طاهر پادشاه بزرگ و عادل بود، چون پدر راو برحمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز درضبط آورد و بساط عدل بگسترد، و خلق اورا مطیع شدند، وآثار خیر ازو درشهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون اورا بدان موضع بردند که اوردوی خطا بود، تخته بندی برپای او نهادند و زنجیر گران درکشیدند، و اورا مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) برملک تاج الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه اورا عزیز داشت میکرد و ما یحتاج او بقدر کفاف و زیاده میرسانید، ودر تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسعی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از اوردوی خطا روی بفرار آورد، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسیستان، و مملکت نیمروز که از جمال و شهامت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، درپیش مقصورهٔ جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسندهٔ این طبقات است در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هر که بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .

ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند :

(۱) راورتی گوید : که دیگران تاج الدین ابوالفضل نا صربن طاهر نوشته اند (۴۸۰هـ) .

که وقتی از وقت خطبهٔ روز جمعه اوگفتی، و این معنی دلیل است بو فور فضل او، مدت مدید ملک راند ودرگذشت، و روضهٔ او در سیستانست. رحمة الله علیه.

الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج‌الدین ابوالفتح درگذشت، ازوی پسران ماندند: مهتر ایشان شمس‌الدین بود بملک نشست، وممالک نیمروز درضبط آورده، یک برادر خود عزالملک را میل کشید، و برادران دیگر را بکشت، و بسیار کس را از امراء و ملوک سیستان و نیمروز بقتل رسانید. و چنان تقریر کردند: که در اول ملک خود، در یکروز هژده برادر را بکشت، و او مرد سایس بود، و سرای امارت که درخانه (۲) اوست، در سیستان اورا سرای سیاستی گویند، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به‌آخر شد، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس‌الدین نیمروز را ضبط کرد، و چند کرت لشکرغز عزیمت قلعه (٤) مملکت او کردند میسر نشد، وجد این ضعیف مولانا منهاج‌الدین عثمان جوزجانی (۵) رحمة الله علیه، که از سفر حجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین و لوهور آمد، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه‌الله، از اقران خراسان بود، و از یگانگان (٦) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود، رحمة الله علیه، و عالم دیگر بود، که اورا قوام‌الدین زوزنی گفتندی، مذکری فصال دهان کشاده وچشم باز بود مدام این قوام‌الدین، اوحدالدین بخاری را زحمت دادی، و در محافل باو جرئت نمودی.

امام شرف‌الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت: چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید، سنت پادشاهان نیمروز آن بود: که علماء غریب را

---

(۱) راورتی: شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ: خانه بناء او ست (۳) اصل: در عهد (٤) کذا شاید قلع باشد. (۵) اصل: جورجانی (٦) اصل: سکانکان. پ: یکان یکان.

عزیز داشتندی، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی، ملک شمس الدین فرمان داد، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید. چون علماء حاضر شدند، مولانا منهاج الدین رحمة الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت، چون نکته تمام شد، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت: ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم، اما این قدر بایستی، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین! قصه دراز نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی، من ترا بدیدم، مرا این مسئله یاد آمد، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید. آن روز امام اوحدالدین بخود حالی کرد، وآن مسئله را جلوه داد، وآن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود، و مدتها آن پادشاه ملک راند و درگذشت. رحمة الله علیه. والله اعلم.

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل، و عالم نواز رعیت پرور بود، و اورا فرزندان بسیار بودند، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی. اول حال آن بود: که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست، پدر اورا میل کشید و برادران دیگر را بکشت، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمهٔ ملک تاج الدین حرب بود، و مکنت تمام داشت چون تعدی وظلم ملک شمس الدین بسیار شد. خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند. جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمهٔ ملک تاج الدین بود استعانت کردند، و در تغییر ملک تدبیر نمودند.

---

(۱) پ: سفاحت (۲) اصل: چهارن (۳) راورتی: حرب بن محمد. درحاشیه گوید: که مطابق به فصیحی نامش: تاج الدین حسن بن عزالملک است و درروایتی: ملک تاج الدین حرب بن عزالملک.

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او دران وقت شصت ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم) (۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عز الملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و باخلق داد وعدل کرد، جمله در بیعت آمدند و باسلاطین غور مبایعات (٤) و مراسلات درمیان آورد، و خطبه باسم سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی بافتند بقدر هریکی، و به بخارا فرستاد، وبجهت مسجد حرم و کعبهٔ معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدراین داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کرت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه، برسالت رفت، وکرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و ازملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین درحیوة خود، پسر مهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شصت سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و درسنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

---

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ را ورتی حشنوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسو، حسنو (۳) کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (٤) مبایعه: خرید وفروخت یاعهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نام داشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کرت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نشاپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان و لطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلافت و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، واز بیرون نهرسیستان بکنار هیرمند قصری رفیع و منیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست والسلام.

---

(۱) راورتی: بن ملک تاج الدین (۲) اصل: مرغانی. راورتی: مرغنی، والمشهور عزالدین عمر مرغنی وبه قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱: مرغینی. درین باره مرا شرحی است که ذیلا نوشته میشود: نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که ازان جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نام داشت و در خیسار حکمدار بود ومنهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال دربار وی بود.

لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دودمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند. سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد: که این دو برادر از نبیرگان ملک کرت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و باتفاق جمهور مورخان: ملک رکن الدین خواهرزادهٔ خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کرت را بجانشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کرت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نیز با دودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد.

اما کلمه مرغنی راکه مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آنرا (مرغینی) بزیادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده شود تاریخ ایران ج ۱ص ۳٦۷) ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله فسامی مولف تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده:

ایام شد مساعد و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی
فرخنده خسرویکه زکحل سخای او	دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پردلی	واز بیم او فلک نکند رای توسنی
بی شبهه روز سخا وگه مصاف	او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت وقافیت آن پدید می آید، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان با (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) وغیره قافیت کرد.

السادس الملك الغازی یمین الدولة و الدین بهرامشاه حرب (۱)

پادشاه ضابط و قاهر بود، وسیاست وعدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا برشرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم درعهد پدرخود ملك تاج الدین حرب مذکور شد، و (به) شهامت و جلادت وکیاست وشجاعت مشهور گشت ومدتها درعهد حیوة پدرخود ممالك نیمروز درضبط آورد. چون ملك تاج الدین حرب برحمت حق پیوست، او ملك را متصرف شد، و اورا دو برادر دیگر از یك کنیزك ترك بودند، وپیش از وی جمله پادشاهان و ملوك نیمروز برسم قدیم مویها باز نمودندی، وکلاه جوار(۲) نهادندی، و دوسه دستار بران بسته، و دیگر دستار سیاه برزبرجمله بسته. چون عهد دولت به ملك یمین الدین بهرامشاه رسید ومادر او ترکیه بود، کلاه قندوز (۳) وترك (٤) نهاد، و جعد ترکانه بافت، و هردو برادر او یك شهاب الدین علی، دوم ملکشاه هم برلباس او بودند.

و این داعی در شهور سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از طرف شرق، رسولداران (٦) استقبال نمودند، و این داعی را به شهرآوردندو بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام (۷) و بازار فرود گویند منزل فرمود، ودر بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد هرکرت تشریف فرستاد، وتا آنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد ازهفتماه بطرف خراسان مراجعت افتاد. ملك یمین الدین بهرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شهامت بود

(۱) راورتی: بهرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی درحاشیه گوید: که بهرامشاه نواسه تاج الدین بودو پسرناصرالدین (۲) کذا. پ: جور که راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده (۳) قندوز: سگ آبی که از پوست آن لباس سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بسمور وخزسیاه SABLE ترجمه کرده (٤) درینجا یك کلمه بصورت درست خوانده نمی شود (تبرك یاتبرك) بنظر می آید در (پ) نیز چنین است، راورتی به CAMLET ترجمه کرده بمعنی لباسیکه ازموی شتربافند. شاید اصلا ترك باشد بفتح وکاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه وخود آهنی وگوشه کلاه (غیاث) (۵) یك نسخه راورتی: گنبد بلوت (٦) رسولدار: مامورتشریفات سیاسی (۷) اصل: دره طعام (ر: ۱٦).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را باهم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس در شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستد، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه مواخذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل بر افتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دو کرت بغزو قهستان ملاحده رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصر خود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی　　مبارك رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسر یسارش　　جهان پرز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملکت　　خجسته هنوز اول بامداد است
ازین حرب کاندر قهستان نمودی　　روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تاجهانرا طراوت　　ز آب و ز نار و ز خاك و ز باد است
نماند فراموش بریاد خسرو
ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک راند و حادثهٔ کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام بر افتاد، قلعه ایست در حدود نیه(۱) آن بلاد، که آنرا قلعهٔ شهنشاهی گویند و برادرزادهٔ ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحدهٔ قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعهٔ شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضا یقتی رود، زود لشکر بدانطرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او درآمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملك نصرة الدین بهرامشاه

ملک یمین الدولة چون برحمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: ینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم (نه) را از شهرکهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانهٔ او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد، و از هر طرف تشویش افتاد، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هوا خواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه از جلوس امیر نصرت برگذشت، خوارج خروج کردند، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهزام بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، وکرت دوم بطرف سیستان رفت، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، وشهر سیستان بدست کفار افتاد، نصرت شهادت یافت و درگذشت. والله اعلم.

الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزادهٔ با سیاست و قتال و متهتک بود، و در عهد حیات پدر، اورا در خدمت پدران، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود، واو مرد میانه بالا و لعل و سپید بود، و در وقت پدر از وی حرکات نا مضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسرخود رکن الدین محمود را نامزدکرد با لشکری، و باطراف خراسان بخدمت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود، چون بحدود فوشنج هراة رسید، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را درمیان شراب بکشت، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد. ملک یمین الدین بهرامشاه اورا مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین ... (۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذر بسیار بخدمت خوارزمشاه فرستاد، و هم دران سال حادثهٔ کفار مغل ظاهر شد و آن لشکر نیمروز را در قلعهٔ ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد، و جملهٔ آن لشکر آنجا شهادة یافتند، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد، از طرف خراسان با لتماس اهل سیستان، و ایشان را با هم مناقشت افتاد، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) دریتجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفص) بنظر می آید. پ: ناقصه (۲) پ: خدمت.

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند، و شهر سیستان خراب گشت. خدای بر همه رحمت کناد.

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت، ملک شهاب الدین بگوشهٔ مانده خروج کرد، و سیستانرا بگرفت، اما چون خراب بود، و خلق نمانده، پس طراوتی و قوتی نیافت، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که اورا براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکرگاه با شاه عثمان بسیستان آمد، شهاب الدین محمود شهادة یافت برادرش امیرعلی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه.

العاشر الملک تاج الدین ینالتگین (٤) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالتگین (٤) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالتگین با پسرعم خود ملک فیروز التتمش (٥) خوارزمشاهی به هندوستان افتاد، و در وقتی که حادثهٔ کفار چین ظاهر شد، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سوالک. ناگاه فرصتی جست وخواجه نجیب الدین را شهید کرد، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخدمت ناصر الدین قباچه (٦) پیوست، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید، ازانجا برفت، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت، و دران بلاد خوک وکوک (۷) حوالهٔ او شد. چون ملوک نیمروز با هم در مکاوحت بودند، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست. ملک تاج الدین ینالتگین را در شهور

---

(۱) کذا، راورتی: عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل: بنه (۳) کذا، راورتی و ،: امیرعلی زاهد (٤) اصل: نیا لتگین. راورتی: ینالتگین. تاریخ سیستان: ینالتگین (٥) راورتی: التمش (٦) اصل: قباج. راورتی: قباجه، تاریخ معصومی: قباچه (۷) کذا در اصل وپ، بقرار نسخ راورتی: خوکٔ و لوک، جوکٔ وکوک، جوک ولوک، حوک وکورک، خوک وکوک، در تاریخ کرمان تالیف احمدعلی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳٤۰ ش.) گوک یکی از بلوکهای کرمان است که در نزدیکیهای مزماشیر وخبیص واقع بود (ص ۲۹۹، ۳٤۰، ۳٤۱) اما خان خوخ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن باید خوخ باشد. (۸) اصل: از ملوک

سنه اثنی وعشرین و ستمائه بطرف نیه فرستاد، چون آنجا رسید، شاه عثمان را مدد کرد، وخود بنشست، و ولایت نیه در تصرف آورد. از شهر سیستان جماعتی بخدمت اوآمدند، و ازوی استمداد خواستند، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بی خصم مانده. تا مگر شاه عثمان را بسیستان برد و بنشاند، و تاج الدین ینالتگین بسیستان آمد آن شهر را بگرفت، و بلاد نیمروز در تصرف آورد، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد. این داعی را که منهاج است ازطرف غور برسالت بنزدیک ملک تاج الدین ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه، در داوری (۳) خدمت(٤) او دریافته شد، و با او عهد مستحکم گشت، چون بغور مراجعت کرده آمد، تاج الدین را با ملاحده خصومت افتاد و مصاف کردند و منهزم شد، پس بسیستان باز رفت، وجماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست، ودر شهور سنه ثلاث وعشرین و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت، و بعد ازان تاج الدین بطرف غور آمد، و قلعهٔ تولک و اسفزار ضبط کرد، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد، و لشکر مغل کرت دوم درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه بطرف نیمروزآمد، تاج الدین ینالتگین در قلعهٔ ارگ سیستان محصر شد، ومدت نوزده ماه آن قلعه را نگاه داشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه، ازغوری و تولکی و سگزی و ترک همه هلاک شدند، و او را بریک چشم تیری آمد. ناگاه از قلعه افتاد و اسیر مغل گشت، وآن قلعه را بکشادند، و خلق باقی را شهید کردند، و تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهید (۵) کوه آوردند و درپای آن قلعه شهید کردند رحمة الله علیه. حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را درتخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. والسلام والله اعلم.

---

(۱) راورتی، خایسارغور. پ: خاسار. بقول یاقوت خیسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل: نیالتگین (۳) درمتن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داروی هم آمده. پ: در شهر فراط در داوری. بموجب تاریخ سیستان (ص ٤۰۷) قلعهٔ داوری در مضافات فراه بود.
(٤) پ: وی (۵) درمتن راورتی کذا. در برخی از نسخ وی: سفید کوه. پ: سپید کوه. شاید صفهید معرب سپید باشد. صفهبد. هم توان خواند. وقرار تاریخ سیستان (ص ٤۰٦) قلعه سپیدکوه معروفست به لاش، و لاش و جوین تا کنون مشهور است.

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الكرد

الحمد لله فالق الاصباح و جاعل الظلام ، والسلام علی خیر الانام ، وعلی آله و اصحابه الکرام.

اما بعد : فهذا ذکر ملوك المصر والحجاز والیمن و شام ، علی وجه الاختصار و الایجاز و لله الاتمام .

چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی و الدانی ، که ذکر ملوك مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوك عجم و مشرق ، شمهٔ بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوك شام وحجاز ومصر و یمن که سلاطین وملوك مجاهد با نام بوده اند ، وبعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالك را ضبط داشته اند ، تزیین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان وسلطان را بدعاء بقاء دولت وسلطنت وتوفیق و احسان یاد دارند و الحمدلله علی نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بندهٔ سنجر که اول ملك موصل شده ترك خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملك زاده در زمین هندوستان وحضرت دهلی اجلها الله ، بخداوندزادهٔ موصل معروف بود ، وهم سلف سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه بود ، او چنین تقریر کرد: که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود ازان ترك خطایی .

حاصل الامر سلطان نورالدین که ملك شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، وغزو وجهاد بی‌اندازه کرد ، وملوك کرد وعرب وترك درخدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست.

ومدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنشست. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعد از پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنشست، و امرا و ملوك اورا خدمت کردند، و اطراف شام وحلب و دیار(۱) دیگر در تصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمهٔ صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آرد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و بازگردد، لشکر از مصر به شام آورد، چندانچه بسرحد هاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی دردل افتاد، با هرکس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود از ان ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدرسلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح را گفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین باز گذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است ومال ولشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، وحلال زاده و نیکو باطنست، حق تو و نعمت پدر تو نگاهدارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین اورا خدمتها کرد، وحق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمة الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن شادی، هردو برادران بودند واز ملوک کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، وکارهاء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی : و دیار بکر.

در حدود شام ومغرب با لشکر هاءگران غزو وجهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشاه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، این اسدالدین بود و اول کس که درشام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرابع الملک اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روات چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، ومصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، وایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، وآن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت و دفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کنند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزادهٔ او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هردو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عنان جرأت درکشیدند وبسرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکرشام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت وشوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکر شام را از استیلا و تصرف، قوت آن نداشتند منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام، اورا درسر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: ازشادی. راورتی: ازشام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما ولشکر ما، شامیان را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بباید رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنایم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدری بدست لشکر روم وکفار افرنج باز دهند. بحکم این مکتوب والتماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، وعدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند، و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی بیامدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، وآن موضع را ربضی و حصاری بود بحصن پناه جستند وحصاری شدند، ولشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، واستعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود ومحصر شدن، و غدر علویان مصر وآن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلک، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و باعتصام باری تعالی وتقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبارناگاه ازان موضع بیرون آمدند وجهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعدهٔ کذلک حقاً علینا نصر المومنین (٤) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، وازانجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند. والحمد لله علی نصرة الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بر وی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سر شوم اورا

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کسره یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلیاس. راورتی: تلبیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن العبری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید بلبیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (٤) و کان حقاً الخ. قرآن، الروم ٤٧.

از تن جدا کرد، و جمله خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند، و او ملک مصر شد و بتخت نشست، و علویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشاندند، وخطبه همچنان بنام ایشان بود، و خبر این فتح بشام فرستاد وممالک مصر را با سرحدها در ضبط آورد، و مدتی آنجا مقام کرد و درگذشت. و السلام علی من اتبع الحق. والله اعلم بالصواب.

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود وغزوها و جهاد بسیار کرد، وبا قیاصرهٔ روم وکفار افرنج قتال کرده واو را اغلب بخشش ونصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام ومصر و قدس وحجاز ویمن همه درضبط او آمد. حق تعالی چون خواست، که دین خود را نصرت کند، و دولت اسلام درآخرالزمان اعلان یابد، از هردودمان پادشاهی بندهٔ را برگزیده وابواب فتح بلاد کفر را بمفتاح جهاد اوکشاده گردانید، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را بفتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد، و در ممالک مغرب و دیار شام، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید، تا فتوح بسیار بر دست او ظاهر شد، وملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد. و قدس وعکه و فراوان ازمملکت روم وفلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید. حال او چنان بود: که چون پدر او ملک ایوب بن شادی برحمت حق پیوست، او بخدمت عم خود ملک اسدالدین بود، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم، ومدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی، وبرجولیت وچابکی وشهامت شهرت تمام یافته بود، ودر لعب صولجان و گوی باختن با سلطان حریف شده بود. یکی از ثقات چنین روایت کرد: که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت، گوی میان او و سلطان افتاد، بقوت وچابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود، که از شدت زخم چوگان

---

(۱) اصل: زبانی (۲) اصل: سنسبانی. پ: شام سیستان.

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده وسایهٔ آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست بینداخت ، واز میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، وخود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، ودر نظر سلطان کم می‌آمد ، واز خواجه هرمز(۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، وطناب در حلق او کردند ، واز کنگرهٔ قصر امارت درآویختند ، ازهیبت آنخواب بیدار شد ، وخوف او زیادت گشت ، وعظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، واز سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ماتقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او ملک اسدالدین را نامزد فرمود ، واو صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت وخواب بازگفت . معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد ! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، وآن همه حوادث بروی وعم وی بگذشت . چون عم وی برحمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیکرد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفا رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفا رسانید ! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند ، ودیگر روزدر مسجد جامع جمله جمع شدند ، و ازوی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنوالعباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیرالمومنین المستضی بامرالله خطبه باسم آل عباس کرد ، وفتحنامه بدارالخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد ، واز حضرت

(۱) کذا در اصل وپ . راورتی : خواجه مزهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دار الخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز راکه پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی‌عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به‌ممالک روم و قیاصرهٔ افرنج رسید، لشکر بی شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکر اسلام منهزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق در امد، و کفار بر درشهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزا بیعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تا در ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، و خلق را بر غزو تحریص کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می‌آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و برپای خاست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر و جمله معاصی توبه کرد، و خلق برغبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم ازانجا روی به‌جهاد آوردند، و از شهر جمله بیرون آمدند، و برلشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انهزام بر اعداء دین افتاد، و چندان بد و زخ رفتند از زخم تیغ انصار حق، که‌در حصر و حصار نیاید، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت. چون اسلامیان مظفر و منصور گشتند. سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود، به آخر بدان قرار گرفت: که‌جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون نزدیک منزل برفتند، پیغام بخدمت سلطان فرستادند، که ما همه بندگان آزاد کردهٔ تو ایم، هر یک را حلقه بفرست تا در گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعدد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گردانند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه در گوش کردند و باز گشتند، و آن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و درگذشت علیه الرحمه. و اورا شش پسر بودند. القاب: ملک الطاهر (۱)، ملک الفاضل ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

السادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولیعهد سلطان صلاح الدین یوسف بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق ومملکت شام بنشست و همگنان او را خدمت کردند و موافقت نمی‌دند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر صلاح الدین بود، و دیار بکر داشت، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را در دمشق محصور کردند، و مدت مدید مخاصمت میان طرفین بود، بعاقبت بدان قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد، صلح شد، و بلاد سلخت(٤) که طرفی است از شام بملک افضل دادند، و ملک افضل مردی عالم وافر فضل بود حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، وعهد خلافت بامام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولای ان ابوبکر و صاحبه(٥) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول.

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک الثیم ؟ (۳) راورتی گوید: که صلاح الدین فرزندانی داشت که شش نفر ذیل معروف اند: (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عماد الدین ابوالفتح عثمان. سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی. چهارم: ملک الظافر مظفر الدین ابوالقاسم خضر. پنجم ملک الظاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیر الدین ابوسلیمان داود. ولی لن پول در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می‌آورد: الافضل علی متوفی ۶۲۲ ه. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ ه. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ ه. خضر. المؤید مسعود متوفی ۶۰۶ ه.

(٤) کذا متن راورتی باستناد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون آمده: سلحت، سکحت سکمت، مسکت. مورخان دیگر گویند: که الملک الافضل در اواخر عمر به سمیساط بود و هم در آنجا بسال ۶۲۱ ه درگذشت دیده شود ابن اثیر، ج ۱۲ ص ۱۹٦ ومختصر الدول ابن العبری (ص ٤۱۳) وسمیساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ٦۵). (٥) این ابیات در اصل خیلی مغلوط است، مثلاً عوض القی، نفی، و بجای لاقی، لاقا آمده. از مختصر الدول ابن العبری (ص ٤۱٤) تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذا و عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتی بر می‌آید که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطه، و این معقول بنظر می‌آید، ابن العبری جواب منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ٤۱٤).

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و از انجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیاربکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، ودر محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت . ملک عزیز ازمصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیاربکر و دمشق ازدست برادرخود ملک الافضل مستخلص گردانید ، وشام و دمشق وجمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، ودر افتاد وگردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعداز و ملک الافضل به‌مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصرهٔ فرنگ دختری درحرم او آمد ، آنرا در حبالهٔ خود آورد ، و ازان دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل وکافی کیش ، و داهی وکاردان بود ، سالهاء بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را درضبط خود نگاهداشت ، وخصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندك خصومتی نیفتاد ، و اورا فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) وملک الفایز (٤) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سماط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت مانند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل وملک المعظم (۳) پ : الاشراف (٤) پ : الفایض (۵) پ : اوحد .

و ملک الامجد(۱)، و ملک الصالح اسماعیل. وهریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) برصحایف (۳) ایام، در زمین حجاز وشام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند، هرطرف را از مملکت به پسری داد، و بنفس خود درممالک مدام طواف کردی با لشکرخود، و اطراف را بعدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی، ودرقوت چنان بود: کههیچکس دران عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود. و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم وفرنگ بودند برقول او اعتماد داشتند، کهغبار خلاف بردامن قول او نه نشستی، ودر تمام مملکت او برهیچ آفریده ظلم نرفتی ومدت سی و اند سال ملک راند در امن و فراغ برحمت حق پیوست. علیه الرحمة والمغفرة.

التاسع الملك المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که برقانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود وآن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه بود، ودر حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراءالنهر در واقعهٔ کفار چنین جلا شدند، امام شرف الدین (٤) که در علم (٥) فقه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری)(٦) که درعلم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را ودیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کردو استفاده نموده، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی (۸) را

(۱) اصل وپ: الممجد (۲) پ: ایشان ندارد (۳) اصل: وصحایف (٤) راورتی: شرف الدین ادیمی.
(٥) پ: درعلم نظر برهانی بود. (٦) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ: زیادت. اصل: زیارت مقصد از جامعین دو کتاب امام محمد شیبانیست: اول الجامع الکبیرفی الفروع، دوم الجامع الصغیر فی الفروع، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شروح متعددی دارد (کشف الظنون ۱: ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شروحی را نوشته اند (کشف ۲: ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهای بزرگ حنفیه است که درسنه ۱۳۲ھ در واسط عراق متولدشد ودرسنه ۱۸۹ ھ در زنبویه ری وفات یافت، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی درحضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹٦). (۸) پ. سیستانی؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملک الکامل

ملک کامل ولی‌عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چندگاه درگذشت، و الله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملک الصالح بن الکامل

ملک صالح ولی‌عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنو اعمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنهٔ چنگیزخان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزمشاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلیان را در تصرف آوردند، بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی بر همه رحمت کناد، و سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

---

(۱) پ: مستحز. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحصر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک ما در بودند. و مدتها ... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن پول و شجرهٔ تورک منکبرتی نوشته اند. و در کتب تاریخ مانند نفثة المصدور و سیرهٔ خوارزم شاه: منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلای ماوراء النهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منگبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را باملای منکبرنی **Mankubirni** ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲ : ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ٦ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، و کاشغری آنرا به کسرهٔ اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترک ۳ : ۲٦٦) پس ازین اشاره منهاج سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهاج سراج گوید: خلق اورا هزار مرده گفتندی، بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ٦ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول الآخر الظاهر الباطن ، له الحکم الجزم . والصلوة علی رسوله محمد سید البشر وخاتم الرسل وافضل اولی العزم ، وعلی آله واصحابه الانصار والمهاجرین ذوی الرأی والحزم.

اما بعد : فهذا ذکر ملوک الترک وسلاطین خوارزم .

چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الی صالح العمل الباقی عن الرکون الی الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک وعجم ناصر الدین ابو المظفر محمود بن السلطان خلد الله ملکه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انار الله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو وجهاد بسیار کردند ، وآثار خیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله علیهم و علی تبعهم .

الاول الملک قطب الدین ایبک

نسبت ملک تاج الدین ینالتگین (۲) طاب مرقده نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی وعشرین و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسلم گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینالتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (٤) (با قبایل خود از جانب

---

(۱) اصل : حرز . والصحیح حزر بفتح وسکون بمعنی اندازه کردن (صراح) پ : حصر و احصار (۲) اصل : نیالتگین . راورتی : بنالتگین • تاریخ سیستان : ینالتگین . (۳) اصل : فرات (٤) پ : ترکمان.

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند وخوارزم آمد، ومدتهاد ران بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، وخوارزمشاه مأمون، وفرزندان ایشان بود، ودران بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیرجلد و تازنده ونیکوعهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکرکشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزم شاهی که دران عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، وآن دختر را در حبالهٔ ملک قطب الدین ترک آوردند وعقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بران دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرارگرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را ازان دختر پسری آمد، اورا محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (٤) ایبک

چون پدر و مادرش برحمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، اورا هم ازان مادر و پدر برادری بود کهتر، امارت قنکلی (۵) و قفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، وآن بلاد اورا داد، و ازان برادر آوفرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان وعراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (٦)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، دراصل ، سحاری است. راورتی: صحاری. در یک نسخهٔ وی: حصاری.

(۲) پ: سقسین حمدالله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراءالنهر وخوارزم تاحدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.

(٤) پ: محمود (۵) پ: قبکلی در جامع التواریخ رشیدالدین قنقلی است وگردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم واموال خویش را بران بارمی کردند (۱: ۳۳) (٦) اصل: الغ خان محمد. راورتی: ابی محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود، و نسس ازان خان عراق شد باسم اتابکی سلطان رکن الدین غوریشانستی (۲) بن محمد خوارزمشاه. و الغ خان ابی محمد (را) دو پسر بود: مهتر تاج الدین ازبرشاه (۳) وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه. و برادر زادگان الغ خان ابی محمد، درهندوستان با ملک نیمروز التتمش (٤) بن سالار بودند، و (با)(٥) ملک تاج الدین ینالتگین سیستان که ازهندوستان رفت، و این روایت ازویست (٦)، رحمة الله علیهم. و این ملک تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع وعادل وضابط در رسید، و بخدمت سلاطین سلجوقی پیوست، وکارهاء بزرگ کرد، وباخلق عدل و احسان کرد و درگذشت. والله الباقی وکل شیء هالک

الثالث الملک جلال الدین آتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد، بعد از پدرخود ممالک خوارزم درتصرف آورد وباخلق عدل و احسان کرد، و چندکرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار بطرف جند و ترکستان وقفچاق لشکر ها کشید، و ازفضل و هنروعلم نصیب کامل داشت، و حضرت خوارزم بواسطهٔ فضل و احسان او مجمع افاضل گشت و بعد ازوثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست، وچندگاه بحکم فرمان خدمت درگاه کرد، تا بشرف رضا مقرون گشت، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو باز داد، چون مدتی باز آمد، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود درحق اتسز عصیان آورد وسر انقیاد از ربقهٔ طاعت و خدمت بکشید

(۱) راورتی گرزوان. اصل: کزروان. که در نسخ راورتی املاهای گونا گون دارد، حدود العالم گوید: کرزوان شهر یست بر کوه نهاده با نعمت و خوش هوا مقر ملوک گوزگانان. این جای اکنون گرزیوان نامیده می شود، مربوط میمنه افغانیست وکوهساریست خوش آب وهوا

(۲) پ: غوریشاستی، درکتاب سیرت جلال الدین مکرراً غورشایجی است در دول اسلامیه غورسانجی ودرزا مباور غوری شانستی و غورسایجی است (تولد ٦۰۱ - وفات ٦۱۹ ه) (۳) یک نسخه راورتی ارزلوشاه (٤) پ: ملک پیروز التتمش (٥) اصل با، ندارد از (پ) گرفتم (٦) ترجمه راورتی چنین است: الغ خان ابی محمد را دو پسر بود، مهتر تاج الدین ازبرشاه وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه، و همچنان برادرزادگان الغ خان ابی محمد درهندوستان بودند: ملک فیروز ایلتمش ابن سالار، وملک تاج الدین ینالتگین که ازهندوستان رفت وملک سیستان شد و این الخ ....

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشیدالدین وطواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود، اورا با سلطان علاءالدین غوری جهانسوز، بواسطهٔ فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاءالدین بتخت غور باز آمد، اورا خدای تعالی پسری بخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر رادر تصرف آورد، و با خلق عدل و احسان کرد، و با کفار قراخطا(۲) مالیکه هرسال بدادی عهد پیوست، و با خان قفچاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها ملک راند و درگذشت، و ازوی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاءالدین تکش و سلطانشاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کناد.

الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (٤)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه بس بزرگ بود، و ازعلم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، وچون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم وبعضی از خراسان را بجنگ وصلح در تصرف آورد، و با خان خفچاق (٥) که اقران نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد؛ ودر جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه، و او زنی بود عظیم بقوت وحمیت ومستقل بذات خویشر، و اورا درعهد پسر او خداوندهٔ جهان خطاب بود، وقوت وغضب واستنکال اوتا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قواو خطا. راورتی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی ماند. پ: مانند متن (٤) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (٥) کذا. راورتی: قفچاق.

کهٔ وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطهٔ کنیزکی که تعلق کرده بود برنجید، و درحمام درعقب او شد، و در حمام گرم، برسلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوک درآمدند و درگرمابه بشکستند، وتکش را ازگرمابه بیرون آوردند، و اوصفرا کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند: وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگرمرا صد دینار دهی، ازخزینهٔ توچه کم شود؟ برسر قصه بقلم خود نوشت: که صد دینار! وآن جواب نزدیک اهل فضل درغایت لطف بود، و وقتی شخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینهٔ خود نصیبی بکن فرمود: که اورا ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید: قصهٔ دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مرا ده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوک مازندران اورا انقیاد نمودند، و بعضی ازعراق بگرفت، وسلطان طغرل عراق که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود اسیراو گشت، و بواسطهٔ ممالک عراق اورا بدارالخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود، بدفع تکش خوارزم-شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیر الدین فاریابی (۱) رحمه الله درین معنی قطعه یی گفته است:

قطعه

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو　　لشکر بسوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار　　خاك حرم چو ذره بسوی هوا فرست
درکعبه جامه می‌چکند در خزانه نه　　وز بهر روضه‌رادو سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز　　وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد، وکرت دوم

(۱) پ: اغازیانی؟

ابن الخطیب بفیروزکوه آمد ، و روز جمعه خطبه کرد ، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت ، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که : یا ایها الغیاث المستغاث ، المستغاث(۱) من التکش الطاغی الباغی .و د روقت باز گشتن ابن الخطیب ، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت ، و دران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین الله فرمانی رسید که : واما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را باخطا عهد مستحکم بود ، و ثقات چنین روایت کرده اند : که پسر خود سلطان علاءالدین محمد (۳) را وصیت کرده بود : که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی ! که اسلام در سر کار تو شود ، همچنان شد : که آن پادشاه عادل گفته بود ، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت : قیامت دو خواهد بود ، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است ، وم آن وقت که من از دنیا نقل کنم ، بسبب فتنهٔ کفار . سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت ؛ والسلام .

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که اورا سلطانشاه گفتندی ، پادشاه جلد و تازنده بود ، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید ، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد ، ازخوارزم بطرف خراسان آمد ، و از خراسان بطرف غور آمد ، و بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست ، سلطان غیاث الدین و ملوک غور اورا اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود ، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود ، و بعضی به بندگان سنجری ، و بعضی بحضرت فیروزکوه و بامیان . و با برادرش مصاف شد ، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تاخراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند .

---

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست .(۲) اصل و پ : منهاج سراج ، راورتی : سراج الدین منهاج ، که صحیح همین است ، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است . (۳) اصل : سلطان علی الدین
(۴) پ : محمد ندارد ، راورتی : محمد بن ایل ارسلان .

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأنی فرمود، سلطانشاه از ممالک غور بطرف ماوراء النهر ترکستان رفت و از خان خانان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز وظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غور تاختن کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاء الدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدهای ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تاسلاطین(۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطانشاه آوردند، و بطرف رود باز مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مروالرود لشکرگاه ساختند، و سلطانشاه لشکر از امراء بالا آورد، و بمدت شش ماه هر دو لشکر غوری و ترک درمقابلهٔ همدیگر می دوانیدند. سلطان جرأت می نمود و دلیری میکرد و علفجی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی دران عهد امیرآخر غزنین بود، بدست حشم سلطانشاه گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطانشاه را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبره کرد، و بر لشکرگاه سلطانشاه زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت، و بهاء الدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، بفرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان دران روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعر این بیت گفت. بیت:

طغرل که سر از اوج فلک برتر داشت از بس که هواهای هری(٤) در سر داشت
بی تن به نظارهٔ هری آمده بود وز نخوت وکبر، زیور و افسر داشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریهٔ چند مشهور است: دزق حفص درمرو، دزق مسکین، دزق باران درمرو وشاهجان، دزق علیا از قرای مروالرود وغیره (معجم البلدان ج ٤)
(۳) اصل: خبر. پ: چتر (٤) پ: هوی.

عفی الله عنهم . چون سلطانشاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرورفت ، و این حال و فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . دران سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد ودر گذشت .

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و باخلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، وبا لشکر دارالخلافه خصومت درآغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

الثامن ملکخان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، درغایت کیاست وعقل وشهامت وشجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغانشاه و سنجرشاه را بعهد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملکخان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تا بدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی ملک راند و درگذشت ، و از وی پسری ماند : هندوخان بن ملکخان پادشاهزادهٔ بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضایقت فرمود ، بیتی بگفت هندوخان بنزدیک عم فرستاد ، بیت:

صد گنج ترا خنجر بران ما را　　　کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد　　　خوارزم ترا شها ، خراسان ما را (٤)

(۱) اصل : حادثه و حشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین دراصل وپ نیست از ترجمه راورتی - حسب ضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (٤) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰):
خوارزم ترا ملک خراسان ما را.

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت: بیت:

ای جانِ عم! این غمزده (۱) سودا گیرد   این پند (۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که آلاید (۳) خون   تا آتش اقبال که بالا گیرد؟

هندوخان را طاقت مقاومت عم نبود، بطرف ممالک غور آمد، و مدد طلبید، میسر نشد، بطرف خطا رفت. جلادت داشت، اما اقبال نداشت بحدود بامیان شهادت یافت. رحمة الله علیه.

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزادهٔ بود بس بزرگ. چون نوبت ملک خوارزم به برادر او رسید، او را ملک نیشاپور گردانید. چون سلاطین غور طاب مراقدهم، نشاپور فتح کردند، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد بیرون آمد، و بخدمت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست. ملک علی شاه را بغزنین آوردند. چون سلطان محمد دوم کرت بدر نیشاپور آمد، و ملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بغور باز فرستادند، ملک علی شاه را سلاطین غور، بخدمت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت صفاهان و عراق بدو داد، مدتی آنجا بود، ناگاه خوفی و هراسی بدو راه یافت، و ازانجا بطرف غور آمد، و بحضرت فیروزکوه پیوست و در ان روز تخت فیروزکوه بسلطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام رسیده بود، سلطان محمد ازخوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد تا علیشاه را بگرفت و قید کرد، تا عاقبت جماعتی ازخدم علیشاه خود را فدا کردند محمود بن محمد سام را شهید کردند. چون تخت بفرزندان محمود رسید، لشکر خراسان بضبط غور آمد، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد، و علی شاه را

(۱) کذا در اصل و پ. ترجمه راورتی: «ای جان عم! این جاه طلبی راه جنون میگیرد». در نسخ راورتی کلمه غمزده تحریف شده بود، اگر ترجمه راورتی را مدار اعتبار گردانیم باید مصراع اول چنین باشد: ای جان عم! این غم ره سودا گیرد (ر: ۵۵) (۲) اصل و پ: بند، مجمع الفصحاء: این قصه نه در تو الخ. چون در اصل بقرار املای قدیم فرق (بند و پند) نیست بنابران اصل آنرا دریافتن مشکل است. (۳) کذا. پ: که آمد بخون. مجمع الفصحاء: پالاید خون. (برای ضبط صحیح: ر: ۵۵).

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی‌شاه بطرف غزنین رفت ومدتی آنجا بود. بعد ازان محمد خوارزمشاه کسان فرستاد وعلی‌شاه را وعدها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرمسیر تکناباد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، ودر شهور سنه تسع و ستمائه اورا شهید کردند. رضوان الله‌علیهم اجمعین.

العاشر السلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوریشانستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (٤)، پنجم آق سلطان.

محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز وجهانگیر و تازنده هرچه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی اورا همه کرامت کرده بود، اورا در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، و چون برادر او ملک خان برحمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکرکشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زادهٔ قفچاق بود مادرش دختر قدرخان قفچاق بود، واز کودکی آثار جلادت و فرزانگی در ناصیهٔ او لامع و لایح بود، و بهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمامت آن مهم چنانچه میبایست، بهتر ازان بکفایت میرساند، تاچون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون ازان حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهور سنه خمس و تسعین و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی‌شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صلح طلبید و از لفظ ثقه یی از ثقات ملک غور شنیدم منک (٥) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها وملتمسات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروزشاه‌بیروزشاه، نیروزشاه پیرشاه، زمباور (۲: ۳۱۶) غیاث‌الدین شیرشاه، او پرشاه (۳) پ: غوری‌نشانی (٤) اصل: ارراو پ: انونوشاه. نسخ‌راورتی: اوزلوشاه، ازرلو، اوزورلو. مورخان دیگر: اوزلاغ شاه. زمباور: قطب الدین ازولاق (ازلاکه) ودوپسردیگر: یحیی خورشاه، کوجاتگین (٥) کذا، با ملای کذونی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوندهٔ جهانست ، درحبالهٔ خود آورد ومرا که محمدم به بندگی وفرزندی قبول کند، تا من بنده، همه جهان را باسم وسکهٔ آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم، ویکی از بندگان باشم .

چون آن رسالت باداشد ، این معنی با مزاج مبارك سلطان غیاث الدین موافق افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرارنگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد وبجانب خراسان رفت ، وتمام خراسان درضبط آورد ، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یا سه منزل آمد، فی الجمله هرگز انهزام کلی نیفتادش ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان باعظمت بود، طاقت مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور درگذشتند، سلطان محمد بدر هراة آمد، و ملك عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست ، و او جمله خراسان در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدر هراة آورد ، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بقد بیرحسین خرمیل ، آب رود هراة را ببستند ، و اطراف شهر دریاشد و چنان گشت ، که اگر بارهٔ شهر نبودی ، آب از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدوکرت درمیان شهر زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برامد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکرخوارزم درکشتی بود. چون ازحصارگیری یازده ماه بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند آب روان شد ، بقدر سیصد گز از بارهٔ شهر باخود برد و رخنه شد، وبعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند، وبعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح کرد ، و ملك عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملك بلخ بود ، از دست سلاطین بامیان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او ازانجا بطرف ماوراء النهر و ترکستان رفت ، و جمله ملوك و سلاطین افراسیابی که در مما لك

---

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر الهوازی. متن راورتی: عمادالدین عمرفیواری. بقرار بعض نسخ خطی راورتی ، ملك عماد الملك اهوازی . (۳) در بعضی نسخ راورتی عوض فرستاد ، رفت .

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخدمت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (در) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اندخود (٤) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، ولشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

ثقه یی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد او را بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشتهٔ خطا و ملوک ماضی که با او مصاف کرده بودند جمله میپرسید، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، ازان جمله مردانه تر و قوی تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاورتر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز اورا نتوانستمی زد، اما او از لشکر خوارزم باز گشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسپ لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگویی! رحمةالله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برامد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گورخان (۵) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بنه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

---

(۱) راورتی: روی به قلج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: در، ندارد (۳) اصل: بانیکو؟ بقرار مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تینکو صحیح است. فصیحی در حوادث ٦۰٦ ه گوید: سلطان علاءالدین محمد ... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیرلشکر گورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸٤) (ر: ٥٤) (٤) اصل: محمد سام را بلند وخود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. راورتی: مانند متن، و اندخود، همین اندخوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (٥) اصل: وکرن خان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم برفت، وکشلو خان تتار از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه بروزده، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و ازانجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را درمصاف بگرفت چنانچه بتقریر پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و برتخت عراق پسرخود سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱) بنشاند، و الغ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، وملوک غور را نامزد کرد و بازگشت) (۲) و بطرف بامیان براند مغافصةً (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشرو ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدز ازجانب سنگ‌سوراخ (٤) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاولستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (٥) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (٦) و تخت هردو سلطان غیاث الدین ومعزالدین محمدسام طاب مرقدهما به پسر مهترخود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراء النهر بازگشت، و درسال سنه خمس و عشر وستمائه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان (۷) تتار بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیرقطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ باتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

---

(۱) پ: غورنسانستی. راورتی: مانندمتن (۲) جمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: معافضه که صحیح آن مغافصه است ومعنی آن اخذ فجائی باشد. (٤) ر: ٦۲ (٥) در اصل وپ: ببحرین؟ در ترجمه راورتی چنین است وخانسالار کریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است. (٦) اصل: حروم. پ: حزوم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسرنوبان پار بود؟ راورتی: که پسر یوسف تتار بود، پ: نویان تتار ونویان بمعنی امیرو شهزاده است. (۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: درمعنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علماء

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی‌شود بران طایفه که دران زمین باشند.

چون فتح قدرخان تتار برامد، حادثهٔ کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سر از گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر ازهمه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی از ممالک چین درعقب لشکر تتار بفرمان چنگیزخان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراء النهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نمازشام بداشت، چنانکه هردو صف لشکر بشکل دایره شد، میمنهٔ اسلامیان میسرهٔ کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسرهٔ کفار میمنهٔ لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره گرد ازان جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب درامد، هردو لشکر ازهم بازشدند، آبی بود خورد در میان هردو لشکرمقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند ومنزلگاه کردند، چون صبح برامد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش‌ها بلندکرده وگذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ و قتال وجلادت وکوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز ازان موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ اومتمکن شد، و بیش در مقابل ایشان درنیامد، یک سبب حادثهٔ اسلام این بوده است، وسبب دوم آن بود: که چنگیزخان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد، و آلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخطا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و اویغور(۱) وتتار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیزخان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاءالدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیزخان معتمدان خود با تحف بسیار بنزدیک سلطان فرستاد، ازسید بهاءالدین رازی رحمه الله شنیدم: که چون با چنگیزخان رسیدیم، و زیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ: و ممالک طمغاج و نیکخت و شنکت و ثغر وتتار. راورتی: مانند متن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فروشدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخرالامر چون مارا باز گردانید التماس کرد، که رسل طرفین و تجار وکاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میانجانبین عهد مستحکم باشد، و بازرگانان باایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره وحریرو طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخدمت سلطان عرضه داشت، و درخیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخدمت سلطان فرستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها(ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بیشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را درمدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلق را شهید کرد و ازانجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را بگرفت و خلق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتابها را بسوخت.

چنین روایت کرده‌اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که اورا شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که، خون کردهٔ ماست   گفتم جانم، گفت که در پردهٔ ماست

---

(۱) منسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتی) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتی: در دو نسخه سه صدو در باقی هفتصد است.

گفتم که سگ کوی تو افتادهٔ ماست(۱) گفتا: مزن این دم که فرا کردهٔ ماست

چنگیز خان بعد از حادثهٔ بخارا، بجانب سمرقند رفت، و سلطان محمد خوارزمشاه، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی در سمرقند بگذاشته بود، ملوک لشکر غور جمله از ان جماعت بودند، سمرقند را بعد ازچند روز در محرم سنه سبع عشر وستمائه بگرفت، و جماعت خلق را شهید کرد. چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید، اعم و اغلب حشم که با او بودند، همه لشکر تتار و خطا بودند، و حشم و خدم قدیم همه بما وراء النهر گذاشته بود، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کلی داشت، همه بدان طرف بودند، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند، و آن غدر سبب خلاص خود سازند، اورا گرفته تحفه بنزدیک چنگیزخان برند، از انجماعت کسی بخدمت سلطان محمد آمد و بازگفت سلطان حزم نگاهداشت، وشب از لشکرگاه بیرون رفت، تا او را غدر آن جماعت تحقیق شود، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپردهٔ سلطان آمدند وحلقه زدند. چون سلطان را درسراپرده نیافتند در لشکرگاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد، وسلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد، و بهرطرف از اطراف ممالک بنزدیک امرا و ملوک فرمانها نوشت تا قلعهاء طرف غور و خراسان وعراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در ممالک اسلام ظاهر شد. چون چنگیزخان از هزیمت و تفرقهٔ لشکر اسلام خبر یافت، بعد از فتح سمرقند، شست هزار سوار مغل نامزد کرد، با دو مغل بزرگ یکی یمه(۲) و دیگر سوده بهادر. چون از آب عبره کردند، سلطان محمد از نشاپور بطرف مازندران درون رفت، برسر درهٔ تمیشه (۳) لشکرگاه داشت، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید، ازانجا منهزم شد وپیاده بکوه بر رفت، وکوه کوه به مازندران درون رفت، و پسر رئیس مازندران بخدمت او بود، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت، و مدتی روزها درجزیرهٔ خراب بود، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند، بجانب عراق بیرون رفتند

---

(۱) پ: سگ کوی تو در ما افتاد. (۲) راورتی: یمه نوین. پ: یمن توین (۳) اصل: بر سر در کمیسه، پ: بر سردر کمینه. راورتی: مانند متن واین صحیح است، زیرا تمیشه بگفته حدود العالم شهری بود درناحیت دیلمان و فردوسی ازین جای ذکرها دارد، مثلا: زآمل گذر سوی تمیشه کرد. الخ.

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند ، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد و مبطون ومعتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت : جد نمای تا مرا بخوارزم بری ! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتی .

بیت :

مردم چو بکار خویش سر گشته شود　　به زان نبود که برسر رشته شود(۲)

چون علت شکم غالب شد ، مجال سوار شدن نماند ، بجهت او شتری حاصل کردند و اورا درمحمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه درشهور سنه سبع عشر وستمائه برحمت حق پیوست ، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد ، و در جوار سلطان تکش دفن کردند ، ومدت ملک او بیست و یک سال بود ، اورا شش پسر بود ، علیه الرحمة والمغفره و ادام دولت السلطانیة الناصر المحمودیه . والله اعلم .

الحادی عشر قطب الدین ارزلوشاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود ، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفچاق ، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثهٔ چنگیز خان ظاهر شد ، وسلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت ، مادرسلطان محمد و اهل خوارزم ازملوک و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلوشاه را بتخت خوارزم بنشاندند ، وهمکنان کمر بستند ، وسلاطین (و) ملوک راکه ازمشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند ، جمله را در جیحون غرق کردند : هیچیک را زنده نگذاشتند ، تا پسر چنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برامد و نا مزد خوارزم شد . چون ارزلوشاه را طاقت مقاومت نبود ، اتباع وخواهران و مادران و حرم سلطان محمد را ، و خداوندهٔ جهان که مادرش بود برگرفت ، بطرف طبرستان و مازندران برد ، وخود را به قلعهٔ لال طبرستان انداخت ، وچون توشی پسرچنگیزخان بدرخوارزم جنگ پیوست ، در مدت چند روزمعدود ، شهرخوارزم بگرفت

---

(۱) اصل : وسود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ . راورتی چنین ترجمه کرده : مردم چو بکارخویش سرگشته شوند ، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد .

وخلق را شهید کرد، و شهر را برکند، مگر کوشک اخجک را که قصر قدیم بود، و دخمهٔ تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع وحرم ارزلوشاه براند، وجمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن الدین غوریشانستی(۱)

سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت، در شهور سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانستی (۱) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، در حبالهٔ خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غور و لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد ازعراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مرخوارزمشاهیانرا بود، در شهور سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند در شهور سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله

آق سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و درخراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعهٔ سلامهیر (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسرخود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد وچون حادثهٔ اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(۱)پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری اشانشتی (۲) راورتی: ومسند گواشیر(۳) راورتی: سلامهر.

بطرف کرمان رفتند، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه وخصومت آغاز شد واورا طاقت مقاومت آن خطائیان نبود، بطرف عراق بنزدیک برادر خود سلطان رکن الدین رفت، و امیرشجاع الدین ابوالقاسم را باسم نیابت وکوتوالی در شهرگواشیر (که) دار الملک کرمان بود بگذاشت، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهرگواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قایم شد، و مدت چندگاه بداشت، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برامد، از مکران بطرف کرمان رفت، چون بحوالی آن مملکت رسید وبراق حاجب خطائی را ازآمدن سلطان خبر شد، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید، با او اندک حشمی بود، از براق حاجب اندیشه مند شد، مملکت کرمان بدو داد، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان باز آمد، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه درغایت مبارزت و شجاعت و کاردانی. چون سلطان محمد، غور وغزنین مسلم کرد، و هردو مملکت بدو سپرد، دران ممالک نواب او نصب شد، غزنین را بملک کربر (۱) داد، فیروزکوه را به مبارزالدین شیرازی داد، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخسی مفوض فرمود، وکرمان بملک الامراء داد، پرشور(۲) و بوبکر پور بملک اختیارالدین محمدعلی خرپوست اضافت فرمود، و چون حادثهٔ چنگیزخان ظاهر شد، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود، و او برادر کهتر بود، و هردو ازیکدیگر خایف بودند، قطب الدین

(۱) اصل: کوبز. متن راورتی: کریز. در نسخ راورتی: کزبر، کوزر، کبرزر، پ: کریزکه صحیح آن کربر است (۲) همین پشاورکنونی.

ارزلوشاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد، سلطان جلال الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد، وروی به بیابان شارستان آورد، و ازانجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکرمان در آمد، و عزیمت غزنی کرد. ثقات چنین روایت کردند: که دران بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید، و او را بشارت ملک داد، اما با او عهد کرد، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود، و ازانجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت، و ملک خان هرات که اورا امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (٤)، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد، ملک خان هم بدو پیوست، و چنگیزخان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقو نوین (٥) که داماد چنگیز خان بود، برسر آن حشم بود. سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (٦) کفار را منهزم گردانید و سه کرت بدیشان مصاف کرد، و دران حدود هر سه بار فتح ونصرت اورا بود. چون خبر فتح او به چنگیزخان رسید، و او بطالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود، بطرف پرشور آمد، برلب آب سند مصاف شد، و جلال الدین بشکست، و خود را در آب انداخت و منهزم بطرف هندوستان آمد، سلطان سعید شمس الدنیا والدین پیش او کس باز فرستاد، و او عطف کرد، طرف اچه و ملتان رفت، و ازانجا بزمین کرمان وفارس رفت. واتابک ابوبکر فارس خواهرخود را در حبالهٔ او آورد، اورا مهمان داشت

(۱) کذا در اصل. مور خان اوزلاغ وارضلاق هم ضبط کرده اند. (۲) بالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل: خزند. متن ترجمه راورتی: در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته وپیش از جلال الدین ... الخ. پ: خورنک (٤) پ: بردند.
(٥) اصل: قنقو راورتی: فکو، فتکو. پ: فیقو نوش. والصحیح: قوتوقو نوین (٦) اصل وپ: تا حد بروازکفار را... جمهور: پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است.

و ازانجا بزمین آذربیجان رفت ، و کافر گرج (۱) را بشکست ، و آن ممالک در ضبط او آمد ، و با لشکر روم و شام مصاف کرد و منهزم شد و بعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲) ، و ترتی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود ، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کرت لشکر مغل در عقب او برفت و فتح او را بود ، بعاقبت در شهور سنه ثمان یاسنه تسع وعشرین و ستمائه ، در سرحدهای آذربیجان بطرف شام و دیار بکر لشکرگاه داشت ، لشکر مغل مغافصةً بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنهٔ دیه او را بشناخت در مصافیکه با شامیان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنه را کشته بود . آن شحنه برین وقت ، چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، و کشندهٔ او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، او را اعزاز کردند و بپارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

---

(۱) اصل و پ : کرخ . راورتی : گرج (۲) اصل : لشکرشاه (۳) کذا . راورتی : تورتی . پ : لشکرشام و دیگر مغل که ملتان را . . . الخ .

الطبقة السابعة عشر

السلاطین الشنسبانیه و ملوك غور

(انار الله براهینهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله مکون الظل والنور، و مقدر الکمون والظهور، والصلوة علی (نبیه) محمد صاحب الکتاب المسطور. والسلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور. اما بعد: فهذه ذکر السلاطین الشنسبانیة وملوك الغور.

چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحانی (۲)، منهاج سراج جوزجانی (۳) عصمه الله من الغفلات والفتور، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان سلاطین منصور، و باکوره یی از شجرهٔ طیبهٔ ملوك جبال و غور، طیب الله ثراهم و جعل الجنة (٤) مثواهم، برسبیل نمودار، از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت، و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ ایشان، تا انتهاء فرماندهی آن خاندان شهریاری، وختم ملوك آن دودمان جهانداری رحم الله الماضین منهم، چنانچه استادان ماتقدم در تواریخ ذکر کرده اند، تا کسوت این مجموع بذکر فایح ایشان معلم و مطرز گردد (٥)، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین باداد (٦) نور الله مرقدهم از ذمهٔ این ضعیف وخاندان امانت اوگذارده شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) و بالله التوفیق و الیه السداد.

بدانکه ملك الکلام مولانا فخر الدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸) نسب نامهٔ این سلاطین نامدار در سلك نظم کشیده است، و آن جواهر را در سمط (۹) صحت انتظام داده، وسرسلك [آن] لآلی را بصدف شرف پادشاهی ضحاك تازی باز بسته، و از عهد این سلاطین تا باول دولت ضحاك تازی جمله ملوك (را پدر به پدر) ذکر کرده، و این داعی که منهاج سراج است

---

(۱) اشارات اعجامیه که بعد ازین می آید، مطابق شرح مقدمه کتابست. در نسخه مطبوعه کلکته بعد از طبقه (۱۱) همین طبقه (۱۷) طبع شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل: سبحانه (۳) اصل: جرجانی (٤) مط: الجنان (٥) اصل: کردند. (٦) مط: بانام (۷) مط: گردد (۸) مط: طاب مرقده، درباره مبارکشاه (ر: ٦۳) (۹) اصل: سمت.

نویسندهٔ این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر والزمان جلال (الدنیا و) الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث (الدنیا و) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲) امیرالمؤمنین انار الله برهانه (۳)، در شهور سنه اثنی (٤) و ستمائه، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است: وآن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ (۵) پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب وروز با صغر (٦) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارک (۷) او تربیت یافتی و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تتق بکارت (از دارفنا بدار بقا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، و تمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی نتافت، و درین مدت برسر مصلا معتکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة و ارزقنا شفاعتها).

حاصل الامر ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء این روایت از لفظ این زبیدة الزمان وخدیجة الآوان (۱۱) ملکه جلالی طاب مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد، و او چنین میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحقیقة: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد وشهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را درحرم ... (۲) مط: قیم (۳) مط: براهینهما (٤) مط: اثنین
(۵) کذا دراصل و پ و مط. شاید حجر باشد (٦) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارک شاه او
(۸) مط: آنکه. (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بنظم کرده است.
(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی‌الله بردست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لوایی بستد، و هرکه ازان خاندان به تخت نشستی، آن عهد ولوای علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

ذکر الاوایل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازی

ذکرضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یکهزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم وتا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آبای او تا مهتر آدم وتا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که اورا از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز(٤) گفته اند: اسم او بیوراسپ بن اروندا سب بن طوح (٥) بن کابه بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنبکاو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (٦).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که اروند اسب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و باتفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) وعرب را تازی به نسبت او

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، واوقبول کردی آنگاه پادشاه شدی، وایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ .....

(۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن عاوان بن عملاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورتی: ضحاک بن عنوان (علوان) بن عملاق (عملات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لمک (٤) مط: وبعضی گفته اند (٥) راورتی: طوح یا طاح یا طرح

(٦) راورتی: بیوراسب بن اروندا سب بن (نکبار، زنبکا) بن تازیو برسد (تازیو برسید، یاتازیو برشید یا تازیو نرسد یا تبور یا تازبور) بن فراول (فراول) بن سیامک بن مبشی (مشبی) بن کیومرث بن آدم. وبرخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: کنند (۸) مط: نرسد، راورتی: تازیو یا تازبو یا تازبوا (۹) مط: نرسد.

باز خوانند وسیادت و امارت عرب ورا، و اتباع اورا بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر اوارونند اسب، وا و (۱) مردی عادل و عاقل وخدای ترس بود، و اورا پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال وظالم وفتان وجابر [خاست] شیطان اورا از راه برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره (٤) کرد، پدرش پیر شده بود، درانجا افتاد و هلاک شد وضحاک پادشاه عرب شد (٥)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه (٦) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که اورا نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربع مسکون، و اهل هر اقلیمی که دروی عصیان آوردندی، در منفذ یکه باسم آن اقلیم بود سحر بکردی و بدمیدی، قحط و وبا دران اقلیم ظاهر شدی، چون یکهزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدي وظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. یفعل الله مایشاء.

ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرساس بن سبامند بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیداسب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شقنان (۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

---

(۱) مط: واروند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: برراه گذر پدر (٤) مط: حفر (٥) مط: گشت.

(٦) مط: تمام (۷) راورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند والغورهم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان. راورتی: بسطام بن مهشاد (مشهاد، ممشاد، شماد، شاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن سامند (سامندسامد) بن سپید اسپ (اسپند) اسپ بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیداسپ بن سیامک بن مریناس (مرساس، مرناس) بن ضحاک الملک (ر: ۳) (۹) مط: شفتان. که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطغن افغانی میباشد، واکنون شغنان گویند. حدود العالم آنرا شکنان ضبط کرده.

شقنان وطخارستان بروجه شکار و طوف جبال غور، چندکرت آمده بود، وآن موضع را از کثرت چشمه سارها هزارچشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، ودرپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت واینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که درقلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین درعهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعه (٤) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دوبرادر او وفرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیرسور را دختری بود، وسپه سالار را پسری. هردوعمزادگان از خوردی (٥) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی وجلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، وعزم کرد: تا دختر (را) بملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و درقلعه بکشاد، و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را برنشاندند، وچندانچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، وخود را بر سبیل تعجیل بکوه پایهاء غور انداخت (٦)، وآنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبربه افریدون بردند. خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام واتباع او کند، و اورا بدست آرد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ. (ر: ۲٦) (۲) مط: این است (۳) مط: وروایت دوم ازمنتخب تاریخ ناصری (٤) مط: ضریحه (٥) مط: خوردگی (٦) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیس. مط و پ و نسخ راورتی: زومندیش (۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: مندیش. نسخ راورتی: لمندیش، دومندیش بلندیش، درین باره (ر: ۲٦) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم، برادر خود ایرج را که برتخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد، بانتقام بسطام نرسید. چون بسطام فرصت یافت، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد، معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید، و افریدون اجابت کرد، بسطام چون امان یافت، اتباع و اشیاع و قبایل عرب، که متصلان ضحاک بودند، از اطراف روی بجبال غور نهادند، و دران مملکت سکونت ساختند، و عدد آن قبایل بسیار شد. چون حق تعالی خواسته بود که از ان اصل، پادشاهان دیندار و ملوک کامگار در رسند، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت درسلک جهانداری انتظام یافت، و هزار و اند(۱)، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است، ظاهر گشت. رحمهم الله علیهم (اجمعین).

و این سلاطین را بندگان رسیدند: که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گستردند، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند، و الی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیرالمومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است، که در پادشاهی مخلد باد.

و سلاطین دودمان شنسبانی را بر چهار طبقه نهاده اند: اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروزکوه بود، دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحهٔ شاهی، وسیوم طبقهٔ سلاطین غزنی (۳) که دارالملک سلطان (معزالدین) محمد سام غازی بود، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند. و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث (٤) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید، و ازان دودهٔ شنسبی بمسند جهانبانی نصب شدند. رحم الله (٥) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (٦). و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد، اگرچه ترتیب آن پروا نه بود (۷).

---

(۱) مط: و اند هزار (۲) مط: می آید (۳) مط: غزنین (٤) اصل: وارث. مط: ارث
(٥) مط: طاب مرقد الماضین الخ ... (٦) مط: القیامه (۷) مط: ترتیب آن بروالا نبود والله اعلم.

الاول منهم امیر فولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش (٤) و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از ان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سایراست، و اورا از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، و نسبت ایشان چنین یافته شد که د رقلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (۵).
و امیر بنجی بس خوبروی وگزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده وآثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنوالعباس آمد، و اول کس که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد، امیر بنجی نهاران بود

(۱) مط: حرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (٤) اصل: بلند یش. مط و راورتی: مندیش (ر: ۲٦).
(۵) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاوان بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروترون بن بروثر، بن شنسب بن حرنک بن بین بن منشی بن وژن بن هین الخ ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیثان، درمنشان، ورمشان، ورهیشان) بن پرویز بن پرویر بن شنسب بن خرنک بن بین بن منشی بن وژن (وزن، درت، ورت) بن عین (هنین) بن بهرام بن حجش (خجش جحش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن اسد (نا سد) بن شداد بن ضحاک.

وسبب رفتن او بحضرت امیرالمومنین هارون الرشید آن بود: که (در) غور قبیلهٔ بود، که ایشان را شیشانیان(۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور حمد(۲) گویند، وچون ایشان ایمان(۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند بمعنی محمدی(٤). و در عهد امیر بنجی ازان قبیلهٔ شیشانیان مردی بود(٥) نام او شیث بن بهرام، و بلفظ غوریانِ شیث را شیش(٦) گویند،(و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند) امیر شیش‌را با میر بنجی بجهت عمارت غور مناقشت رفت(۷)، وفتنه در میان خلق غور ظاهرشد، از طرفین جمله اتفاق کردند: که هردو امیر بنجی وشیث(۸) بحضرت خلافت روند، هرکه از دارالخلافه عهد ولوا آرد امیراو باشد، وهردو تن استعداد سفر کردند، و روی بدارالخلافه نهادند[و تخت خلافت بجمال امیرالمومنین هارون الرشید مزین بود].

راوی چنین گوید: که بازرگانی بود دران دیار، یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام، وآن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار کرده بود و بتجارت(۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک وسلاطین شناخته (بود)، [او] بامیر بنجی همراه شد، و مقصود ومطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی تعلیم کنم وحرکات وسکنات درآموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حوالهٔ تو شود، با من عهد بکن، که درکل ممالک (تو) بهر موضع که خواهم جمعی از بنی اسرائیل ومتابعان مهتر موسی را علیه السلام‌جا [ی] دهی و ساکن گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک وفرزندان تو آرمیده باشند. بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مقترحات(۱۰) تو درکنار تو نهم. چون از جانبین عهد مستحکم‌شد، آن تاجر

---

(۱) اصل: شنسبانیان (۲) اصل: احمد. مط: حمد، نسخ راورتی: حمد (۳) مط: اسلام.
(٤) مط: ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی. نسخ راورتی: محمدی (٥) مط: امیری بود (٦) اصل: سیش.
(۷) منازعت رفت (۸) مط: شیش (۹) مط و: درکارهاء تجارب یافته (۱۰) مط: مفرحات.

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوك و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافه تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کاربستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارالخلافه رسیدند، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت، و امیر بنجی نهاران باللباس امیرانه و (زی) مهترانه، و استعداد و آداب، بحضرت خلافة آمد، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت، بموقف عرض رسانیدند. و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند. امیرالمومنین هارون الرشید، بعد ازانچه قصهٔ ایشانرا مطالعه فرموده بود، و نظر مبارك او بحال ایشان ملحق شده، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و بحسن طبیعت (٤) و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارك امیرالمومنین رفت: هذا قسیم (٥)، یعنی این بنجی نیکو رویست، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (٦) سریرت، جمع دارد، امارت غور حوالهٔ او باید فرمود، و پهلوانی (لشکر) ممالك غور حوالهٔ شیش (۷) بن بهرام بایدکرد، و به تشریف دارالخلافه هردو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافه مراجعت کردند، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارك امیرالمومنین هارون الرشید قسیم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیشانیان را، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود. سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: سیش (۲) مط: وبعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافه (٤) مط: طینت.
(٥) مط: که هذا قسیم امیرالمومنین (٦) مط: و صفایی (۷) اصل: سیش (۸) مط: بران.

و پهلوانان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱)، و ابوالعباس شیش، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند. رحمة الله علیهم اجمعین.

الثالث امیرسوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و ممالک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خذلهم الله تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود، در قلم آمد، از ناظران رجاء عفوی باشد (٤).

چنین آرند: که امیر سوری ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود، و چون بعضی از غور چنانچه والشتان (٥) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند، دران وقت ایشان را باهم خصومت می بود، و صفاریان چون از بلاد نیمروز، بطرف بست و بلاد داور آمدند، یعقوب لیث لک لک امیر تکین آباد را که بلاد رخج است بزد(٦)، طوایف غوریان بسرحد های سند (۷) تحصن جستند، و (به) سلامت ماندند، اما ایشانرا

(۱) اصل: یح. متن راورتی و مط: فتح کرماخ. نسخ راورتی: بنج، ینج. گمان میرود که صحیح این کلمه کرماچ باشد، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود، و ابن بطوطه در ۷۳٤ ه ازانجا گذشت وگوید: ومنها (کابل) رحلنا الی کرماش وهی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲٤۱) (۲) اصل: الشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط: نانی. راورتی: ثانی (ر: ٤) (٤) مط: عفو میباشد (٥) اصل: وانستان. مط: والشیان. راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف: والشتان، واپشان، والشیان آمده، و در دو نسخه زاولستان است، ولی اصح آن والشتان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهراوت ولایت قندهار است، ومردم آنرا حاضراً بالشتان گویند (ر: ۲۷) (٦) اصل: یعقوب لیث لکه لک سیر لاتکین آباد را که بلاد حج است. مط و پ: مانند متن. حواشی مط وراورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ: لکا لک، لکن لک است. متن راورتی: لک امیرا یتکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لویک است، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود و من شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لویکان غزنه فراهم آورده ام، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است، به آن رساله رجوع شود. (۷) مط: طایفه غوریان بسرها سنگ (سرها وسنگ سرحدها رسند). متن راورتی نیز چنین است: به سنگها وصخرها تحصن جستند. که همان صورت متن ما خوذ از اصل و پ اصح بنظر می آید.

مدام خصومت باهم میبود، اهل اسلام و اهل شرک را، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی، و مدام منازعت کردندی، و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود، و در غور پنج پاره کوه بزرگست و عالی (٤)، که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (٥) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند: که سیمرغ زال زر، را که پدر رستم بود، دران کوه پرورده است، وبعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند: که در سنین که میان خمسمائه و ستمائه بود، ازان کوه آواز ناله وتعزیت آمد، که زال زر درگذشت. کوه دوم سرخ غر (٦) نامدارد، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸). کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران، که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است. و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب واطراف اوست. و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام، و گفته اند: که پنجم فج خیسار (۱٤) است که طول و امتداد

---

(۱) مط: کوشک باکوشک جنگ داشتی. راورتی: کوشک با کوشک (۲) مط: بدیشان.
(۳) اصل: بلندیشیان (٤) مط: بزرگ وعالی است. (٥) راورتی: که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (٦) اصل: سرحصر. پ سرخصر. مط: سرخصر. راورتی گوید: که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده، و در دیگر نسخ بصور مختلف سرخضر، سرخف سرحضز، سرحفر، سرحصر، سرحضر آمده، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بنظر می آید، و غر در پښتو بمعنی کوه است. (۷) اصل: لمندیس (۸) مط: تخبر. متن راورتی: تجیر کوه. پ: در حدود بجز. نسخ قلمی راورتی: تخیر، تخر، تجز، تحر، جین، تجین، چین.
(۹) پ: در، ندارد (۱۰) مط و پ: وزنی. راورتی: ورنی. (۱۱) راورتی گوید: که در بعضی نسخ داور و والشت است، ودر نسخه پترسبورگ غور و والشت آمده، و به (کورووالشت) بیهقی نزدیکی دارد، که بین غزنی و مندیش واقع بود، کذا دربعضی نسخ زاربستان یاوالستان هم آمده، وراورتی چنین خوانده: که بلاد داور و زاولیست. برای تطبیق و تصحیح (ر: ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب. (۱۲) مط: کحوران (ر: ۲۷ و ۲۸) پ: کوران (۱۳) مط: روین. پ: رواین.
(۱٤) مط: فج و خیسار.

ورفعت او از حد وهم و درک فهم وذهن بیرون است. در شهور سنه تسعین و خمسمائه بربالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد.

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید، و او چند کرت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود وقتال بسیار کرده.

چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام متمرر بود باز داشتی، و باعتماد قلاع (۳) متین و شوکت وعدت وافر مخالفت (٤) برزیدی (٥)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود وبه سبب قوت وحدت وشرکت واجیال (٦) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود، تا با لشکر گران بجانب غور آمد، و او در قلعهٔ آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگاهداشت وقتال بسیار کرد، وبعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری برحمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر او شیش را بغور باز فرستاد، وامارت غور به پسر مهتر او

---

(۱) مط: ابو الحسن الهیصم بن محمد النابی. روارتی: ابوالحسن الهیصم محمد نابی و در بعضی نسخ: ثانی ۰ پ: نائی (ر: ٤) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاشن (٤) اصل: خلافت (٥) برزیدن بر وزن و معنی ورزیدن که مداومت درکار باشد (برهان) (٦) اصل: جیال. مط: جبال. شاید اجیال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را با پسر (۸) راورتی: شیث. (۹) راورتی: کیدان. مط: گیلان که باین نام تاکنون جائی در حدود غزنه موجود است.

داده بود، امیر بوعلی بن محمد بن سوری، چنانچه بعد ازین تحریر یابد (انشاءالله العزیز) والسلام علی من اتبع الهدی.

الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود، و بحسن اعتقاد موصوف ودر عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت، همه خلق را نظر بروی بود، و محبت او در مزاج ها مرکب. و هر چند پدرش با میر سبکتگین و سلطان محمود رحمهماالله تمرد (۲) میکرد، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید، و مکتوبات مشتمل براظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد، و بحضرت غزنین میفرستاد، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد، سلطان از غزنین لشکر آورد، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد، و او را با خود بطرف غزنین برده، امیر ابوعلی را امارت غور داد، چون ابوعلی بغور نصب شد، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود، وائمه وعلما را عزیز داشت، و تعظیم زهاد وعباد از لوازم احوال خود شمرد، و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند (وبرادر او شیش بن محمد درظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی ازعهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید، امیرشیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید، خروج کرد، و عم خود امیرابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد. والسلام علی من اتبع الحق والهدی.

السادس الملک (الامیر) عباس بن شیث

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود، و بی باک و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت، چون بحد جوانی و نهایت قوت براٰمد، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل: بلند یش (۲) مط: عصیان (۳) مط: چون مدت عهد.

و امیر ابوعلی را که عم او بود (وملک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاین (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، وممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سایس و ظالم بود وجور و بیدادی، درطبیعت او (مرکب و با خلق (بی‌شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم بدست او درماندند وعاجز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که اورا دوسگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودندی، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هردوسگ را پیش او آوردندی و زنجیر از یشان برگرفتی، و هردو را باهم درجنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او (غالب آمدی، آن روز شادیها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطهٔ سنگه (آن قلعهٔ اصل را که بسطام (٤) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد ودیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ (٥) کوه‌زارمرغ (٦) برکشید و درپای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنافرمود، و بادوازده برج، در هر برجی (سی دریچه نهاده، شش برج شرقی وشمالی وشش برج غربی وجنوبی) و درهر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریچه به‌نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی درتافتی چنانچه اورا معلوم بودی (۹)، که آنروز آفتاب درکدام درجه واز کدام برجست؟

---

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: لمندیش (٤) راورتی: بسطام ضحاک (٥) بفتح اول، کوه وزمین سخت دامن کوه (٦) در نسخ ماخذ مط: زلومرغ و زارمرغ (ر: ۲٦). (۷) اصل: دربالای (۸) مط: دریچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیرعباس درعلم نجوم، ودرعهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم وتعدی وجور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین وتخت سلطنت بسلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنا بران التماس سلطان ابراهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند(۳) فرمود، وبغزنین برد، وممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیرعباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیرمحمد عباس (٤) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج وبس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز وعادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم وعدوان که پدرش را بود، بهرصفت(٥) ناپسندیده هزار صفت گزیده ومعنی پاکیزه در طبیعت امیرمحمد مرکب بود، چون ممالک غور باسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مراسم خیر، و بذل و عدل و احسان جد وجهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مینمود، ومال معهود[ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (برخلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، ونعمت و رخص(٦) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایاو حشم درفراغت بودند، تادرگذشت و برحمت حق پیوست (علیه الرحمة والغفران)

(۱) اصل: موضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (٤) مط: سپرد (٥) مط: بعد دهر صفت (٦) مط: خصب.

الثامن الملک قطب الدین (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکوعهد و خوبروی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما در کوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء وعظمت و تمرد وگردنکشی درطبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (٤) و هرسال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردندی، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (۵) جمله مشاهده می افتاد، وقتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (٦) که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با حشم و امرا(ی غور) بپای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد ننمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از ان زخم چون بر مقتل بود، برحمت حق پیوست، و دران ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشاهده کردند، جانسپاری و جلادت نمودند، وآن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جملهٔ آن عصات را بقتل رسانیدند، وآن موضع را خراب کردند

(۱) مط : قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. در معجم الانساب زامباور (۲: ٤٦۰) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ٤۵۰ ھ) بن عباس بن شیث بن محمد سوری بن امیر بنجی نهاران بن امیر پولاد بن شنسب (حدود ۲۵۰ ھ) است.

(۲) مط : گشتی (۳) مط : شمردی (٤) مط : ومدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتادی و قتال بودی.

(۵) مط : برین (٦) در برخی از نسخ راورتی : لکاب وجیه و وفرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، وتگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تاکنون ذرکوهساران افغانی بمعنی دره پر آب موجود است، مخصوصا در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط : گشتند.

وتا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که دران حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست، پسر او (عز الدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابو السلاطین ملک عز الدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مراقد هم

اولاد ملک عز الدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) وغور (۶) ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاء الدین حسین (۷) پادشاه غور وغزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور وغزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور.

ملک عز الدین (حسین) پادشاه نیکو عهد وخوبروی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [وعباد] و سایر رعایا را هر یک فراخور حال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت پسر داد، که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و ازیشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهانداری برسیدند و ازیشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

---

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد. (۳) مط: بجای او بنشست.
(۴) مط: التاسع ملک عز الدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۵) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته‌اند. درترجمه راورتی در آخر مبحث است (۶) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای حطی وگاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: حرنك. (۷) در دونسخه راورتی: علاء الدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیر حرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته (۱۲) بعد از کلمه گشت ازمط وراورتی تصحیح شد. دراصل: این عبارات دربین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیری برابری کنند، ازان سگان چندی در قلادهاء قیمتی بخدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور درضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکراو در طبقهٔ دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانهٔ ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزك ترکیه (۳) بود، و بعدازو ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (٤). چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (٥) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (٦)، و ذکر سلطان سوری در طبقهٔ سلاطین غزنی آورده خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت ورسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد ازان او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: همه (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک با میان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود (٤) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاءالدین سام و سلطان علاءالدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی رحمهم الله، چون... (٥) مط: بجای پدر (٦) اصل: با میان برای آن قسمت کرد. (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد ورسال. متن راورتی: ورشاده. نسخ قلمی وی: ورشاد، ورشار.

طلب کند(۱) تا قلعهٔ حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت(۳) را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروزکوه قرار گرفت، قلعه و شهرفیروزکوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهروحصار استیه (٤) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد، وبهاءالدین سام را خطهٔ سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعهٔ وجیر (۵) بسلطان علاءالدین حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (٦) معین گشت. از تقدیر[ات] آسمانی میان ملک‌الجبال که بفیروزکوه برد و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک‌الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک‌الجبال از حسن وجمال نصیب تمام داشت، و مروت برکمال (۷)چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت برکشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان. بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظرخیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکند تا بر پادشاه خروج کند. بهرامشاه فرمان داد، تا اورا (در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست، او را هم بغزنین دفن کردند وخصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوری رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد وجای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، واو بتخت غزنین نشست، ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید، والله الموفق.

---

(۱) مط : کرد (۲) مط : شگرفی (۳) مط : که آنحضرت را (٤) مط : حصار و شهر آستیه. مطابق بیک نسخه : آسینه. متن راورتی : استیه، و بقول وی درنسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین وهرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غوربود. (۵) اصل : وجتر. مط : قلعه وخطه وجیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک . . . . در حاشیه راورتی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی وجتر و در دیگری وجته آمده. که صحیح تر این همه و جیر است که در سابق وجیرستان گفتندی و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشت (٦) مط : کش. راورتی : کشی یا کشه، اکنون کسی درچخچران غور شمالی واقع است. (۷) مط : برکشاد. (۸) مط : اول کسیکه.

الحادی عشر السلطان بهاءالدین سام بن حسین

پسران: السلطان الاعظم معزالدین انارالله برهانه، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانه.

دختران: مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجر. حره جلالی مادر تاج الدین ملکهٔ جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروزکوه مهمل گذاشت، سلطان بهاءالدین از سنگه (۲) به فیروزکوه آمد و شهر را عمارت کرد، و آن بناها و قصر (۳) سلطنت را باتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود، و با شاران غرستان (٤) اتصال کرد (٥) و جلوس او بفیروزکوه در (شهور) سنه اربع واربعین و خمسمائه بود، چون حضرت فیروزکوه به فرمان او (٦) عمارت پذیرفت، چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعهٔ شورسنگ (۸) بجبال هراة، و قلعهٔ بندار بجبال غرستان و قلعهٔ فیروز میان غرستان و پارس (۹).

سلطان بهاءالدین سام، بعداز شهادت سلطان سوری چون از برادر(ان) پنجگانه مهتر بود، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد، ملکه گیلان (۱۰) که او هم از نسبت شنسبانیان بود ودختر ملک بدرالدین گیلان، در حکم او بود، حق تعالی او را ازان ملکهٔ بزرگ نسب، دو پسر وسه دختر کرامت کرد. پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام، و سلطان معزالدین محمد سام

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاءالدین در نسخهٔ اصل به صورت درست خوانده نمیشود این اسامی بصورت تقریب خوانده شد. مط و راورتی ندارد. (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر یکی از شهرهای غور بود (ر: ۲٦) (۳) مط: قصور (٤) کذا فی الاصل. در مط: غرستان. ترجمه راورتی: غرجستان. ولی غرستان بزای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است. اما غرجستان در کتب مسالک و ممالک بصور مختلفه آمده و ما درین کتاب غرستان به رای قرشت را ترجیح دادیم، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر: ۲۹) (٥) مط: پیوند کرد. (٦) مط: بدولت او (۷) مط: غرجستان (۸) راورتی: شیر سنگ (۹) مط: وقلعه بندار بجبال غرجستان وقلعه فیوار (فیوار) میان غرستان وپارس (مادین زادین) راورتی: عوض فیروز، فیوار (ر: ۲٦) (۱۰) مط و راورتی: کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حدود غزنه.

انار الله برهانه (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان پیدا خواهد بود، و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودار درقلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکهٔ جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زادهٔ سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدم آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [۵] و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم وغرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ گیلان (٤) برسید، ازغایت فکر وغم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (۵) گشت، و هما نجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل ازدار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درینوقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (٤) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (٦)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

(۱) مط: براهینهما (۲) راورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان. که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرمسیر و غرجستان باشد (ر: ۲۹) (٤) راورتی: کیدان، که شرح آن گذشت. (۵) مط: حادثش.
(٦) مط: نشد.

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مادین که خطهٔ او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه‌الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصرالدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاءالدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضرت فیروزکوه اورا بتخت نشاندند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر رسد (٤)، ودوم ملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به‌ولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه‌فرزند بود یکی دختر و دو پسر، وآن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معزالدین سام بود انارالله برهانه و سلطان غازی را ازو هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (۵) (وتربت او بحضرت غزنین است) [اما] (از) آن دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، ودوم پسر ملک ناصرالدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (٦) ستمائه خدمت اورا بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و ازوی آثار مروت مشاهده کرد، دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیزخان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان، وعزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصرالدین ابوبکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد وحال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه ونظم این رباعی بگفت

(۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسین ملک مادین غور.
(۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصرالدین راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود
(٤) مط: انجامد (۵) مط: پیوست (٦) در یکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ راورتی کریو، کیو، کزیو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گزو خوانند وگزاب نویسند، و در تشکیلات موجوده مربوط ارزگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است. (ر: ۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بیت

انشاءالله غم ز دلت رفته شود　　وان در گران بهای توسفته شود(۱)
اسپی که ز من خواستهٔ عذری نیست　　با آن اسپ(۲) بسی عذر دگر گفته شود

داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی ازوی قبول گرداناد ! و این ملکزاده بعد ازحوادث غزنین وغور ، بحضرت دهلی افتاد وبخدمت (درگاه) سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه پیوست (در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت ودر حضرت دهلی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد ، آمین رب العالمین) .

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (٤) بن حسین ، دراول جوانی از دنیا نقل کرد ، ودر عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، وازوی پسری ماند ، ملک علاء الدین ابوعلی ، و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت جرماس (٥) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس)

به پسر اوعلاء الدین ابوعلی مقرر (٦) داشتند ، و ازملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند . چون آن حره طاب ثراه در حبالهٔ او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی ، وآن چنان بود : که ملک علاءالدین ابوعلی درگذشت ، وآن پسر بزرگ شد ، مادر اورا حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط : وان درگرانمایه بتو سفته شود . (۲) مط : با اسپ بسی . (۲) در یک نسخه ماخذ مط : الحسن بن الحسین . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسین بن سام بن الحسن شنسبی (٤) راورتی : ابی علی بن الحسین بن الحسن . زامباور (۲ : ٤٦٠) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیث :

(٥) مط : حرماس راورتی : جرماس اصل : خرماس ؟ در گرشاسپ نامهٔ اسدی جرماس به جیم چنین آمده : بخاقان و جرماس و جنگی قلا ـ نگر کاین سپهبد چکرد از بلا ۰ قراریکه در ذکر علاءالدین آتسز حسین می آید : جرماس در غور بود (٦) مط : ارزانی (۷) مط : بخشید .

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوك غور درانوقت هیچ یکی‌را این سعادت دست نداده بود، ملك ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و درانوقت(۱) سلطان تکش‌خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملك ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو با فته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت، و حج اسلام باشرایط و ادب تمام او رامیسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، وهم درخدمت والدهٔ خود به‌ممالك غور بازآمد و نام‌والدهٔ او ملکه‌حاجی‌شد، و درممالك غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی ازیشان قبول گرداند والسلام (و سلطان ناصرالدنیا و الدین را در جهانداری باقی و پاینده داراد؛ آمین).

الرابع عشر السلطان علاءالدین بن حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملك الجبال طاب ثراهما بکشد (۴) در گیلان (۵) برحمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بتخت ممالك غور و حضرت فیروزکوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (۶) جمع کرد، وعزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین وهند وستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکنا باد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (وچون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیك علاء الدین فرستاد که بازگرد بجانب غور، وبمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم، مگر ترا غلط می افتد

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راورتی: سلطان علاءالدین الحسین بن عزالدین الحسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (۴) مط: باز خواهد (۵) مط وراورتی وپ: کیدان اما گیلان اصح است. (۶) مط وراورتی: غرجستان. پ غرزستان (۷) مط وراورتی: تکین آباد. که بهردو املا نقل شده وشهر معروفی بود درحوالی قندهار کنونی.

که برادران مرا هلاک کرده یی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام، مگر نشنیده یی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشانرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می آرم، و من جواب گفته ام [اگر تو پیل می آری] من خرمیل می آرم، امروز شما هریک را یک پیل می باید که بر زمین زنید! و هردو زمین بوس دادند و باز گشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنهاء زره در میان باز زدند و بمصاف در آمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک ازان پهلوانان بر یک پیل در آمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (۴). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (۵) سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاءالدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زبر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بقبای لعل می پوشانند چیست؟

(۱) قرآن بنی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوته باز باب، پ کذا. متن راورتی: کوته باز. درنسخ راورتی: گونه واز و کته باز باب. گوشه زاب. اصل: کوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته واز گویند در شرق جنوب غزنی (۴) مط: بدر یدند. (۵) راورتی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان باید سرفیل باشد یعنی پیشرو و سرهمه فیلان ولی املای خرمیل در اغلب کتب چنین است؛ وشاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و بمعنی اشتر دو کوهانه است، ومحمد خوارزمی آنرا درجمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح العلوم ص ۷۴) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکور در خوارزمی صحیح باشد، وعرب این کلمه را از خراسان برده وقرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده. که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر ۶۴۰)

فرمود: از برای آنکه اگر تیر یا نیزه [یا شمشیر] اندامِ مرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطهٔ قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام‌گاو، و برهردو روی (وی) از پنبهٔ بسیار و کرباس منقش درکشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (٤) باشد. چون پیادگان غور آنرا برکتف نهند، ازسرتا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح ازبسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولتشاه (۵) بن بهرامشاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند (٦)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیادگان صف کاروه بکشایند تا دولتشاه (پسر بهرامشاه) با جمله فوج درآید. صف بکشادند. چون دولتشاه با فوج سوار و پیل درآمد، پیادگان رخنهٔ صف را ببستند و اطراف بهرامشاهیان را فروگرفتند، ودولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب‌گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تکناباد (۱۱)، سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه از لشکر او با او جمع شده بودند، کرت دوم مصاف دادوشکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین به هزیمت شد] و علاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین (وخلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کرت مصاف شد (۱٤)، طاقت مقاومت (۱۵) نیاورد و شکسته شد وعلاء الدین (بقهر) شهرغزنین رابگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش درزد و بسوخت و مکابره فرمود.

(۱) مط: اندام را (۲) اصل: خون وسلاح (۳) اصل: حیزی. (٤) این کلمه اصلا پښتو و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (ز) (۵): مط: پسر بهرامشاه (٦) مط: کرد (۷) مط: و دولتشاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: وپیل بیفتاد. (۹) مط: وقتل (۱۰) موقعی بنام (گرماب) اکنون درشمال غرب قندهار به فاصله تخمیناً (۷۰) میل واقع است وشاید همین جای باشد، زیرا تگین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) ط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۳) مط: کرد (۱٤) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود (۱) که بروز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود، هرکه را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور (۳) سلطانان غزنین یک هفتهٔ تمام علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (٤) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری و روضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق ساخت (۵) و بجهت تمام لشکر استعداد غزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین دران شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد: تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند (٦)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷) — چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم — که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چو بر گلگونهٔ دولت نشینم (۹) — یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم — اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر — بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با اوباش غزنین (۱۱) — چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته (٤) مط: درین مدت (۵) مط: ساخته (٦) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندانم (۹) مط: چو بر گلگون دولت برنشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرع (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از لمقان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود: که بقیهٔ اهل غزنین را ببخشیدم، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غور و ملوک برسر روضهٔ برادران خود آمد، جامهٔ عزا پوشید[ه] با جمله لشکر، و هفت شباروز دیگر برسر آن روضها تعزیت داشت وختم قرآن (کرد) وصدقات داد، و صندوقهاء برادران در مهدها نهاد، و از غزنین رخت بر بست و بلاد داور بست، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] وبغور باز آمدومراقد برادران درجوار اسلاف خود دفن کرد، واز غزنین فرموده بود: تاچندتن ازسادات را بقصاص سیدمجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود، و او را با سلطان سوری دریک طاق غزنین آویخته بودند، بخدمت سلطان آوردند، وجوالها ازخاک غزنین پر کرد[ند] وبرگردن ایشان آویخته (۳) و باخود بحضرت فیروزکوه آورد، وچون به فیروزکوه رسید، آن سادات را بکشت وخون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخته (۴) و ازان خاک برکوههای فیروزکوه چند برج ساخت، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (۵) باقی بود، عفی الله عنه.

چون این چنین انتقامی بکرد، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت ونشاط مشغول گردد ومطربان را، وندما (۶) را جمع کرد، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت، ومطربانرا بفرمود، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند.

---

(۱) محمد عوفی درلباب الالباب ج ا ص ۳۸ این ابیات را با ختلاف ذیل نوشته: در بیت اول مصراع اول مانند مط. بیت دوم، مصراع دوم: اجل یاریگرزوک سنانم. بیت سوم: که بادا موجزن گردسپاهم که باقی باد ملک خاندانم. بیت چهارم: همه عالم بگردم چون سکندر را الخ. بیت پنجم: چو برگلگون دولت برنشینم الخ. بیت ششم: بدان بودم که هم از اوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم. بیت هفتم: ولیکن الخ: بیت هشتم مانند متن (۲) مط وپ: و از غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد (۳) مط: ایشان نهاد و باخود (۴) مط: برآمیخت (۵) مط: برجها (۶) مط: وندیمان را

نظم

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کمیتم (۱) میان صف دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
بهرامشه بکینهٔ (۲) من چون کمان کشید کندم به نیزه از کمر او کنانه (۳) را
پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود کردم بگرز خورد سر رای ورانه را (۴)
کین توختن (۵) بتیغ درآموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (۶) ز جنگ برگوی قول را، وبزن این ترانه را (۷)
دولت چو بر کشید نشاید (۸) فروگذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را

عفی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین بر تخت فیروزکوه بنشست، هر دو برادرزادهٔ خود را غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام [راکه] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعهٔ وجیرستان (۹) محبوس فرمود، وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد، و مکاوحت پیش گرفت، آنچه معهود ملوک غور بود، از جنس سلاح و تحف که هرسال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید و سلطان علاءالدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا حدود قصبهٔ ناب (۱۰) میان فیروزکوه وهرات، درصحن هریوالرود [آنجا آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند، دران موضع میان هردو لشکر مصاف شد وسلطان علاءالدین پیش از روز مصاف، بیکروز فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هرکه باز (پس) خواهد گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هردو لشکر مقابل شدند، بردست راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان وخلج بود تمام بگشتند و به سلطان سنجر پیوستند وخدمت کردند وهزیمت بر لشکر غور افتاد، وجمله امراء

(۱) پ: کمینم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کنانه را (۴) رای لقب ملوک هند ورانه مونث آنست. (۵) پ: توجبین. (٦) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل: نشانده فروگذاشت. (۹) مط: وخیرستان (۱۰) در یک نسخه ماخذ مط: تاب. راورتی: ناب. پ: زاب تا بمیان... (ر: ٤) (۱۱) پ: سه‌گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (١) لشکر غور(یان) دران زمینهاء خلاب و پرنی(٢) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند، و سلطان علاءالدین گرفتار شد، از سلطان سنجر فرمان شد، تا اورا قید کنند(٣) و تخته بند آهن آوردند، تا بر پای او نهند فرمود: که بخدمت سلطان عرضه می باید داشت، که با من آن کن، که من با تو اندیشیده بودم، و تخته بند زر مهیا گردانیده بودم، تا مقدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند(٤). چون عرضه افتاد، آن تخته بند را طلب کرد(٥) چون حاصل شد، همان تخته بند بر پای او نهادند، و او را بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود. وچون ذکر لطافت طبع وشهامت عقل علاءالدین دران عصر مذکور و مشهور بود، وآن معنی(٦) بسمع (مبارك) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود، علاءالدین را دیگر روز، یا بعد ازچند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و، یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاءالدین بخشید، علاءالدین خدمت کرد، و این رباعی بر بدیهه بگفت (٧). بیت:

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (٨) بخشایش وبخشش چنا ز بود وچنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم فرمود، هیچ مجلس عشرت بی حضوراو نبودی، تا روزی در بزم نظرعلاءالدین بر کف پای (مبارك) سنجر افتاد، او را بر کف پای خالی بزرگ بود، و او بر تخت نشسته بود، پای فرو گذاشته علاءالدین برخاست، و این بیت بگفت (٩). بیت:

ای خاك در سرای تو افسر من (١٠) وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف(١١) پای ترا بوسه زنم(١٢) اقبال همی بوسه زند برسر من

و این حکایت در ذکر سنجری تحریر(١٣) یافته است. سلطان سنجر تخت غور

---

(١) مط: معارفان (٢) مط: خلاب و برنی. پ: برنی (٣) مط: کردند (٤) در یک نسخه ماخذ مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (٥) مط: کردند (٦) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (٧) مط: و این بیت بداهة گفت (٨) محمد عوفی در لباب الالباب (ج١ ص ٣٩): اکنون بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشیشش چنان است و چنین (٩) مط: سنجر افتاد، علاءالدین برخاست و برکف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (١٠) مط: ای خاك سم مرکب تو افسر من (١١) اصل: چون خاك (١٢) مط: زدم (١٣) مط: تقریر.

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱) اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود (که علاء الدین) تو مرا بمنزلت برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (ببرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکو تر ازان باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصر الدین حسین مادینی را که برادر زادهٔ علاء الدین بود آورده، و بتخت فیروز [ه] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با ستکبار و استبداد (از همه) راجح بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصر الدین درلباس انعام وصدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاء الدین (چون) باآن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول برسمت (ولایت) کشی (٤) برفت و جمله کوشکهاء (ایشان) راکه زیادت از هزارموضع (۵) بود، همه خراب کرد [ه] که در حصانت و رفعت چنان بودند، که در فضاء (٦) ودهم [و] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی ودیگرجبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصرالدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. و چون سلطان علاء الدین بفیروز [ه] کوه آمد وبتخت نشست، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعهٔ تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود در حصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسپ (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (٤) اصل: کشتی (۵) مط: هزار قصر بود.
(٦) اصل: که در قضاء و هم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرستان (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که درحوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سراج گفتندی ، در وقتی که جنگ بآخر میشد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت ، لایق بود آورده شد . بیت :

بر اسپ نشستهٔ و ورلک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک

و بزبان ایشان بالادوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک (۲) گویند رحمهم الله . و ازانجا روی بفتوح غرستان (۳) آورد ، وحره (٤) نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیر شا پور بود ، ازملک غرستان (٥) درحبالهٔ خود آورد وصحن رودبار مرغاب وقلاع در تصرف او آمد ، امادر قلعهٔ سبکجی (٦) مدت شش سال جنگ کرد ، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد ، و به آخر عمر رسل ملاحده الموت (۷) بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند ، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور درسر دعوت کردند ، و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط وانقیاد اهل غور در بستند ، آنمعنی غبار بدنامی شد برذیل دولت او (۸) ازعمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق پیوست ، ودر جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطهٔ سنگهٔ غور . عفی الله عنهم وعنا برحمته .

الخامس عشر الملک ناصرالدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاء الدین حسین درمصاف سلطان سنجر گرفتار شد ، مملکت غور وجبال مهمل ماند ، گردنکشان ومتمردان غور تمرد آغاز نهادند وهرکس جبال وشعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوحت درآغازیدند . جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند ، ملک ناصرالدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را ازمادین بیاوردند و بتخت فیروز[ه] کوه بنشاندند ، وخزاین (علاءالدین

(۱) مط : ورلک . پ : و درلک لولک . (۲) پ : درلک تولک (۳) مط : غرجستان .
(٤) اصل : وحرم نورملک . دریک نسخه ماخذ مط : وحره حور ملک راکه دخترشاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود ، راورتی : حور ملک دخترشارشاه بن ابراهیم شار بن ارد شیر یکی ازملوک غرجستان (٥) مط ازملوک غرجستان . پ : مانند متن . (٦) مط : ستکجی دربعضی نسخ ماخذ مط ، سبیکخی ، سبکی . متن راورتی ، سبکجی . در نسخ دیگر راورتی : سبیکجی ستبکجی ، سجتکجی ، ستکجی ، سبکی ، سبیکخی ، سنبکجی . اصل : سبنکجی . پ : سنکجی (۷) اصل : رسل الموت آن ملاحده (۸) مط : دولت علاءالدین (۹) مط : وبرادران دفنش کردند . (۱۰) اصل : الحسن مط وراورتی : الحسین (۱۱) مط : ازامرای کبار که (۱۲) اصل : بن سلطان علاء الدین محمد مادینی .

وخزاین) پسر (او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد، (۱) و جمله نفایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار با مراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود، و این ملک ناصرالدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاءالدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد.

چون سلطان علاءالدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [و افر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید، خبر وصول رایات او بحضرت فیروزکوه آوردند، رعب وسیاست او همه دلهارا در ورطهٔ خوف انداخت، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند درخفیه آن کنیزکان (علاءالدین) راکه درحرم ملک ناصرالدین بودند اغرا (کردند) و تحریص نمودند، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصرالدین بر بستر خفته بود، بالشت مسند بر روی او نهادند، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تاهلاک شد، رحمة الله علیه، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم.

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاءالدین از دنیا نقل کرد، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوك و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست، و او پادشاه جوان وصاحب جمال بود، وکریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرپاش (و باذل) و دریا دل ومتواضع و رضاطلب و دیندار وسنی و در اسلام صلب بود.

چون بتخت بنشست، اول رد مظالم کرد وهر تعدی وظلم وجور که پدرش کرده برد باز طلب فرمود، و برقاعدهٔ انصاف وجادهٔ معدلت به آخر رسانید وآن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند، ودر سر هرکس را به بطلان وبدعت وضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط: را درتصرف آورد (۲) ط: وظرایف وخزاین وذخایر (۳) مط: غوررا ضبط کرد. (٤) مط: سیف الدین محمد بن علاءالدین حسین. راورتی: سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاءالدین الحسین.
(۵) مط: و ضلال (٦) مط: می کردند.

فرمان داد: تا بزیر تیغ آوردند و هلاك کردند، و بهر موضع که از روایح فتنهٔ ایشان بویی یافت فرمان داد: تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالك غور که معدن دینداری و شریعت پروری کرد، از لوث خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد، و بدین غزو بسنت محمد (۱) محبت او در دلهای (۲) اهل غور، و ممالك جبال را سخ گشت وهمگنان نطاق عبودیت او بر میان بستند، وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند، و یکی از آثار چتر مملکت داری و خیر وسلطنت او آن بود (۳) که هر دو پسر (٤) عم خود، سلطان غیاث الدین محمد سام وسلطان معزالدین محمد سام را طاب ثراهما، از قلعهٔ وجیرستان (۵) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید، وخلق را درعهد او خصب وفراغ و امن بیشمار روی داد. اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد، مدت یکسال و چیزی بیش دور (٦) سلطنت او نبود (۷) رحمه الله و سبب انقراض عمر او آن بود: که روزی در سراپردهٔ خود، برآماج تیر می‌انداخت وامراء غور را فرموده بود، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار درمیش (۸) بن شیش (۹) که برادر (۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود، درخدمت او بود، و رسم امراء غور وملوك جبال آن بود که دران عصر هر که را تشریف دادندی، اورا دستوانهٔ زر ومرصع بجواهر دادندی. چنانچه درین روزگار کمر میدهند، وبدست (این) سپهسالار درمیش بن شیش (۱۱) دو دستوانهٔ مرصع بود، که او را ملك ناصرالدین حسین (۱۲) بن محمد مادینی (۱۳) تشریف داده بود، وآن هردو دستوانه ازحرم وخزانهٔ سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانهٔ (۱٤) حرم خود بدست او دید (۱۵)، غیرت رجولیت وحمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایرهٔ آتش غضب برامد

(۱) اصل: و بدین غرا بستن محمد (۲) مط: در دل (۳) مط: از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود
(٤) اصل: هردو عم (۵) اصل ومط: وحیرستان. راورتی: و جیرستان که اجرستان کنونی است.
(٦) اصل: در سلطنت (۷) مط: بنمود. (۸) اصل وپ: وورمیس بن سیش. مط: درمیش (ورمیش) بن شیش (۹) راورتی ورمیش بن شیث (۱۰) مط و راورتی: که برادر ابوالعباس. اصل: برادرزاده
(۱۱) نمره (۸ و ۹) دیده شود (۱۲) اصل: حسن (۱۳) اصل: مادین (۱٤) مط: آن هردو دستوانه.
(۱۵) مط: بر دست او بدید.

فرمود (۱) : که درمیش برو ، تیرمن از آماج بیار (۲) ، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (٤) ، پشت او بجانب سلطان شد ، سلطان سیف‌الدین یکی تیر در کمان نهاد (٥) تا بنا گوش کشید (٦) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینهٔ وی (۷) ، برون رفت و بر جای هلاك شد .

چون دور دولت سنجری به‌آخر شده بود ، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند واطراف ممالک خراسان درضبط آورده (۹) وفساد وتاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالک غور وحواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد . سلطان سیف‌الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکرها جمع آورد ، و روی بدفع فساد غز نهاد ، وبحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد ، و ازانجا روی برودبار مرو نهاد ، و از دزق (١٤) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد ، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱٥) که پهلوان غور و ازخاندان شیشانیان بود ، کینهٔ برادر خود درمیش بن‌شیش (١٦) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید . در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف‌الدین درامد ، و نیزه بر پهلوی سلطان زد ، و از اسپش در انداخت و برلفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی ، چنین جای کشند .

سلطان چون (۱۸) بیفتاد ، لشکر (غور) منهزم شد ، و سلطان را هم بر(ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر (۱۹) او باز کند ، بندکمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

---

(۱) مط : گفت (۲) مط : بازآر (۳) اصل : ورمیس (٤) مط : ورمیش چون بفرمان روی به آماج آورد وپشت ... (٥) اصل : تیر پیکی درکمان نهاد . پ : تیر سلکی درکمان (٦) مط : بکشید (۷) مط : براه سینه ازبیرون رفت (۸) مط : غزان (۹) مط : کرده . (۱۰) مط : فساد وتاراج ایشان‌بحوالی (۱۱) راورتی : غرجستان (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط وراورتی : مادین. راورتی‌گوید : که دربعضی‌نسخ قادس وفاروس هم آمده که‌صحیح آن قادس‌خواهد بودکه بقول یاقوت در معجم البلدان (ج۷) ازقرای مرو بود نزدیک دزق علیا ، واکنون بکسره دال‌مشهور بوده ویکی از حاکم نشین های شمالی‌ولایت‌هرات افغانیست (١٤) پ : درون ، اما دزق معرب‌دزه است که شهرمعروف مرورود بود واین دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱٥) اصل : سیش (١٦) اصل : ورمیس بن سیش . (۱۷) مط : چنانچه (۱۸) مط : چون سلطان (۱۹) مط : تاجامه وکمراو (۲۰) مط : بندکمراوزودکشاده نمیشد.

کاردی بر بند او نهاد، وبند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدنیا والدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین

ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین طاب مراقدهما، هر دو از یک مادر بودند، وغیاث الدین بسه سال و کسری از معزالدین بزرگ (تر) بود، و مادر ایشان دختر ملک بدرالدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران وتخمهٔ شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معزالدین را زنگی (۲) گفتی، و در اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود ونام معزالدین هم محمد، برلغت غور محمد را احمد (۳) گویند، و چون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمه در گیلان (٤) برحمت حق (تعالی) پیوست؛ سلطان علاءالدین بتخت نشست، هر دو برادر زادهٔ خود غیاث الدین و معزالدین را فرمان داد، تا به قلعهٔ وجیرستان (۵) محبوس کردند و اندک وظیفه جهت مایحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاءالدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشانرا از قلعهٔ وجیرستان مخلص گردانیده (٦)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروزکوه مقام ساخت و معزالدین باطراف (۸) بامیان بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود علیه الرحمه رفت، و غیاث الدین در خدمت سیف الدین به لشکری جهة دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند وغیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از زنگی (۳) مط: حمد. راورتی وپ: احمد (٤) مط و راورتی: کیدان که گیلانی منسوب به گیلان غز نه اصح است. (۵) پ: خرجستان (٦) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز برفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتختهٔ ممات(۱) فانی نقل کرد، و لشکر غور منهزم از ولایت رود بار و اطراف دزق بطرف غرستان(۲) از راه اسیر دره و لاویز (۳) آمدند، ودر شهر افشین (٤) که دار الملک شاران غرستان (۵) بود بگذشت وچون به قصبهٔ وزاورد(٦) آمدند، سپهسالار ابو العباس شیش (۷) که (سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود (آنجا) بخدمت غیاث الدین پیوست، و آنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (٥) حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنانرا بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاند(ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تا قلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و از انجا بحضرت فیروز کوه آوردند وچون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند، و پیش از ان لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد، از خدمت عم خود اجازت خواست، بفیروز کوه آمد سرجاندار شد(۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حوالهٔ او گشت، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپه سالار ابوالعباس (شیش) که او را بتخت نشانده بود در غایت تمکین(۱۰) بود و متمردان غور التجا بدو میکردند، و هردو سلطان را کین کشتن(۱۱) پسر عم خود، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

---

(۱) اصل: ممالک فانی (۲) مط: غرجستان (۳) مط: از راه اسیر دره و لو برامد ودر... راورتی: اسیر دره ولویر. پ: اسیر وره دلو (٤) کذا پ: اقسمین. راورتی گوید: که فصیحی بنام افشنه شهری راذکر میکند و ابن حوقل پایتخت غرجستان را (نشین، یا سور مین) می نویسد (ر: ۵۰) (۵) پ: ندارد (٦) مط: وراورد. متن راورتی: وداوژد، در بعضی نسخ راورتي: وژاورد. وداوژد. (۷) اصل: سیش. (۸) مط: به اجازت به فیروزکوه آمد و سرجاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار وسر جاندار نام مناصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است (ر: ۵۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط: اسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یا استیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او (۲) سر ابوالعباس بیندازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث‌الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین مسعود بامیانی چون برادر مهتر سلطانان هفتگانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروزکوه کرد، و ملک علاءالدین قماج (۳) سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاج‌الدین یلدز (به) هرات فرستاد و مدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و [لشکر] هرات از جوانب روی بحضرت فیروزکوه نهادند، و ملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بودو امراء غور درخدمت او بسیار بودند و میراث طاب ملک بود، پیشتر روان شد و ملک علاءالدین قماج بلخ بالشکرخود درعقب او بچند فرسنگ ازراه غرستان (۴) بالا آمدن گرفت، وتاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز (کوه) بالشکرخود (بحضرت فیروزکوه) آمد از راه هریوا لرود و سلطان غیاث‌الدین (ومعزالدین) از فیروزکوه بیرون آمد بموضعی که آنرا راغ زر (۵) گویند ولشکرغور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروزکوه و قمع لشکرغور بر دست او باشد (۶)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید وهر دو لشکر باهم مقابل گشتند، ومستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هردو صف در نظر یکدیگر آمدند، و دو مبارز غوری از میان لشکر باهم عهدی کردند (۷) ودر روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هردو مرکبان بر انگیختند و شمشیرها برکشیدند، و چون باد پران و ابر دمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، وآواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل: قماش، مط وراورتی وپ: قماج (۴) پ کذا. راورتی: غرجستان. (۵) پ: کذا. مط: راغ رز. متن راورتی: راغ ذر یر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویژ (۶) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و باران و ابر دمان. مط وپ: مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلبیم، و یلدوز در زیر چتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عرین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و دلاوری [وجرأت] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین ومعزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگر روز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلخ رفتند و مغافصه بر لشکر آوردند، و اورا بگرفتند و بکشتند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) وبخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) باستقبال فرستادند، و ملک فخر الدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند وبطرف ملک فخرالدین عم خود راندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (٤)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، اورا به لشکرگاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هردو برادر، در پیش او دست بر کمر (٦) زده بایستادند وبدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفائی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدز در جائی کردند بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان. (٤) مط: چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید، ملک فخر الدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر برنشاند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و بر تخت (٦) مط: در کمر.

باز گردانیدند، و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد از آن بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید وملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت ملک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، وآن فتح هم برامد بعد از چند سال قادس و ولایت کالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد درتصرف آمد، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین را در حبالهٔ خود آورد وتمام بلاد غرستان (٤) و طالقان وجرزوان (٥) مسلم شد و بلاد جروم و تکناباد (٦) بسلطان معزالدین داد، و بعدازانکه از سجستان بازآمده بود، بطرف غزنین وولایت زاول وجروم (۷) وحوالی آن سوار فرستادن گرفت، و بلاد کابل و زاول وغزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند، وعهد خسروشاه منقرض گشته بود، و پسر او خسرو ملک تختگاه خود بهلوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غورو آن قدر که از خراسان درتصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که درغزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکرغور نداشتند

---

(۱) مط: گشت (۲): اصل: کالیو وفیوار وسیفرود. پ: فتوار وسیفر. در بعضی نسخ: کالیون یا کالیوار یفوار، یافیوار یا بغشور. متن راورتی: فارس و ولایت کالیون وفیوار و بغشور. اختلاف نسخ راورتی: فارس، فادس، قادس. بغشور یا سیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم درهرات مشهوراست. اما بغشور بقول ابن حوقل ازمدن با میانست، که ابوالفدا (ص ٤٥٧) آنرا ازکور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کالون (کالون) از شهرهای خراسان بود، که بین مدن هرات و مرو ذکر رفته است، در باره فیوار (ر: ۲٦) (۳) مط: دختر عم خود ملک تاج الدین، جوهرملک بنت السلطان علاءالدین حسین رادر، راورتی: دخترعم خود ملکه تاج الدنیا و الدین گوهرملک بنت سلطان علاءالدین حسین. (٤) مط: غرجستان (٥) مط: خزروان، حرزوان، حروران. پ: خردران. ولی جرزوان معرب گرزیوان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست (٦) مط: واز بلاد حروم وتکیناباد. راورتی: جروم وتگین آباد (۷) اصل: حروم (۸) اصل: و امیران غرنین که در غزنین ..

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستدند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکرغوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه‌علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکرغز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غور تیغ در غزان نهادند وخلقی را ازان قوم (۳) برزمین زدند، ومملکت غزنین مسلم شد، واین فتح [سلطان] درشهور سنه تسع وستین وخمسمائه بود، چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادرخود، سلطان معز الدین‌را بتخت محمودی بنشاندند وبطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، وبعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) ولشکر های غوروغزنین را مستعد گردانید وبدرشهر هرات رفت، واهل‌هرات آثارخدمت وهواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاءالدین طغرل این معنی دریافت، شهر هرات (را) بگذاشت، وخود بطرف خوارزمشاهیان رفت ودرشهورسنه احدی و سبعین وخمسمائه هرات فتح شد، و بعدازان [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعدآن فتح (۴) ملوك نیمروز (۵) و سجستان رسل فرستادند وخود رادرسلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد ازان (۶) ملوك غزکه در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف ممالک خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اندخود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجده (۹) و مرو الرود، ودزق (۱۰) و خلم (۱۱)، جملهٔ آن قصبات درتصرف بندگان او آمد، وخطبه وسکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت وبعد ازو چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه

(۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی درینجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد ازان سنگر بندی وصف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
(۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و ازغوریان جمعی را بمدد سلطان معزالدین فرستاد.
(۳) مط: ازیشان بر زمین (۴) مط: و بعد ازین فتوح ملوك (۵) اصل: ملک نیمروز (۶) مط: وبعد ازین (۷) مط وراورتی: کرمان (۸) مط وپ: میمند (۹) مط: پنجدیه (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: وخلم ودزق وکیلف وجملهٔ آن ... متن راورتی کذا.
(۱۲) مط: بنام مبارك او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مسترید (۱) گشت (و) بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و با لشکر سلطانشاه مقابل شدند و] سلطانشاه ازمرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابل (۴) سلاطین ترک تاز [ی] میکرد وعلفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هردو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود واز آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطانشاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان وثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و دران روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (۶) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطابش کردند، و هم دران سال پیش ازان (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هرسالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا درشهور سنه ست وتسعین وخمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور وغزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قایم شد. ثقات چنین روایت کرده اند تغمدهم الله برحمته: از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوارشد و برلب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مسترید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (۴) مط: و در مقابله (۵) مط: و این فتح (۶) اصل: عز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، کـه‌رای مبارك او بران موضع قرارگرفت [و بجهة جنگ جای اشارت فـرمـود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانـه اشـارت کـرد که ازین برج تا بـدین (۱) برج منجنیق [می] بایـد نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش بـرنـد تا این شهر توان ستد و فتح میسر گرد د ، درزمـان کـه اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بـود ، بارهٔ شهرو بـرجها تمام درشکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملـك علی شاه پسر تـکش خوارزمشاه با ملوك خوارزم کـه آنجا بودنـد چنانچه سرتاش و کزلـك خان و دیگران بدست آمـدند ، و ملـك ضیاءالدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) راکه عمزادهٔ هردوسلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند ودیـگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و مـلك نصیرالدین محمد خرنک (٤) را در مرو نصب فرمودند، و ایالت سرخس به پسرعم خود ملك تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسرفخرالدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، وتمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاءالدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت اورا قبول کنند، و خراسان بوی (۵) دهند بازگذارند ، مسلم نشد.

ثـقات چـنین روایـت کردند : کـه چون تـکش خـوارزمشاه نقـل کـرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدرمن عهد مودت و مرافقت مستحکم بود بنده میخواهـد تـا بـدان قـرار در سلـك دیـگر بندگـان باشـد اگر رای اعلی صواب بینند ، مادر مرا (٦) سلطان غازی معزالدنیا والدین (۷) در حبالهٔ خود آورد وبنده را فرزند خواند ، واز حضرت غیاثیه بنـده (را) تشریـف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق ومـاوراءالنهـر از دست مخالفان مستخلص کـند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردنـد ، سلطان معزالدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالـی خواسته بود : که ممالـك ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : تابدان برج (۲) اصل : درگشت. (۳) مط : شنسبی (٤) مط : حرنک (۵) مط : بدو بازگذارند.
(٦) مط : او را (۷) مط : معزالدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کرت از پیش (لشکر) غور وغزنین منهزم شد، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش ازو نقل کردند و چند کرت ازحضرت دارالخلافة امیرالمومنین المقتفی (۲) بامر الله و (از) امیرالمومنین الناصر لدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کرت اول ابن الربیع آمد. وقاضی مجدالدین قدوه، با او بدارالخلافت رفت، وکرت دیگر (٤) ابن الخطیب آمد (٥) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقده (٦) با او نامزد شد بدارالخلافه (۷).

چون از حضرت ناصرلدین الله خلعت رسید، نوبت پادشاهی او پنج شد وسلطنتش عرض (۸) وبسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا درعراق، و (از) آب جیحون وخراسان تاکنار دریاء هرمز خطبه باسم مبارك این پادشاه تزئین یافت، ومدت چهل وسه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تا غرب و عجم وعرب وترکستان وهند باهل (۱۰) خیرواصحاب علم وزهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن مِمالك در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شست وسه سال بود، و نقل آن پادشاه معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) درشهرهرات (۱۳) بود، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین وخمسمائه (بود) و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمة الله علیه رحمة واسعه. وحق تعالی (۱٤) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود وحضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا وجماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده، ودرگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته. از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر، و ملوك کلام نظم و نثر در سلك خدمت بارگاه او منتظم.

(۱) مط: آن (۲) مط: المستضی (۳) مط: خلعت (٤) مط: دوم (٥) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق
(۲) رجوع شود. (٦) ثراه (۷) مط: با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل: عوض.
(۹) در یك نسخه مط: ٤٠ سال، ولی اصح ٤١ سالست (۱۰) مط: بر اهل.
(۱۱) مط: مما لك مذکوره در دواوین او بر د فاتر ثبت بود (۱۲) مط: و نقل او ازدنیا بدارالخلد.
(۱۳) مط: هرات شد (۱٤) دراصل، این مبحث تا به آخر (ذکور و اناث) بعد ازشرح اسمای اولاد و وزراء و فتوحات آمده، ولی مطابق به مط و ترجمه راورتی اصلاح شد.

در اول حال (آن هر دو برادر) نور الله مرقدهما، بر طریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابو حنیفهٔ کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدین (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (٤) شبی در خواب دید که او با قاضی (سعید) وحید الدین مروالرودی (٥) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (٦) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود در یک مسجد بودندی، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) درامدی در محراب رفتی و تحریمهٔ نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هردو بامام شافعی اقتدا کردندی. چون از خواب درامد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت دراثنای سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داعی دوش خوابی دیده است وعین خوابیکه سلطان دیده بود باز گفت.

او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان)، چندانچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹)، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله (۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و ازان طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، اما دران عصر افصح ایشان امام صدرالدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسهٔ شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه یی بگفت وسلطان را دران نقل اعتراض کردو آن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱٤)

---

(۱) برطریق ومذاهب. (۲) مط: کوفی بودند رحمه الله، او بموافقت. (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیار کرد. (٤) مط: نورالله مرقده. (٥): مروزی طاب ثراه، تاریخ وفات شیخ وحیدالدین محمد بن محمود مرورودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ۵۹۹ هـ در هراتست (مجمل فصیحی ۲ : ۲۷۹) (٦) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود ومقتدای شفعویان. (۷) مط: وحیدالدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد وبخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمة الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان در اصحاب حدیث شایع شد (۱۲) اصل: اقسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرجستان (۱٤) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماند درممالک غور [وقطعه اینست ، قطعه]

در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود
بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)
لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی
بهترک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟
ورکسی گوید خلیفه شافعی مذهب (٤) بود
حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان
مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف
حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (۵)
زو (٦) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست
در شعار صبغة الله این تصور کی توان
کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا
کی سزد هرگز (خلاف) جد وعم زان خاندان
(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف
چون نرفتی بر شعار وراه دیگر خسروان ؟)
ورنه آن کردی ونی این درجهان خود بگذرد (۷)
حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اهل خیزد روز حشر
تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان
شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت :
خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت ومدت یکسال آنجا بماند . بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا او را

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (٤) اصل : شافعی بسیار بود (۵) در یک نسخه ما خذ مط : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (٦) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی ونی آن این جهان خود بگذرد .
(۸) اصل : زان در بدین زیر دران ..

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.

قطعه

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث — بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (۱)

غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (۲) — ز صولت فلک پیر و دولت احداث

ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست — زجدوعم و پدر سلطنت زحق (۳) میراث

زعالمان جهان نیز (٤) هم منم که مراست — دعات ارث (٥) ز اجداد خفته در اجداث

چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا — هزار بار فزون، کای بفضل وعدل غیاث

ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (٦) — یغثك من هو غوث العباد یوم یغاث

همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را — زعدل وفضل تو بادا نهاد اساس واثاث (۷)

دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف

ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست، واز حضرت (۸) فیروزکوه، که دارالملک او بود تا بشهر داور که دارالملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی، ومیان آن دوشهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (۹) فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ پادشاه (۱۰) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و ارزیادت بود، و جمله چمنهای (۱۱) آن بدرخت (۱۲) صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته، و سلطان فرموده بود: تادرحوالی (۱۳) باغ میدانی ساخته بودند، طول وعرض آن میدان مثل طول وعرض آن باغ بود، و هرسال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(۱) اصل: بیمن تیسر امسرتا الملثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکثات اما مکثاث متن ممکن است ازماده مکث عربی باشد. (۲) اصل: بغیر. مط: زفیر (۳) مط: بحق (٤) مط: جهان پیرهم منم (٥) مط: دعا بارث اما اجداث درین بیت جمع جدث بمعنی قبر است (المنجد) (٦) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث یغیث من هو غیث العباد یوم یغاث. (۷) مط: زفضل وعدل توباد اشها اساس و اثاث (۸) اصل: عظیم بود وشکار گرفتن حضرت فیروزکوه. (۹) مط: فرسنگی را میلی فرموده (۱۰) مط: هیچ پادشاهی را (۱۱) مط: چشمهای آن (۱۲) مط: بدرختان صنوبر (۱۳) مط: درجوار باغ.

تا هردو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی، در روز شکار سلطان برقصر باغ برامدی، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوك یگان یگان سواره در (ان) میدان برفتندی (۳) وشکار میکردند (ی) بنظر مبارك او طاب ثراه (٤).

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود، فخر الدین مبارکشاه (۵) بر پای خاست، و این رباعی میگفت (٦)، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد، و آن رباعی اینست، بیت:

اندر می و معشوق و نگار آویزی   به زان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتی چو بدام تو درست   اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟

حق تعالی ازیشان عفو گرداناد (۷)، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین را درمسند سلطنت باقی و پاینده داراد) ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقده از شراب توبه کرد، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهد یکه سلطان شاه خوارزمشاه لشکر خطا، بخراسان آورد و (به) مرو تختگاه ساخت، (و) سرحد (های ممالك) غور را زحمت دادن گرفت، لشکرخود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد [ه] و رسولی بخدمت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتمسات نمود، سلطان فرمود: که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوك وامراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود وشراب داد تا در حال مستی، مزاج سلطان شاه را از فرستادهٔ او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصهٔ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین درصراحی کردند، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید، ازان آب انار در پیالهٔ (۱٤) خاص میریختند

(۱) مط: تا هر دو سر بره نرگک شکار بهم پیوستی. راورتی: ترگاه بهم پیوستی. اصل: ما زند متن (۲) اصل: دو هزار (۳) اصل: میرفتند (٤) برای شرح باغ ارم زمیند اور (ر: ۳۲) (۵) ر: ٦۳ (٦) مط: بگفت (۷) مط: کناد (۸) مط: گرداناد (۹) مط: کرده اند (۱۰) اصل: بصوت. (۱۱) مط: مهیا کردند (۱۲) مط: شود (۱۳) اصل: در معهود (۱٤) مط: در جام.

و بسلطان میدادند ، چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت برسر زانو شد ، و از مطربان این رباعی را درخواست (۱) :

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه است(۲)مقیم   شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو ، یعنی سر و دندان بنمای(۳)   کین‌ها همه در دهان شیرند ز بیم

چون رسول این بیت بازخواست و مطرب درنوا شد (٤) و به‌رود بزد گونهٔ (٥) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای (به) شدند ، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود ، و در ظرافت و طراوت (٦) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی ، بر پای خاست و روی برزمین نهاد ، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷) :

بیت

آن روز که ما رایت کین افرازیم   وز دشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان   دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر وتشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک اورا بنواختند ، [که] حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و همه را غریق مغفرت گرداناد .

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم ، مولی ملوک الترک والعجم ، ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ، مغیث الملوک والسلاطین الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، المويد من السماء ، المظفر علی صنوف الاعداء ، ذی الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیرالمومنین را در پادشاهی و جهان پناهی ، سالهای بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد ، بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً).

(۱) مط : واز مطرب این رباعی در خواست ، رسول سلطانشاه گوید (۲) مط : دهانه است . در یکی از ماخذ های مط : باس.پ : زان شیرکه در باپس دهانست مقیم . اصل : زان شیر که باش او دهانست ؟ ظاهر است که تمام ضبط های نسخ مغلوط اند ، چون شیر دهانه سرخس قبلاً مذکور افتاده ، پس قرار متن تصحیح شد . (۳) مط : ای شیر تو از دهانه دندان بنمای . پ : کذا (٤) مط : در نوا آورد (٥) مط : لون سلطان (٦) مط : در لطافت و ظرافت (۷) مط : باز خواست .

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین (ابو الفتح) محمد (بن) سام [قسیم امیر المومنین]

[دائر] اولاد او:
ملکه معظمه جلال الدنیا والدین(۱) (طاب ثراها). سلطان غیاث الدین محمود(۲)
وزراء (که دست سلطان بوده اند):
شمس الملک عبدالجبار گیلانی(۳). فخرالملک شرف الدین فروری(٤). مجد(٥) الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (٦). ظهیرالملک عبدالله سنجری. جلال الدین دیوشاری (۷).
دار الملک او: تابستان: حضرت فیروزکوه (۸). دارالملک زمستان: بلاد داور. اعلام و رایات خلیفتی: (سیاه میمنه، لعل میسره).
(توقیع میمون او: حسبی الله وحده).
قضات ممالک او: قاضی القضاة معزالدین الهروی (۹). قاضی شهاب الدین خرمابادی (۱۰) (رحمه الله).

---

(۱) اصل: الملک جلال الدین والدنیا. مط: ملکه معظمه جلال الدین. راورتی: مانند متن.
(۲) مط: این نام ندارد (۳) مط: شمس الدین عبدالجبار کیدانی. راورتی: شمس الملک عبدالجبار کیدانی. اصل شمس الملک گیلانی (٤) مط: فخرالملک شرف اشرف سوریانی. راورتی: فخرالملک شرف الدین واداری (فرداری).
(٥) اصل: محمد الملک. مط: مجد الملک دیوشاهی داری. راورتی: مجدالملک خواجه شفیع الدین (٦) اصل: شقوریانی. مط: تنها عین الملک. راورتی: سورانی (سوریانی)
(۷) مط: فقط جلال الدین. راورتی: دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبتهای وزیران عیناً نگاشته شد. در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است، نسبت شخص دوم احتمال دارد قزداری باشد منسوب به قزداری (=قصدار) وخضدار کنونی بلوچستان. اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ و دیوشاری را ربوشاری توان گفت، منسوب به ربوشاران که ناحیتی بزرگ بود از غرجستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدودالعالم ٥۹). اما سوریانی منسوب باشد به سوری و زوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند.
(۸) اصل: دارالملک بامیان حضرت فیروزکوه (۹) اصل: کمال الدین هروی. یکی از مآخذ مط: یزدی (۱۰) مط: صردار ی. یکی ازمآخذ مط: حرمابادی. راورتی: خرماوادی، حرمابادی. پ: خیرآبادی. اصل: هرمابادی. خرماباد: شهر نیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست (نزهت القلوب ۷۸).

مدت ملک (میمون) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲) :

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین در غور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (٤) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (٥) .

فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماج ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

---

(۱) مط : ٤١ سال . یکی ازمآخذ مط : ٤٣ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقربای او .
(۳) در اصل این نام مکرر است (٤) اصل : مره ارسلان . (٥) این نامها در نسخ بصور مختلف آمده ، متن اصل قرار فوق است . امامتن مط چنین است : سلطان شمس الدین مسعود بامیانی . سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصرالدین غازی، ملک قطب الدین یوسف تمرانی . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تمرانی . ملک بدر الدین علی گیلانی . ملک ناصرالدین سوری مادینی . ملک ناصرالدین تمرانی . ملکشاه وخشی . ملک تاج الدین مکران . ملک مویدالدین مسعود تمرانی . در یکی از مآخذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارزالدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران : ملک تاج الدین غور : سلطان بهاءالدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف نهرانی : ملک ناصرالدین سورمادینی : ملکشاه وخشی : ملک تاج الدین مکران . مویدالدین مسعود تمران اما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راورتی چنین است : سلطان معزالدین محمد سام اخوه بملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی : ملک ناصرالدین ابی غازی بن قزل ارسلان . ملک تاج الدین محمد تمرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک ضیاء الدین محمد درغور ملک ناصرالدین بن سوری مادینی ملک بدرالدین علی کیدانی : ملکشاه وخشی (وخش = بدخشان) ملک ناصرالدین تمرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک مویدالدین مسعود تمرانی .

فتح تکنا باد، فتح نیشاپور، فتح لوهور، فتح وکشتن خسرو ملتان؟ فتح سلطانشاه فتح مروالرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستان، فتح فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاءالدین طغرل هرات (۱).

الثامن عشر الملک الحاجی علاءالدین محمد بن ابی علی بن الحسن الشنسبی (۲)

ملک علاءالدین پسر ملک شجاع الدین ابی علی بود، پسرعم هر دو سلطانان غیاث الدین و معزالدین، و ازهردو برادر بزرگتر بود و هم حاجی وهم غازی بودند (۳)، وهردو سلطان اورا درمخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی؛ و دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود وبلقب جلال (الدنیا والدین) و از دختر سلطان علاء الدین جهانسوز بود، در حبالهٔ او بود، وآن دختر پادشاهزادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود (۴) و اخبار شهادت (۵) یاد داشت وخطش چون در شاهوار بود، و درهرسال یک کرت دو رکعت نماز گذاردی (و) تمام قرآن دران دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب آنچه پیش از وی ملک ضیاء الدین کنیزک (۶) ترک داشت، که مادر پسر او (بود) مگر اوراعتمده بود (۷)، برین ملکه قادر نشد، وآن ملکه درجمال و عفت و زهاد (ت) درهمه دنیا (خودرا) مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب بود، و این داعی را آن ملکه درحجر عنایت وحرم عصمت خود پرورده بود

---

(۱) مط: بلاد هرات، قماج، داور، فارس، کالیوان بنوار، سیفرود غزستان، طالقان، خزروان، خروم، یکنباد، کابل، عراق، فوشنج، غزنین، سجستان نیمروز، میمند، فاریاب، سجده، مروالرود، سلطانشاه (؟) وهور، مرو ملکه (؟) نشاپور ولسی. ترجمه راورتی: بلاد هرات، قماج، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرود غرجستان، تالقان، جزروان، جروم، تگین آباد، کابل: اغراق (عراق) فتح بربهاءالدین طغرل هرات، غزنین، فوشنج، سجستان، نیمروز، میمند (مهند) فاریاب، پنجده، مروالرود. فتوحات بر سلطانشاه، لاهور، مرو ملکه (؟) نیشاپور، نسا. راجع بشرح و تصحیح برخی ازین نامها که مورد تدقیق است، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۳۳) (۲) مط: بن ابی علی بن الحسین. راورتی: ملک الحاجی علاءالدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسین بن الحسین شنسبی (۳) مط: وهم حاجی بود و هم غازی. (۴) مط: محفوظ داشت (۵) اصل: اخبار شهاب الدین (۶) مط: کنیزکی ترکی (۷) مط: عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه(وحرم) او بود، واخوال(۱)این داعی واجداد (مادری)همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدراو (۲) مخصوص بودند وآثار عطوفت او در ذمهٔ این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (۴) و فوت او حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة) ودرعهد(حیات) سلطان غیاث الدین، ازخطهٔ غور وخطهٔ بست ووجیر وگرمسیر و درمشان وروزگان(۵) وغزنین، اقطاع ملک علاءالدین بود، ودرمصافیکه سلطان علاءالدین وغیاث الدین ومعزالدین، با پتهورا رای (۶) اجمیرحرب کرد وشکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود ودران سفرخدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطانان غور بخراسان رفتند ونیشاپور فتح شد، اورا بملک نیشاپور نصب کردند، ومدتی درشهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوک داشت وچون سلطان محمد خوارزمشاه (ازخوارزم) بدرنیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت وبه آخر صلح کردند و نیشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود(۸) و بطرف غور باز آمد. چون سلطان غیاث الدین برحمت حق پیوست، سلطان (غازی)معزالدین تخت فیروزکوه وممالک غور وغرستان(۹) و زمین داور اورا داد، وخطاب او درخطبه، ملک علاءالدین شد، وپیش ازین (اورا) ملک ضیاءالدین در غور گفتندی، ومدت چهار سال ملک فیروزکوه وممالک غوروغرستان(۹)او داشت، ودر سال سنه احدی وستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاءالدین ازغور لشکر بطرف

---

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او و درگاه پدراو (۳) مط: است (۴) مط: جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا، وآخر شهادت وفوت او درحادثه. (۵) اصل: بست وبحه و بلاد گرمسیر و درمشان و آورکان وغزنین. مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان و غزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و جیر همین اجرستان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غور است واکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار مربوط به نواح غور وزمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیتست یکی از بست ودیگر از گوزگانان، که درینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (۶) مط: پتهورای اجمیر. پ: پتورا نا جمیر. اصل: پتهورا رای. املای این نام در تاج المآثر حسن نظامی نشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پریتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پتهان) درصولت افغانی پرتهی راج (ص ۴۳) (۷) مط: ببود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غزعتان، غرجستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، وبدرشهر قاین رفت و بطرف جنابادقهستان کشید و قلعهٔ کاخ جنابادفتح کرد وغزو بسیار وجهاد بیشمار بجای آوردو بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمدوملوک وامراء غوربخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروزکوه نهاد[ند] ملک علاءالدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد ، و چون به سر پل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک درعقب او برسید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را در قلعهٔ اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاءالدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاءالدین را از قلعهٔ اشیار [غرستان] مخلص گردانید ، و بفیروزکوه آورد ،و (او را) اعزاز فرمود ، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت ، و (سبب آن بود که چون) ملک علاءالدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، واو پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود وفضل (بسیار وعلم) وعقل بکمال داشت وبشهامت وجلادت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمدواز انجا بغور رفت و خلق کشی(٤) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروزکوه با مقدار پانصد سوار قلب وپیاده دو سه هزار بیرون آمد، ومیان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت ، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوندزاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیرحاجب عمرسلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت ، بندگان ترک محمود غوغا کردند ، و یکی را که

(۱) مط : غرستان ، غرجستان (۲) مط : اتمر (۳) اصل : او برانشاه (٤) کذا . اکنون کسی گویند که در چخچران مربوط هرات واقع است : درجای دیگر این کتاب کسی وکشی هر دو وارد است .

نام او امیر منکورس زرد (۱) بود بفرمودند، تا ملک رکن الدین محمود را شهید کرد.

کاتب این حروف چنین (می) گوید: که من در سن هژده سالگی بودم، در شهور سنه سبع و ستمائه، بر درسرای سلطان، در حضرت فیروزکوه، چنانچه کار جوانان باشد، بنظاره استاده بودم، که امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست آو یخته سر ملک رکن الدین (طاب ثراه) دران توبره نهاده بود، بسرای سلطان دررفت (۲). عطاالله عنهم.

بسر غرض باز آئیم: در عهد سلطان علاءالدین آتسز (۳) حسین چون علاءالدین محمود فرصتی یافت، امیرعمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی واورا شهید کرد درشب. بامداد چون علاءالدین آتسز (۳) را معلوم شد، و امراء غور مستغاث کردند، علاءالدین اتسز فرمان داد: تا ملک علاءالدین محمد را کرت دوم به قلعهٔ بلروان غرستان (٤) حبس کردند علیه الرحمه. باقی خبر او در اواخر این طبقه گفته شود، که چون کرت دوم بتخت فیروزکوه آمد حال او بکجا رسید. والله اعلم باحوالهم والسلام.

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام الشنسبی (۵) (تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث الدین محمود، بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (٦) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود، چون سلطان غیاث الدین محمدسام (پدرش) برحمت حق پیوست اورا طمع آن بود: که عمش سلطان معزالدین غازی (۷)، تخت پدر بدو سپارد

(۱) اصل: ملکورش. مط: منکوزرد بود بفرستادند. پ: منکورس زردیو. متن راورتی: منگبرس زرد. در نسخ وی: منگورش، منکورس، منکوش، کلمه ما بعد: زرد، زود، زوشسوار. (۲) مط: درون رفت (۳) مط: اتسر. پ: عنبر (٤) مط: بلروان غزستان. راورتی: غزجستان. اصل: بلوران غرستان. پ: کذا.

(۵) راورتی: سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسبی. گزیده: محمود بن محمد بن سام بن حسین. (٦) مط: ومعاشرت وطیب.

(۷) مط: عمش سلطان غازی معزالدین تخت.

فاما آن توقع (او) بوفا نه پیوست، و تخت فیروزکوه بملک علاء الدین (۱) در غور داد، که دختر سلطان غیاث الدین در حبالهٔ او بود، و بلاد بست وفراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاث الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد، غیاث الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) واسفزار بطرف خراسان برد، و تا بادر مرو شاهجان رفت، و دران سفر آثار بسیار نمود، چون سلطان غازی معزالدنیا شهادت یافت، غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروزکوه کرد، وچون به زمین داور رسید، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند، و امراء غور، جمله استقبال نمودند ودر شهور سنه اثنین وستمائه بفیروز [ه] کوه آمد، و تخت غور او را مسلم شد وممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاء الدین از فیروزکوه بطرف غرستان (۳) رفت وآنجا گرفتار آمد (٤) و بقلعهٔ اشیار او را محبوس کردند (۵)، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. وچون اطراف مملکت (٦) غور: چون غرستان (۳) و طالقان وگرزوان (۷) و بلاد قادس وگرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد، سلطان تاج الدین یلدوز (۸) وسلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوك و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند، هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند، و از وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج الدین یلدوز، چتر و مثال فرستاد، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد، و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد ونظام الدین محمد را بفیروزکوه فرستاد، در سال سنه خمس وستمائه او را چتر لعل فرمود ومثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد (۱۱)، و جمله ملوك غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوك وسلاطین (آن ممالك) حضرت او را تعظیم کردند، ومطاوعت نمودند.

(۱) اصل: دژغور. (۲) مط: فره (۳) مط: غرستان، غرجستان. (٤) مط: شد. (۵) مط: اشیار محبوس گشت (٦) مط: ممالک (۷) اصل: کندروان. مط: کرزوان. راورتی: گندروان. اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوك گوزگانان آنجا بود، و اکنون گرزیوان گویند (۸) مط: یلدز (۹) مط: معزالدین (۱۰) مط: فرستاد بممالک غزنین وچوندر (۱۱) مط: او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله.

چون یکسال از ملک او بگذشت، ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد، وا ورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند، بعد از مدت دو سال ونیم (۱) سلطان علاء الدین آتسز (۲) حسین که پسر عم پدرش بود، از بلاد با میان بهخوارزم آمد (۳) و ازخدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور. ملک الجبال الغ خان (٤) ابی محمد و ملک شمس الدین آتسز (۲) حاجب که از ملوك بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد، سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (۵) وفاریاب بموضعی که آنرا سالوره (٦) گویند میان ایشان مصاف شد، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین آتسز و ملوك خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منهزم شدند، وچون از ملک او چهار سال گذشت، ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود، به سلطان محمود پناه جست، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه (۸) را معلوم شد، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معزالدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عهدی بود: که میان جانبین موافقت و موالفت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخهٔ آن عهد نامه بفرستاد ودو التماس نمود: که علیشاه چون خصم ملک منست او را ببایدگرفت. سلطان محمود بحکم آن عهد نامه[علیشاه خصم] اورا بگرفت

(۱) مط: دونیم‌سال. (۲) مط: اتسر بن‌حسین. راورتی: اتسز (۳) مط: رفت (٤) مط: الف‌خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خان ای محمد (۵) در اصل و مط و پ: میمند که همین میمنه موجوده است، و املای قدیم آن چنین است و میمند (میوند) معروف که دودمان میمندیان محمودی ازان برامدند نزدیک قندهار است. در نسخ راورتی عوض فاریاب: فاراو، فاراب باریاب، که اصح آن فاریاب است. (٦) مط: اسلور. راورتی: سال‌لوره، اسلوره. پ: سرور (۷) مط: خوارزمشاهی. (۸) مط: چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد. (۹) مط: و با خصمم یکدیگر خصم باشند.

و در قصریکه آنرا برکوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارتیست، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان ومنظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین (مرصع) نهاده اند، هریک در ارتفاع سه گز و چیزی، ودر عرض دو گز، و دو همای زرین (هریک بمقدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین وهما) سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقهٔ زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایرهٔ او پنج (گز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه وزنجیر وخربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروزکوه بفرمود تا بیاویختند وچون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس وحلقه و زنجیر و خربزه را به) شهرهرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد ازانچه بسوخته بود ازان وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم وباذل وعادل بود چون بتخت نشست، در خزینهٔ (۳) پدر بکشاد، وآن خزینه همچنان بر قراربود و سلطان معزالدین بران (٤) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرعین چهارصد شترواربود، که هشتصد صندوق باشد والله اعلم. وجامهای ثقال (٥) وظرایف ومرصعینه بدین (٦) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله‌را درخرج آورد، ودرعهد دولت او در (۷)، نضر وجامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل واحسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترک

---

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گویند بفیروزکوه محبوس کردوآن.را ورتی: بزکوشک سلطان. پ: ایرکوشک. دراصل برکوشک است که بصحت‌اقرب است برای شرح آن (ر: ۳٤) تعلیقات آخر کتاب.

(۲) تمام نسخ‌مط: جریره‌اصل‌حربره بدون نقاط. راورتی: خربوزه، خربزه وی گوید که‌این خربزه بشکل کوس بود درعربی جریره بمعنی بزه وگناه است وحریره هم خوراکیست که‌یکی درینجا راست‌نمی‌آید، درتاریخ فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، درهمین مورد چهارخربزه که هر یکی وزن سه صدمن داشته ذکر شده اند (ص۲۲) وگویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده‌است (ایلیوت ۲: ٦٦۷)

(۳) مط: خزانه پدر (٤) مط: بدان (٥) اصل: یفال (٦) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو جامه‌وادیم و... نضر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: وانعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز(۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زادهٔ سلطا[نا]ن بود، ملک تاج الدین(چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال وخزاین او ازنقود وزرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد(۳): تا در بر کوشک (٤) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط وعشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام(٥) تمام آن نقود راازدراهم ودنانیر، چه در بدرها، چه در همیانها بود، جمله به دریچهای قصر بیرون ریختند، وهر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام وانعام خاص و عام بود، خیل خیل بپای قصر می آمدند، وخود را در نظر او میداشتند، وهر صنف را نصیب کامل می فرمود، و ازطبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک و بارکش وکاسه (وهرجنس همه) زرین ونقره گین، چنانچه دران بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک راازمالکان خود باز خرید (٦) و تمام شهرازان بخشش پر زر شد و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود وصدقات [او وانعامات] و تشریفات (او) باصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا واجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن(۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان وترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند وچند کرت درخفیه هرکس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد[ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله درخدمت علی‌شاه به پناه آمده ایم، وخود را در سایه(دولت و) حمایت او انداخته مارا بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهاری را اسیر کردن و ماخوذ گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسرعمه او. راورتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا برقصربزکوشک (٤) پ: برندارد. (٥) اصل: تا نظام تمام (٦) مط: ازخواجگان خود بازخرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد. چون قضاء اجل در رسیده بود، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از یشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برامده بودند و مخفی نشسته وقصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه، ازان جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برامدند وسلطان را شهید کردند، و هم از راهی که برامده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر میرود عبره کردند و هم بران (۱) بلند[ی] برامدند و فریاد کردند: که (ای) خصمان ملک! ما سلطان را کشتیم برخیزید وملک طلب کنید! و چون روز شد، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر، و بعد ازان بهرات نقل کردند و درگازرگاه دفن کردند، پسر بزرگتر سلطانرا که بهاءالدین سام بود بتخت نشاندند. والله اعلم والصلوة علی محمد و آله وسلم.

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۲)

سلطان بهاءالدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود، و دو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاءالدین سام را بتخت (ملک) فیروزکوه بنشاندند، و ملکه معزیه (٤) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود[ند] بندگان ترک [او] را بر کشتن خصمان ملک اغراء کردند و ازان طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاءالدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند، و امراء ترک وغور(ی) باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند: که شهر

(۱) اصل: بدان (۲) مط: کذا. راورتی: السلطان بهاءالدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاءالدین سام شنسبی (۳) مط: تمران (٤) اصل: مغربه.

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها بنشاندند باسم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می آرند (تا در شهر فتنهٔ دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشهٔ فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صندوقها را بر در شهر بگرفتند، چهل و پنج مرد از یشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع. وبعد از آن ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون (۲) بخدمت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود، ازخدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که اورا در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، واو ترک عجمی (٤) بود قاتل محمد خرنک، ازخراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین آتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین آتسز عزیمت ضبط فیروزکوه کردند، چون (به) حوالی فیروزکوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را ازحبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا باسم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (٦) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سرکوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سرجاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سرکوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلمانی (۹) نامزد دروازهٔ ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوه ها جنگ قایم شد

---

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیوان (۳) مط: اتسر. راورتی: اتسز (٤) مط: ترک شجاع (۵) مط: و امرای غور تدبیر کردند که (٦) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرفش خرفش، حرفش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یا سلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر رابگرفتند، ودولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر (های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) وعلی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازهٔ ریگ بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت وعلی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاءالدین آتسز رابتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاءالدین سام، و برادر و همشیرگان و والدهٔ او باخزاین که موجود بود، و عمهٔ ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حبالهٔ ملک علاءالدین بود، جمله را باتابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثهٔ کفار چین درخوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثهٔ مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را درجیحون خوارزم غرق کرد، رحمهماالله و عفی عنهما. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخارا است و یکی در بلخ درحبالهٔ ملک زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة و السلام.

الحادی و العشرون علاءالدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاءالدین آتسز، پسر سلطان علاءالدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خرد مانده) و درخدمت (هردو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و پیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخدمت معزالدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معزالدین را عارضهٔ قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (درسر) اتفاق کردند: که اگر سلطانرا واقعهٔ فوت، باشد

---

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علیشاه به غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاءالدین (۲) مط: در نیکو داشت.

(۳) مط: و روات چنین نقل کرده اند (۴) مط: اتسز بن الحسین. راورتی: سلطان علاءالدین اتسز بن سلطان علاءالدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (۶) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسلطان معزالدین فرستاد و صحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخدمت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانیت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمس‌الدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند وولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد ازچندگاه دختراو را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد. انشاءالله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت وسلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست، علاءالدین آتسز از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، وتخت فیروزکوه، بخدمت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، وامرای خراسان را چون الغخان (۳) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز، ومجد الملک وزیر مرو، با تمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (٤) فرمود، و روی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود از فیروز-کوه، روی بدیشان نهاد و مصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین درقلم آمده است بازگشت وبسلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان محمود، ملک خان هرات و آتسز حاجب لشکر های خراسان (٥) بطرف فیرزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند وبازگشتند، ملوک غور و امرا او را منقاد شدند، اما مخالفت میان او و امراء غزنین وملک تاج الدین یلدوز (٦) ظاهرشدو موید الملک محمدعبدالله سیستانی

---

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انهاء: اکنون این وظیفه را ضبط احوالات واستخبار گویند.

(۳) مط: الف خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خانای محمد.

(٤) اصل: بالاء کل داد نامزد. (٥) مط: ملک خان هرات امیر حاجب و لشکر های خراسان (٦) مط: یلدز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم وعادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما وتربیت خانوادهٔ اهل علم جدی بلیغ میفرمود وهرکه را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . وچون بتخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را ازحصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعهٔ بلروانش (٤) باز داشت و مدت چهار سال ملک راند تا ملک نصیرالدین حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (٥) ، در میان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (٦) بر میمنهٔ سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود (۷) وحمله کرد ، برمیسرهٔ ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست وهزیمتی را تعاقب نمود (۸) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطانرا (بر سر) گرزی زد ، چنانچه هردو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسپ در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز استد (۱۰) و بطرف خطهٔ سنگه برد ، و در راه سلطان برحمت حق پیوست ، و اورا در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) وچون او درگذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان (۱۲) آمد به قلعهٔ سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان (١٤) بالا رفت ، و مدتی آنجا بود ، وپسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریوالرود ، دردرهٔ چشت آب (۱٥) شهادت یافت

(۱) مط: بحدود کیدان و مرغ نوله . راورتی کذا (۲) مط : اتسز . راورتی : اتسز (۳) مط: اشیار غرجستان مخلص فرمود (٤) اصل : بلروانش (٥) مط : لشکر آورد . (٦) اصل : حرماس (۷) راورتی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط : کرد . (۹) مط : مبارکش از جا بخاست . راورتی : از جای برخاست - یا : بیرون افتاد (۱۰) مط : بستد (۱۱) مط : پسرانش (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط : سنا خانه . راورتی : سنا خانه ، سناخانه . پ : سنا خانه (١٤) مط : بندار غرستان . راورتی کذا . اصل : بند و غرستان (۱٥) اصل و پ : جست آب . مط : خشت آب راورتی کذا ، شاید دره چشت اوبه باشد .

وآن هر دو پسر بزرگتر وملک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بپادشاهی نرسیدند ؛ حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲). (والله الباقی والدایم).

الثانی و العشرون السلطان علاء الدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است، او را در اول عهد ملک ضیاء الدین در غور (٤) گفتندی، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام، بتخت فیروزکوه بنشست لقب او ملک علاء الدین شد، وچون درین کرت (٥) ملک نصیر الدین حسین سلطان علاء الدین (آتسز) را شهید کرد، فیروزکوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین وغور آمد، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سر زراد (٦) را بفیروزکوه بنشاندند و قلعهٔ فیروزکوه را عمارت کرده ودر میان شهروکوه، حصار برکوشک (۷) را در بند آهنین نهادندو باره کشیدند و مقاتله در میان نهادند، و ملک علاء الدین را ازحصار اشیار بیرون آوردند، و بطرف غزنین بردند، و این حوادث در سنه عشر و یا احدی عشر و ستمائه بود.

چون ملک علاء الدین بغزنین رسید، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد، و فرمان داد: تاچتر سلطان معزالدین ازسر روضهٔ او برگرفتند، و برسر او نهادند، و او را اسم سلطانی داد، و بحضرت فیروزکوه فرستاد، چون به غور باز آمد، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه وسکه بنام اوشد، ولقب سلطانی (۸) درخطبه اطلاق کردند. سلطان محمد خوارزمشاه، عهدنامه یی که در نیشاپور از وی ستده بود، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد، به نزدیک او فرستاد، در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل: محمود. مط وراورتی: محمد (۲) اصل: دارد. مط: داراد (۳) راورتی: سلطان علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی. وی گوید که مولف خلط کرده، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاء الدین محمد بود (٤) اصل: درغوژ (٥) مط: دریندوقت (٦). اصل: سردار، مط: سر زراد. راورتی: کذا، سر زاد (۷) اصل و پ: کذا. مط وراورتی: بزکوشک را در آهن نهادند. (۸) مط: سلطان. (۹) مط: بروی او نکشد.

سلطان علاء الدین محمد شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود[ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالهٔ او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، و در عهد امارت ومملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمه موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا اورا از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (٤) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (۵) شیخ بایزید (٦) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاء الدین محمد برسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمة الله علیهم اجمعین و ادام دولة السلطانیة الناصریة المحمودیه (۸).

---

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (٤) مط: کنند. (۵) مط: دو شب. (٦) اصل: ابو یزید.
(۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده داراد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقة الثامنة عشر

(فی ذکر)

السلاطین الشنسبیه (۱) بطخارستان و [بامیان]

الحمدلله الذی اعز عباده بالاحسان، و عمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوك الدین دیار طخارستان، و الصلوات (۲) علی محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) علی آله و اصحابه سادات (٤) اهل الایمان، و سلم تسلیما کثیرا.

(اما بعد) چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (٥)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوك جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید وچند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم وهند [وستان] در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی ازان مملکت طخارستان وجبال بامیان بود، که بهمه اوقات قدیم الدهر، باز ملوك آن زمین بعظمت ملك وکثرت اموال وخزاین ووفور معادن ودفاین معروف و موصوف بوده اند ودر بعضی از اوقات (٦)، ملوك عجم را چنانچه قباد وفیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زرو نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالك دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوك وسلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتوح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملك فخرالدین مسعود را علیه الرحمه دران مملکت بعد از فتح نصب کرد، وازوی اولاد کبار و ملوك کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

---

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوت (۳) مط: اسراف (٤) مط: ساده (٥) اصل: جورجانی.
(٦) اصل: اقات ملوك عجم راضی قباد (۷) اصل: راند ارد (۸) بیجاده، کاه ربا وقسمی از یاقوت (برهان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول الملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسبی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (٤) پنج (٥) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمهٔ مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاء الدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصرهاء بست، که مقام آل (٦) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به درو از و بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد وخش (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماج از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروزکوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هرچه

---

(۱) راورتی: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسبی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: ندادند.
(٤) مط: آنکه (٥) اصل: شش (٦) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و باور یا: تا بور بلور – یا: تا بدرواز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راورتی: تا درگون بلور – درکوت دراوازه و بلور. پ: بدر بور بلور. اما صورت متن اقرب بصواب است، چه (درواز) تا کنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و بلورستان هم تا عهد بابر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوییم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: وخش. راورتی: وخش، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود؛ ولی وخش اصح است، که بقول حدود العالم در ناحیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برکرانه وخشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدرین ردیف مذکور است بنا بران (سرخس) غلط است، چه این ناحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هرچه از حد غور باشد ملک فخرالدین را.

چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد وسر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکر او نزدیک رسیده بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین اورا دریافت و بازگردانید وبه لشکرگاه خود برد، وبتخت بنشاندند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند، و بخدمت بایستادند (۱).

راویان چنین تقریر کرده اند: که ملک فخرالدین در غضب شد، هردو را جفا گفت: که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بچگان) (۲) بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین]. این لفظ بجهت آن آورده شد، تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم و شفقت وحرمت و تعظیم عم خود، تاچه اند ازه محافظت فرموده اند (٤) وجفای اورا چه مایه تحمل کرده اند؟ (۵) هر دو سلطا (نا) ن چون از بارفارغ شدند استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان اورا تشریف دادند و بازگردانیدند. ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت، آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردندی، و حالش در پادشاهی به آخر رسید، مدتها ملک راند و درگذشت، و اورا چند پسر شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و ملک حسام الدین علی. حق تعالی برهمه رحمت کناد، و همه را غریق مغفرت خود گرداناد، بحق محمد و آله اجمعین.

الثانی (٦) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، برحمت حق پیوست، پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود، اورا بر تخت بامیان (به) نشاندند، وخواهر سلطان غیاث الدین ومعزالدین در حبالهٔ او بود، که لقب او حره جلالی بود

(۱) اصل: باستادند (۲) روسپی: مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار (فرهنگ نظام).
(۳) اصل: پادشاه (٤) مط: میفرمودند. (۵) مط: تا چهحد تحمل میکردند. (٦) اصل: الثامن.
(۷) مط: بن مسعود بن الحسین الشنسبانی. راورتی: کذا.

و از هر دو سلطان مهتر بود، و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد، و اعزاز وافر واجب داشت، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱)، و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد، بهر طرف لشکر کشید، و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطا(نا)ن، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد، و چون سلطانشاه منهزم شد، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود، و از هرات منهزم به سلطانشاه پیوسته بود، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد، اورا بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (٤) نداشت، و خطاب او شمس الدین بود، چون چتر یافت سلطان خطاب شد، و از غیاث الدین و معز الدین، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت، وحق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، وشش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (٥)، و با رعایا عدل و احسان ورزید (٦)، و در نیکونامی برحمت حق پیوست، و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید.

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل وعالم پرور وعدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود، که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم پرورتر نبود

(۱) مط: درضبط آورد (۲) مط: خروم. (۳) اصل: سفبان؟ (٤) مط: و پیش ازان ملک فخر الدین و او چتر نداشتند (٥) اصل: کرامت کرد که در ممالک غور سکونت ساخت (٦) اصل: برزید (۷) راورتی: سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد.

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق(۲) بود ، و او از هر دو طرف شنسبانی بود ، و مادر او حره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هر دو سلطانان [رحمهم الله] بود .

قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که روی سلطنتش دو خال (٤) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجمله حسن اعتقاد (٥) آن پادشاه ، در حق علماء اسلام ، زیادت ازان بود که در دایرهٔ تحریر گنجد . علامة الدنیا فخرالدین (محمد) رازی رحمه الله ، رسالهٔ بهائیه باسم او تألیف کرد [ه است] ومدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود

و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل (٦) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (الدین) منهاج را رحمه الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز (تمام) طلب کرد ، وکاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درینوقت در سن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاءالدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، وسبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاءالدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت ، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) وکلمات روح افزای و مذاکرهٔ دل کشای او دیده وشنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی(۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل : فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (٤) اصل : سلطنتش دین دو خال (٥) مط : حسن عاطفت (٦) مط و پ : ورسل . حاشیه مط : قدسک ، ورسک . متن راورتی : ورسک . حاشیه : ورسل ، قدسک . اصل : ورل . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . راورتی : بلروان ، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکرشد ، یا پروان باشد . که جبل السراج کنونی شمال کابل است ، یا بلروان باشد که درصفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل : مولانا نه بود . (۹) مط : پادشاه .

نصیب تمام گیرد . چون بتخت بامیان رسید ، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده ، و انگشتری خاصه (۲) بفرستاد . مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجانب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت : چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت (۳) ممالک واحتساب باکل امور شرعی ، و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود ، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود ، تا بدین تاریخ ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصر الدین (٤) ، خلد الله ملکه وسلطانه در قلم آمد ، در خریطهٔ امثلهٔ داعی است ، وعلم و دستار تشریف هم موجود ، رحمة الله علیهم اجمعین . این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد ، فی الجمله بزرگ پادشاهی بود ، مملکت او عرض و بسط گرفت ، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن ، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تاحد کشمیر ، وغربی تا حد ترمذ و بلخ وشمالی تا حد کاشغر ، و جنوبی تاحد غور وغرستان (٥) جمله خطبه وسکه باسم او شد ، و جمله ملوك و امراء (غزنین از غوری و ترك) هرسه ممالک راچنانچه غور وغزنین و بامیان ، بعد از هردو (سلطانان) نظر بروی بود . چون سلطان غازی معز الدنیا والدین محمد سام شهادت یافت ، ملوك و امراء غور وغزنین و ترك (٦) ، باتفاق اورا طلب کردند ، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد ، و بران سمت بالشکر روان شد ، چون بخطهٔ گیلان (۷) رسید ، عارضهٔ شکم اورا ظاهر گشت (۸) . بعد از شهادت سلطان (غازی) معز الدین ، به نوزده روز برحمت حق پیوست ، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود .

---

(۱) اصل : تلفک (۲) مط : انگشترین خاص (۳) اصل : وخطاب ممالک (٤) مط : ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المومنین خلد الله سلطانه در قلم آمد . درباره صاحب وزیر (ر : ٤٥) (٥) مط : عزستان ، غرجستان ، پ غرستان (٦) مط : امرای غزنین ازغوری وترك (۷) مط وراورتی : کیدان : پ . گیلان که اکنون در حدود غزنه است . (۸) مط : شد . (۹) اصل : چهار . راورتی : ۱٤ سال . وی درشعبان (۶۰۲ هـ) مرد ، ودر اواسط سال (۵۸۸ هـ) برتخت نشست ، که همدرین سال سلطان معز الدین رای پتهورا را درتراین مالیده بود (حاشیه ص ٤۳۲ ، ج ۱ ترجمه راورتی) .

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام)(۱)

چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین [در راه] برحمت حق پیوست، وارثان ملک دو فریق ماندند، از تخمهٔ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروز کوه. چون مرقد سلطان غازی از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان ازملوک] و امراء بزرگ مرقد و خزانهٔ (وافر) وکارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری راکه در لشکر هندوستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاءالدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود، که برادر زادهٔ سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳)و سلیمان شیش (٤) وجز ایشان بخدمت علاءالدین و جلال الدین مکتوبات نبشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند(۵): که خزانهٔ غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دویست و پنجاه (حمل) شترزرعین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود، به بامیان آورد(٦)، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی)و غزو بیغو (۷) از اطراف ممالک چون(۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاءالدین درغیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافصه(۹)، سحرگاهی بر عم زد وعم را بگرفت

---

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل. مط: د میک. راورتی کذا، برای شرح (ر: ۳۵) آخر کتاب. (۳) کذا فی الاصل. متن مط: حرو شتی. حاشیه مط: خروش. راورتی: خروشتی، خروش، خروشنی، خروسی (٤) اصل: سیس. راورتی و مط: شیش. (۵) مط: کرده (٦) مط: شتر از عین مرصع وزر و سیم رسید با خود به بامیان برد (۷) در متن مط: بیغو است، مانند نسخه اصل. در حاشیه نوشته که در بعضی نسخ (غزو سقرار اطراف) است، راورتی نیزاین هردوصورت را مینویسد (۸) مط: خود (۹) مط: مغافصه.

وشهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبره کرد، و ناگاه بروی زد، و اورا بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین بامیان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و بازگشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکر بدهان مبارک او نرسیده بود، و بند جامهٔ او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بحدی بود: که هیچ پادشاه زادهٔ شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود، و ترازو کرده (٤)، هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) بازگشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست وفقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد درگذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس السلطان علاءالدین مسعود بن شمس الدین محمد (رحمة الله علیه)

علاءالدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاءالدین سام، چنانچه علاءالدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند، او بتخت بامیان بنشست

(۱) کذا فی الاصل و پ، متن مط: خراز کش کرد. در حاشیه باستثنا دیک نسخه: حورکس عبره کرد. متن راورتی: جداره. حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد وخوار شهری کوچک بود در طبرستان، که آب خوار از قلعه فیروزکوه دما وند بیگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱)

(۲) مط: حرام نکشاده بود. (۳) راورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود. (٤) کذا در اصل و مط، راورتی آنرا به در بین گذشتن واضمحلال Over turn ترجمه کرده. ترازو کردن تیر، یعنی سوراخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن وشکل ترازو پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم + که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او (انندراج ۱: ٦٥٩)

و دختر ملکشاه وخش (۱)، که درحکم برادر او سلطان بهاءالدین سام بود، درحکم خود آورد، و وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس الدین ارشد گفتندی جلال الدین برای تناول (۳) وتبرک بزیارت او آمد، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و بعبادت حق تعالی مشغول گشته، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، وصاحب کشف و کرامات شده، وچون جلال الدین (٤) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (٥) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال الدین زیارت او کرد و بازگشت، چندانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی رفت: که بیچاره جلال الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت همچنان شد، که بر لفظ آن یگانهٔ روزگار (٦) رفته بود، جلال الدین از انجا که بود، سحرگاهی برعم زد، او را بگرفت و بکشت، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

---

(۱) وخش از نواحی ختلان ماوراءالنهر بود، که وخشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۲).

(۲) متن مط: کاریک. حاشیه: کنارنک. متن راورتی: کاو یک. درحاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاواک موجود است؛ شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریک وکنارنگ هم آمده. در سلسله هندوکش اکنون معبریست که آنرا خاواک گویند ولی درینجا کنارنگ صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان وحاکم اطراف سرحدی ازقدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل درکتیبه بغلان درزبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده واین کتیبه مربوط حدود (۱۶۰م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان ازقلم نویسنده) (۳) اصل: تعول (٤) اصل: علاءالدین (٥) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال الدین است، باید جلال باشد نه علاء (٦) مط: یگانهٔ جهان.

الطبقة التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسبانیه

الحمد لله الذی نصر الدین وقهر المشرکین ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطین (۲) و اید هم بالظفر و النصرة علی المشرکین و علی کسر اصنام الهند و قهر العتاة من المتمردین (۳) . والصلوات (٤) علی محمد خاتم النبیین ، و السلام علی آله و اصحابه اجمعین .

اما بعد : چنین گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالی عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (٥) است ، بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زیب گرفت ، وممالک هند و خراسان (٦) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان از دودمان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، وبعد ازان سلطان معزالدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بندهٔ خود (سلطان) تاج الدین یلدوز (۱۰) سپرد و بر وی ختم شد (رحمة الله علیهم اجمعین) .

الاول السلطان سیف الدین سوری (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، واز شجاعت و جلادت ومروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی بانتقام سلطان بهرامشاه آورد ، و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (وبهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، وبهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هندوستان رفت ، وسلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، وممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، ومعزالدین بود بسپرد

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : التمردین (٤) مط : و الصلوت (٥) مط : مقصود (٦) اصل : ممالک هندوستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبی (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلدز (۱۱) راورتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت . (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

وچون غزنین در ضبط آورد، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف اورا انقیاد نمودند، و او درحق آن طوایف انعام وافر نمود، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند. چون فصل زمستان درامد، حشمهای غور را اجازت فرمود، تا بطرف دیار خود [رفتند] مراجعت کردند، و حاشیه وحشم وکارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت، و بر ایشان اعتماد نمود، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با اوبماندند، باقی بردرگاه و در ولایت، جمله حشم (۱) غزنین بود، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲)، و راههای [درها وبرهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت، و اهل غزنین را وقوفی افتاد: که از جانب غور، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاهی، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳)، که در همه (شهر) غزنین و اطراف، از لشکرغور با سلطان سوری تنی چند معدود بیش نمانده اند، باقی جملهٔ خدم آل محمودی (٤) اند، فرصت را مجال نباید داد (٥) وعزیمت غزنین مصمم گردانید (٦). سلطان بهرامشاه برحکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد، و بر سلطان سوری زد، سوری با خواص خود که ازغور بودند، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت، سوار (ان) بهرامشاهی اورا تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگ سوراخ اورا در یافتند سلطان سوری با تنی چند معدود که بود، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست، تاممکن بود، سوار قتال میکرد، چون پیاده شد، پناه بکوه برد، او و وزیروخواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند، هیچکس را مجال (آن) نبود: که پیرامن او گشتی. چون درتیرکش اوتیر نماند (۸)، او را بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشاندند، و یکی

(۱) مط: خدم غزنین (۲) اصل: چون شدت برف وکثرت سرما قوت پذیرفت. (۳) مط: بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند. (٤) اصل: خدم اکر محمودند (٥) مط: فرصت از دست نباید داد (٦) مط: مصمم باید کرد. (۷) اصل: تا تر درکش، مط: تا در ترکش تیربود (۸) اصل: چون تیر ترکش نماند.

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهرغزنین تشهیر کردند، و از بالای خانه خاکستر وخا [شا] کونجاست در سرمبارک ایشان (میریختند) تا بسر پل طاق غزنین رسیدند (۱)، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هردو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (وچنین ظلمی وفضیحتی) بران پادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل وشجاع بکردند، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهانسوز) را که برادر سلطان سوری بود، نصرت بخشید، تا آن حرکت وفضیحت را انتقام کرد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

الثانی السلطان المعظم معزالدنیا ابوالمظفر محمد (بن) سام قسیم إمیرالمومنین (۳)

ثقات [تغمدهم الله برحمة] چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از دنیا نقل کرد، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست، هردو سلطا(نا)ن غیاث الدین ومعزالدین را که در قلعهٔ وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است. سلطان غیاث الدین در حضرت فیروزکوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین، وسلطان معزالدین بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود حسین بامیانی ببامیان رفت (٤). چون سلطان غیاث الدین بملک غور نشست بعد از حادثهٔ سیف الدین، و این خبر بباامیان رسید، ملک فخرالدین روی بجانب معزالدین کرد: که برادرت کاری کرد، تو چون خواهی کرد؟ برخود نخواهی (۵) جنبید، معزالدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد وبطرف حضرت فیروزکوه هم ازانجا (که بود) روان شد. چون بخدمت غیاث الدین برسید سرجاندار شد، و پس بخدمت بایستاد

---

(۱) مط: تا بسر پل یک طاق غزنین، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیف الدین عقیلی در باره موسوی وارد است (ص۳۲۷) (۳) مط: السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیرالمومنین انار الله برهانه. راورتی: سلطان الاعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن بهاءالدین سام قسیم امیرالمومنین.

(٤) مط: و سلطان معزالدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیان، چون (۵) مط: کرد توچون خواهی کرد، برخود خواهی جنبید.

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، یکسالی خدمت (برادر) کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی؛ و یک زمستان آنجا بود، سلطان غیاث الدین معارف فرستاد، و اورا باز آورد، و ولایت [و] قصر کجوران (و استیه) بدو تفویض کرد (۲)، وچون بلاد گرمسیر تمام درضبط آمد (۳) شهر تکیناباد (٤) که از اعاظم بلاد گرمسیر بود، حوالهٔ او فرمود، و این تکیناباد موضعی است، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (۵) رحمهم الله، و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفت (٦) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه فرستاد:

رباعی

اول پدرت نهاد کین را بنیاد ‌‌ ‌‌ تاخلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکناباد ‌‌ ‌‌ سرتاسر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین. چون سلطان معزالدین ملک تکناباد (۸) شد، لشکر امراء غز (۹)، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده، بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسروشاه و خسرو-ملک بیرون کرده، و درضبط آورده (سلطان معزالدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام میتاخت وبر) (۱۰) غزمیزد، وآن بلاد را زحمت میدادتادرشهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد، سلطان معزالدین را بر تخت غزنین بنشاند و بغور بازگشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

چون سلطان معزالدین اطراف غزنین در ضبط آورد، دوم سال (این در شهور) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱)، وسیوم سال برسمت ملتان لشکرکشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد، (و) هم درین سال

(۱) مط: شد (۲) مط: بدو مفوض کرد (۳) مط: آورد (٤) اصل: تکناباد (۵) اصل: بوده است ملطان غور (٦) مط: گفته بود. (۷) مط: و بنزدیک خسروشاه.
(۸) مط: تکیناباد (۹) مط: لشکرغز وامرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل بیجاست، از روی مط تصحیح شد. در (پ) عوض (غزمیزد): و غزو میکرد. (۱۱) اصل: خمسمائه مقام کرد. در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است. درینجا متن مط گرفته شد.

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه (اهل سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند، تا در شهور سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید، وچنان تقریر کردند: که اکثر طایفهٔ سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده‌اند، که شهادت یافتند. اما چون فتنه وعصیان انگیخته بودند، بضرورت بسیاست ملکی کشته شدند، و بعد ازین فتح، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه وملتان بطرف نهرواله لشکر کشید، و رای نهرواله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود، اما حشم و پیل بسیار داشت. چون مصاف شد، لشکر اسلام منهزم گشت، و سلطان غازی بیمراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین وخمسمائه بود، و درشهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد، بعد ازان بدو سال دیگر بطرف لوهور لشکر کشید (٤)، چون کار دولت محمودیان به‌آخر رسیده بود، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده، خسرو ملک بطریق صلح پسر را و یک زنجیر پیل بخدمت سلطان غازی فرستاد، وآن حال درشهورسبع وسبعین وخمسمائه بود، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (وسبعین وخمسمائه) شد (٥) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (٦) برد، وتمام‌آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد (۷)، و اموال بستد و مراجعت فرمود، و در شهور (سنه) ثمانین (۸) وخمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد، وجمله ولایت وآن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود، و حسین خرمیل را آنجا

(۱) اصل: سقران. بعضی نسخ: شنقران. پ: سنقریان. راورتی: سنقران. (۲) اصل: سقرایبا ن.

(۳) اصل: بهیمدیو. متن مط: بهسودیو. در نسخ ماخذ مط: بهیمدیو متن راورتی. بهیمدیو، در برخی از نسخ راورتی: بهبودیو، بهمیدیو. روضه الصفا این نام را بهوجدیو مینویسد. در خلاصه التواریخ سجانرای: بهیم دیو. این نام برمسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه Bhima Diva است، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویهندکنار اتک حکمرانی داشتند (پتهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیوه که شاه نهرواله گجرات بود، بهیمه دیوه ثانی است، که از ۱۱۷۸-۱۲٤۱م (= ٥۷٤-٦۳۹ هـ) زندگی داشت (ایلیوت ۲: ٦٥٦) (ر: ٦۹) (٤) مط: برد (٥) مط: بود (٦) دیول: همان دیبل معروفست که بقول خلاصه التواریخ در صوبه تهتهه واقع و دارالحکومه آنجا بود (ص ٥۹) این شهر در بین مورخان وجغرافیون عرب شهرت دارد ودر حدود کراچی کنونی کاین بود. (۷) مط: کناره بحر را ضبط کرد

(۸) اصل: ثمان.

نصب کرد و بازگشت، و چون سلطان غازی مراجعت کرد، خسرو ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوکهران) جمع کرد، و بدر سیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بیمراد مراجعت کرد، بعد ازان سلطان غازی در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدار (شهر) لوهور آمد، و چون کار دولت محمودی به‌آخر انجامیده بود، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده، و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو ملک طاقت مقاومة نداشت، بوجه صلح پیش آمد، تا باسلطان ملاقات کند (۴) بیرون آمد، و مأخوذ و محبوس گشت، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد، و ممالک هندوستان در ضبط آمد، و سپه سالار علی کرماخ (۵) را که والی ملتان بود، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمه قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد، و دوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد، رحمة الله علی السلاطین الماضین المتقدمین والملوك المسلمین الباقین.

بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین، و خسرو ملک را با خود ببرد، وازحضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین طاب ثراه، بحضرت فیروزکوه فرستاد، و او را ازانجا [به غرستان] به قلعهٔ بلروان حبس کردند، و پسرش بهرامشاه به قلعهٔ سیفرود غور (۶) بازداشت وچون در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنهٔ سلطانشاه خوارزمی ظاهر شد، خسرو ملک و پسرش را شهید کردند.

بعد ازان سلطان غازی، لشکر اسلام را مستعد گردانید، و بطرف قلعهٔ تبرهنده (۷) آمد، و آن قلعه را فتح کرد، و بملک ضیاء الدین

(۱) مط: وچند قبایل (۲) مط: عزل خسرو ملک (۳) مط: در قلم تقدیر آورده (۴) اصل: بپش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (۵) این نام در تواریخ هند مانند معصومی (ص ۲۷۲) وتاریخ مبارکشاهی (ص ۶) وطبقات اکبری (۱: ۱۶) کرماخ است. به حواشی مبحث امیر بنجی طبقه ۱۷ رجوع کنید.

(۶) بعضی نسخ راورتی: سنقران غور (۷) مط: سرهنده. اصل: تبرهنده، این نام را مورخان بصور مختلف آورده اند: طبقات اکبری و خلاصه التواریخ: سرهند. تاریخ الفی وزبدة التواریخ: تبرهنده، لباب الالباب: تبرهنده که اکنون بتهنده گویند. فرشته: پتهنده. راورتی گوید: که اینجا در چند صدمیل غربی تها نیسر واقع است.

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاءالدین کاتب را پسرعم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یکهزار و دویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله راد رخیل او فرمود، ودران قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشتماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی از غزنین باز آید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به تراین (۳) باز آمد، وجمله رایگان (٤) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، و بر پیلی حمله کرد، که رای دهلی گوبند رای (٥) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (٦)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گوبند رای (۸) را بر پشت پیل، بردهان نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او بر سلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سر اسپ باز گردانید، وعطف فرمود، و از شدت آن زخم بیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، چنانچه، پیش هیچ کس بهم نرسید، ونزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطان را بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ بر اسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، و اهل اسلام چون سلطان (را ندیدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امرا و غوری بچگان و معارف سلطان را) با آن خلج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (١٤) و بشناخته جمع شدند

---

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا بتهورا. راورتی و مط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی درینجا جایی بنام تراین یا نراین موجود نیست درگز یتیر رسمی کرنال ۱۹۱۸م (ص ۱۰) این جای را ناره دینه نام قریه ۱۲ میلی جنوب تها نیسر تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ٦۹۸) (٤) اصل: رایکان (٥) در یکی از نسخ. ط: کندا ری. فتوح السلاطین وغیره: گوبند رای. (٦) مط: ودر روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی.
(۸) اصل: وگویند رای را (۹) مط: راکه برپشت آن پیل بود بردهان نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سیلی زد. اصل: سیلی کشاد، چون سیلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳٦).
(۱۱) مط: خلجی (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان. (۱۳) مط: خلجی (١٤) اصل: بدیده بودند.

و نیزها بشکستند (١)، و محفه و مرقد ساختند و[سلطان را] برسر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات او قوت گرفت ولشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (٢) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (٣) وقاضی تولک را در قلعهٔ تبرهنده (٤) بگذاشت و رای (پتهورا) بپای قلعه (٥) آمد و جنگ پیوست و مدت سیزده ماه وچیزی جنگ داد (٦)

سلطان غازی دیگرسال لشکر اسلام جمع کرد، بانتقام سال گذشته روی بهند وستان نهاد، و این داعی از ثقه یی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (٧)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر با سلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یک رای کوله رسید واوقلعهٔ تبرهنده (٨) را بصلح کشاده بود، ودر حدود تراین لشکرگاه کرده سلطان تعبیهٔ لشکر بساخت، و قلب و بنه (٩) و رایات و(علامات) و چتر و پیلان درعقب بقدر چند کروه بگذاشت وصف راست کرده، آهسته می آمد وسوار برهنه وجریده را چها رفوج کرد (١٠)، و از هر[چهار] طرف کفار نامزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه ومیسره وخلف (١١) و قدام لشکر [کفار](به)هرطرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و)چون پیلان وسوار[ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدهید، و بتگ اسپ از پیش ایشان دور میشوید، لشکر اسلامیان همبرین (١٢) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (١٣)، ولشکر کفار منهزم گشت، و پتهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و بر اسپ نشست، و بهزیمت تا حد سرستی (١٤) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند وگوبند(رای) دهلی در مصاف کشته شد، وسر او را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، ودارالملک اجمیر و تمام سوالک

---

(١) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و برسر (٢) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (٣) مط: نهاد (٤) مط: سرهنده (٥) اصل: قلعه تبرهنده (٦) مط: بداد (٧) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (٨) مط: سرهنده (٩) بنه: اسباب و اوازم زندگانی که در سفر حمل شود (١٠) مط: فوج فرموده بود. (١١) اصل: خلق. (١٢) مط: همبران (١٣) مط: بخشید (١٤) در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: سرستی. متن مط: سرسی و اصل کذا، قرارضبط خلاصه التواریخ (ص ٣٩) و فرشته وغیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد وفتح کرد، و حضرت دهلی را بکشاد، هم درین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین وخمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهور سنه تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چندوال، رای جی چند (۱) را منهزم گردانید و درین فتح سیصد واند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی وعادل طاب ثراه بندهٔ او ملک قطب الدین رانصرت بخشید وتا ولایت اطراف ممالک هند رافتح میکرد، چنانچه بلاد نهرواله و تهنکر و قلعهٔ کالیور وبداون(۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاءالله تعالی.

وچون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معزالدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود برعزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، وچون شرط عزا بجای آورد، اقطاعات ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادرزادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاء الدین در غور (۵) راکه پسر عم هردو سلطانان بود، ود اماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروزکوه (وشهر رود) و زمین داور داد، و او را دو زنجیر پیل فرمود، وملک ناصرالدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهرزادهٔ (هردو) سلطا(نا)ن بود، شهر هرات داد.

بعد ازان سلطان معزالدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین وغیره جی چند است (۲) مط: نهرواله وبهنکر (هنکیر، هینکرو، ننکر) وقلعه کا ایوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر وقلعه گوالیار وبدایون. (۳) مط: تقریر یابد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: د ژغور (۶) مط: بود ملک غور وگرمسیر.

ودر شهور سنه احدی وستمائه برسمت بلاد خوارزم لشکر کشید، ومحمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) وچون سلطان غازی بدر خوارزم آمد وچند روز جنگ فرمود آبیکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (ونام آنقرا سواست) اهل خوارزم برلب آب جنگ آغاز کردند(۲)و از امراء غور چندی (۳)درمقاتلت شهید و اسیرگشتند(۴) وچون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد، از خوارزم برشط(۵)جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود، ولشکر خطا وملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند، و راه لشکر اسلام گرفته. چون سلطان غازی به اندخود (۶) رسید، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند. مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید، و او از ملوک گرزوان(۸)بود، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت(۹) :که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود، صواب آنست: که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام برنشینند، وکفار منهزم را تعاقب نماید، و مغافصه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ برآید.

سلطان غازی فرمود: سالها شد، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (۱۰)، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو(۱۱) کنیم (۱۲)، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم. چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان (معزالدین) غازی، برین منوال مشاهده کرد، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند، وجمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت، و اکثر حشم

(۱) مط : منهزم بخوارزم رفت (۲) مط : نهادند (۳) مط : چند تن. (۴) اصل : در مقاتلات اسیرگشتند. (۵) مط : وشط. (۶) اندخوی کنونی. (۷) یزک : دسته لشکر که برای جاسوسی وکشف اراضی دشمن میرود (فرهنگ نظام) (۸) مط : گزروان که صحیح آن گرزوان است وشرح آن گذشت (۹) مط : عرض داشت (۱۰) اصل : نیامد (۱۱) مط : رویا رو (۱۲) مط : کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست (۱)، و لشکر کفار گرد برگرد (لشکر اسلام)، حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هر چند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بمقدار صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جانسپاری میکردند و کافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خارپشت (و به) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بندهٔ ترک از بندگانش (۳) که نام او ربیه (۴) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اندخود کشید و ببرد، و بقلعهٔ اندخود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین بازآمد، و فرمان داد: تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند (۵) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و دران وقت (۶) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان دران زمستان بهند وستان آمد، وآن طایفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد، وغزو بسنتی (۸) بفرمود، و جوی خون ازان جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد بردست (۹) فدایی ملاحده در منزل دمیک (۱۰) در شهور سنه اثنی (۱۱) و ستمائه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: بباید رفت. (۳) اصل: تا بندهء ترک از بندگان (۴) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایقه. راورتی: ابه جوکی؛ ایبه جوکی، ابیه جوکی. (۵) اصل: کنید (۶) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) درحاشیه مط: کهوکهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: ازکهوکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کهوکهر نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زاریست که در ضلع میانوالی ماورای اباسین افتاده. (۸) مط: بسنت (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: وبپیک (۱۱) مط: اثنین.

درین معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):

شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
سیوم زغرهٔ شعبان بسال شش صد و دو فتاد در ره (۱) غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصرالدنیا والدین ظل الله فی العالمین محور (۲) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود بن السلطان را برسریر جهانداری ومتکاء شهریاری باقی و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصلهٔ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلمانی همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود [و] همدرین سال اول نشانی (۳) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیزخان مغل بود (و خروج ترک) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، و آنچه اموال غزو در خزانهٔ غزنین جمع شد، در خزانهٔ هیچ پادشاه (٤) نشان ندادند تابحدی که خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروزکوه) گفت: بوقت آوردن تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در خزینهٔ غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (۵) جوهرهاست بیک هزار (٦) و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود (۷) را برین قیاس همی باید کرد. حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن پادشاه غازی واصل گرداناد، و سلطان ناصرالدنیا و الدین را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی محمد الی یوم التناد.

---

(۱) اصل: در ده. (۲) مط: محرز (۳) مط: علامت (٤) مط: پادشاهی. (۵) اصل: نفایس ترین.
(٦) مط: یکهزار (۷) اصل: دیگر جواهر ها را برین.

السلطان المعظم معزالدنیا والدین (ابوالمظفر) محمد بن [سام] ناصر [امیر] المومنین

(مدت ملک او: ۳۲ سال ۸ ماه)(۱).

دار الملک تابستان: [حضرت] غزنین و خراسان.

دار الملک [او] زمستان: لاهور و هند.

(قضات:) قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابوبکر (۲) (بعد ازو صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین) (۳).

قاضی لشکر وکل ممالک (۴): شمس الدین بلخی (و بعده پسر او).

ملوك واقرباء (۵)

ملک حسام الدین علی کرماخ (۶). ملک عزالدین خرمیل (۷). ملک مبارزالدین محمد عیش (۸). ملک ناصرالدین حسین امیرشکار (۹). ملک اختیارالدین چتردار (۱۰). ملک شیر ملک وجیری (۱۱). ملک الدین سور (۱۲) گیلانی. امیر حاجی غازی(۱۳).

---

(۱) مط: ۳۲ سال. راورتی: ۳۲ سال ۸ ماه اصل ۸ ماه ندارد (۲) راورتی: قطب الدین ابوبکر. (۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست. راورتی ومط: مطابق متن است. (۴) مط: ووکیل ممالک. راورتی: مانند متن. (۵) در مط: سلاطین وملوك و اقربا یکجا آمده اند، و اول سلاطین ذکر میشوند (۶) مط: کرماج. راورتی مانند اصل و متن (۷) مط و اصل کذا. راورتی: ملک عزالدین حسین بن خرمیل. (۸) کذا فی الاصل. مط: ملک مبارزالدین بن محمد علی اتسز (در بعضی نسخ علی شیر) راورتی: ملک مبارزالدین محمد علی اتسز. (۹) مط: ملک نصیرالدین حسین امیرشکار. راورتی گوید: که در برخی از نسخ نصیر و در بعضی ناصر است (۱۰) مط: حرولی، حرول، راورتی: ملک اختیارالدین خروار و باختلاف نسخ: حراول، حردار، حروای، حرول. اما چتردار نسخه اصل بصواب اقرب است، که دران عصر بزرگترین مناصب درباری بود. و اگر به خروار منسوب باشد، جائیست در لوگر کابل. (۱۱) مط: ملک اسدالدین شیر، ملک احمری. راورتی: ملک اسدالدین شیر، ملک وجیری وجیرستان که در دو نسخه احمدی و در یکی احمری آمده، و از همه وجیری بصحت اقرب است منسوب به وجیرستان تاریخی که اکنون اجرستان گوئیم. (۱۲) مط: رکن الدین سور کیدان، راورتی کذا. در اکثر نسخ وی: مهور سیدان، شاید اصح آن گیلانی باشد منسوب بگیلان غزنه. (۱۳) مط: امیر حاجب حسین محمد علی غازی. راورتی: امیر حاجب محمد علی غازی.

دایرهٔ سلاطین

ملک ضیاءالدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاءالدین محمود (١). ملک بدرالدین گیلانی (٢). قطب الدین. ملک ناصرالدین بامین (٣).

توقیع او: نصرمن الله (٤).

اعلام و رایات (٥): سیاه بر دست چپ. لعل: بر دست راست.

[امیرحاجب: حسین محمد حسینی. امیرسلیمان شیش (٦)، امیرداود. امیر حاجب خان، ملک ناصرالدین تمران، ملک موید الدین مسعود. ملک شهاب الدین مادینی]

وزراء

ضیاءالملک درمشی (٧). موید الملک محمد عبدالله سنجری. شمس الملک عبدالجبار گیلانی (٨).

(بندگان او که بسلطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدز در غزنین (٩). سلطان ناصرالدین قباجه در ملتان

---

(١) مط: علی الدین محمود. راورتی: ملک علاءالدین اتسز حسین (٢) مط و راورتی: کیدانی (٣) مط: ملک قطب الدین تمران. راورتی: تمرانی. مط: ملک ناصرالدین مادین. راورتی: ناصرالدین حسین مادینی. علاوه برنامهای مذکوره درمط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند، که در اصل نیست: مط و راورتی: سلطان بهاءالدین سام در بامیان. سلطان غیاث الدین محمود بفیروزکوه ملک ناصرالدین الب غازی بن قزل ارسلان سلجوقی. ملک تاج الدین حرب سجستان. ملک تاج الدین زنگی بامیان. ملک شهاب الدین مادینی. ملک تاج الدین مکران. ملکشاه وخش ملک ظهیرالدین محمد کرماخ (مط: کرماج) ملک ظهیرالدین فتح کرماخ (مط: کرماج) ملک حسین الدین (راورتی: بن خرمیل). امیرسلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیرحاجب خان ملک. امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی: محمد حسین یاحسینی یاحبشی). امیرحاجب حسین سرجی (راورتی: سرخ، سرخی، سرجی، سراج الدین ابی بکر). تنها در مط با عنوان ملوک مخلوط: ملک علاءالدین، ملک مسعود. ملک یوسف الدین مسعود. ملک ناصرالدین تمران ملک موید الملک کرماج. سلطان شمس الدین التمش. سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه سلطان تاج الدین یلدوز بغزنین. سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتی. سلطان قطب الدین ایبک لوهور. ملک حسین الدین کرمانه (٤) مط و راورتی: کذا (٥) مط: اعلام او: سیاه میمنه با ملوک و امرای غور، لعل میسره با ملوک و امرای ترک. راورتی: کذا (٦) این نامها در مط و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (٧) مط: درمنشی. راورتی: درمشانی، درمشی درشی، درسی. که اصح آن درمشانی خواهد بود. منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد (٨) مط و راورتی: کیدانی (٩) مط: در غزنین ندارد.

و اچه (١). سلطان قطب الدین ایبک در لاهور(٢) . سلطان غیاث الدین عوض خلج در لکهنوتی (٣) .

ادیرهٔ فتوح او (٤)

فتح کالیور (٥)، فتح مالوه، فتح بهار، فتح لکهنوتی، فتح کالنجر، غزو کوکران (٦) غزو تراین (٧)، مانبورای (٨). فتح بنوراک کوکه (٩)، فتح مرو، فتح طوس فتح جنا باد (١٠)، فتح نسا، فتح باورد، فتح سبزوار (١١)، فتح شارستان (١٢) فتح پنجده، سفرخوارزم (١٣)، فتح لاهور، فتح گردیز، فتح سنقرقان (١٤) فتح ملتان و غزو (١٥) قرامطه واچه. فتح سیالکوت، فتح تبرهنده. فتح اجمیر [فتح احماد]، فتح هانسی (١٦)، فتح سرستی (١٧)، فتح کهرام، فتح میرت فتح دهلی، فتح کول، فتح بنارس، فتح تهنکر، فتح (و غزو) نهرواله، فتح بداون [فتح سوالک (١٨)، فتح هندوستان].

---

(١) مط: در ملتان و اچه ندارد (٢) مط در لاهور ندارد (٣) مط: بجای غیاث الدین، سلطان شمس الدین التمش مینویسد، ولی راورتی غیاث الدین می آورد. طوریکه در حاشیه صفحهٔ گذشته گذشت، مط این نامها را در جمله ملوک هم آورده، و در اینجا مکرر کرده است، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند) می آورد. نسخهء اصل ندارد. (٤) مط: فتوح و غزوات. در اصل چون نامهای این جایها در دایره نوشته شده، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (٥) مط: کالیوان. راورتی: ندارد. (٦) اصل: عدو کوکران. مط: فتح کوکران. (٧) اصل: عدو تراین. مط: فتح تراین. (٨) کذا فی الاصل. مط: فتح بنواری کنفران. (٩) کذا فی الاصل مط و راورتی: ندارد (١٠) مط: جنا باد، یا: مینا باد، اصل: صنا باد؟ جنابد = گنابد از بلاد قهستان بود (نزهت ١٧٦) (١١) مط: فتح سارسامر، ساد سیانه، سامانه (١٢) مط: فتح شروان (١٣) مط: فتح خوارزم. (١٤) مط: فتح سوفار، سفرفار، شرفسار. شاید همان سنقران سابق الذکر باشد. (١٥) مط: ملتان وغزنین و قرامطه (١٦) اصل: هاپس. مط: هانسی ١٧ اصل: مستی. مط: سرستی. ١٨ اصل: حوالك، درمط این نامها زیاده از اصل آمده: فتح برشور، فتح سانور، فتح سرهند، فتح کوه جود، غزو خطا به اندخود، فتح مروالرود، فتح بهیره، فتح سروان، فتح جیچندر بنارس، فتح بهتر رای، فتح کالنجر غزو توران، فتح اوندبهار، فتح ولایت اوده، فتح قنوج، فتح واکنور، فتح مروان، فتح مدانون سنقرخوارزم در حاشیه مط نوشته اند: در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد. راورتی هم اکثر این نامها را می آورد، آنچه در مط و اصل نیست اینست: گوالیار، عوض اوندبهار مط: ادوانند بهار عوض شارستان، متن: شارستانه. متاسفانه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف نویسندگان مسخ شده، که با وسایل موجوده تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی و مطبوع و راورتی اکتفا رفت.

الثالث السلطان علاء الدین محمد (بن) سام البامیانی (۱)

چون سلطان غازی معز الدین محمد سام به دمیک شهادت یافت، و سلطان بهاء الدین بن محمود طاب ثراه در راه برحمت حق پیوست، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان (۲) دو فریق ماندند، یک فریق سلاطین غور، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان. چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند، ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخر، از دست امراء و ملوک بقهر بستدند، و در قبض آوردند، وچون بطرف کرمان (٤) رسیدند، موید الملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه الله با چند تن از معارف امراء اتراک بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند، باتفاق یکدیگر ملوک، و ملک تاج الدین یلدوز (۵) که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطانی بود، بکرمان (٦) مقام کرد، و چون مرقد بغزنین رسید، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاء الدین محمد و جلال الدین (علی) پسران سلطان بهاء الدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) وسپه‌سالار خروش (۹) و دیگر معارف دار الملک غزنین ازطرف بامیان برسیدند، و در شهر غزنین آمدند. علاء الدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود بتخت نشست، و امراء حاضر (۱۰)، از ترک وغوری همه در بیعت او آمدند، و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفایس، گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که قسمت سلطان جلال الدین بامیانی که برادر کهتر بود، دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید، که بطرف بامیان برد، چون مدتی بگذشت

(۱) راورتی: سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل: منسبانیان (۳) اصل: سلطان (٤) این کرمان همان کرمان معروف ایران نیست، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به فتحتین گویند و درکوهسار کرم واقع است. ر: ۳۷ (۵) مط: یلدز (٦) اصل: یک زمان مقام. (۷) اصل: سلطانان خسرو بامیان. (۸) اصل: سلیمان سیف. (۹) مط: حروش. راورتی: سپه سالار خروشی (۱۰) مط: خاص. (۱۱) مط: مرصعیه و ظرافیه زر و سیم.

مویدالملک وزیر و امراء ترک که در حضرت غزنین بودند، بخدمت ملک تاج الدین یلدوز (١)، مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد [ه] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاءالدین استعداد مصاف کرد، و پیش باز رفت، و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاءالدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترک از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاءالدین منهزم گشت، و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملک تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوک شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاءالدین حشمهای ملک غور و بامیان، و افواج لشکر بیغو (٢) از وخش و بدخشان جمع کرد، و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد، و علاءالدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملک تاج الدین یلدوز کرت دوم با لشکر خود، از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد، علاءالدین ملوک و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملک تاج الدین یلدوز، ایتکین (٣) تتار نامزد استقبال ایشان شد برباط شنغران (٤) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فروگرفت، و امراء غور و ملوک بزرگ آنجا شهید شد، و ازانجا ملک تاج الدین یلدوز بپای غزنین آمد، و علاءالدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه دربندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاءالدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، او را بپای قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملک تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، و جلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(١) مط: یلدز. (٢) متن مط: لشکر جوار وخش. حاشیه: حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از وخش.
(٣) اصل: ایتکن. متن مط: ایتکین. حاشیه آن: ایتکر، ایتکی. راورتی: مانند متن.
(٤) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (۱) نشد، و دولتش(۲) بار دیگر نیامد، وبخت مساعدت نکرد، بعد ازانچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک با میان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاء الدین آتسز(۳) حسین داشت، و ازان ملکه اورا پسری بود. وکاتب این حروف منهاج سراج را در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسراورا درحدود طبس بولایت خوسف (٤) نشان دادند (٥) که درحادثهٔ ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدز المعزی (٦)

سلطان غازی معزالدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی الله عنه، و اورا فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دخترعم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (۷) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هریک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و درعهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علو شان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (۸) دولت ترا (تا) هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (۹) سلطنت، ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین (۱۰) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که ممالکت من

---

(۱) اصل: ممتشی (۲) مط: دولتش یار یگر. (۳) مط: اتسر (٤) اصل و مط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: جوشب. راورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ۱۷۷)
(٥) اصل: نشان زدند (٦) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. راورتی: سلطان تاج الدین یلدوز المعزی السلطانی (۷) اصل: ایلاغ (۸) مط: بایستندی. (۹) اصل: آن. (۱۰) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (١) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد ازو کل ممالک هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (٢) سنه ثمان وخمسین (٣) وستمائه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدیم بسر حرف (٤) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم وکریم و خوب خصال و وافر جمال. سلطان غازی معز الدین (٥) ، اورا خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] اورا بزرگ گردانید ، و برسر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (٦) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی وبفرمان سلطان غازی ، دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالهٔ ملک ناصرالدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی از ایشانرا (٧) پیش معلم (بر) نشانده بود ، وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی برسر آن برزد ، قضا (را) اجل دررسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (٨) راه داد ، از غایت حلم وحسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش ازانچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد وسفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بدو رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

(١) مط : شد (٢) مط : بغایت تحریر این سطور که (٣) در سه نسخه راورتی : ٥٦٨ هـ. متن راورتی : ٦٥٧ هـ. در یك نسخه ماخذ مط : سبع وخمسین . چون این کتاب در ثمان وخمسین ختم شده ، بنابران ضبط اول قطعاً غلط است (٤) اصل : حروف خود (٥) اصل : معز الدنیا (٦) مط : سنقران یا اسفرار ، راجع بکرمان واقطاع یلدوز (ر : ٣٧) آخر کتاب ، ودرینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، وکرمان به فتحتین نیزدران سواست ، و بالعکس اسفزار بطرف هرات و غرب غور بود . (٧) مط : یکی را ازیشان (٨) مط : معلم را زاد داده از . . . .

برحسن سیرت وصفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله. در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال، بخدمت سلطان آورد وسلطان ازانجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد، و بکسوت خاص (١) خود مشرف گردانیدو او را نشانهٔ سیاه داد، و در خاطرش آن بود: که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد. چون سلطان غازی شهادت یافت، ملوک و امراء ترک را خاطرو مزاج آن بود: که سلطان غیاث الدین محمود سام، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند، و همگنان به خدمت او کمر بندند: این معنی بحضرت فیروزکوه در قلم آوردند، و عرضه (٢) داشت کردند، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طلب می نمایند (٣) این ملک را وارث (ملک) توئی! وما بندگان تو. سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود: که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروزکوه و ممالک (غور) اولی تر، آن مملکت مرشما را فرمودم، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد، و تخت غزنین به حوالهٔ او کرد، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد، وکرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و درضبط آورد، وکرت دیگر هم همین حکم داشت، تا بعد از چند گاه، با سلطان قطب الدین (ایبک) اورا بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد، وسلطان قطب الدین به غزنین آمد ومدت چهل روز در غزنین بود، و درین مدت بعشرت مشغول شد (٤) کرت دیگر سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان (باز رفت و تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) وسجستان لشکر فرستاد، و ملوك نامزد کرد، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات، بسبب مخالفت حسین خرمیل، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود، و از جملهٔ او شده، و از پیش

(١) اصل: ومکتوبات خاص (٢) مط: عرض داشت (٣) اصل: مینماید (٤) مط: شده بود.

لشکرغور و (غزنين) منهزم شد، کرت دوم سلطان تاج الدين بطرف سجستان لشکر برد، و مدتی دران سفر بماند، تا بدر شهر سيستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدين حرب که ملک سيستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصير الدين حسين امير شکار با او خلاف کرد، و ميان ايشان محاربت افتاد، و ملک نصير الدين منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بيامد (١) (تا) در سفر هندوستان ملوک و امراء [ترک] غزنين اتفاق کردند، و خواجه مويد الملک محمد عبدالله سنجری را که وزير بود و ملک نصير الدين امير شکار را شهيد کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشيد و بطرف غزنين آمد لشکر او سرحد های راه هندوستان بطرف گرديز و درهٔ کراهيه (٢) بمغافصه (٣) بگرفت. سلطان تاج الدين يلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهور آمد، و او را با سلطان سعيد شمس الدين التتمش (٤) طاب ثراه، در حدود تراين مصاف شد، تاج الدين يلدوز گرفتار آمد، و او را بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهيد شد، و روضهٔ او آنجا ست. مزار متبرک خلق (٥) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله عليه، والله اعلم).

الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزی (٦)

سلطان کريم عادل، قطب الدين ايبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنين بگرفت و از دست تاج الدين يلدوز که خسر او بود بيرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، ازان مدت در عشرت (٧) و بخشش بود، و کار ملک

---

(١) مط: باز آمد (٢) اصل: کرد و دره کراهيه. مط: گرديز و دره کراسه يا کراهه. راورتی: کراهه، کراسه که املای کراهه صحيح خواهد بود، زيرا تاکنون درهمين سرزمين مربوط چمکنی گرديز دريای کرايه = کراهه موجود است (ر: ٦٢) (٣) کراهيه تمغا بگرفت. (٤) مط: التمش، شرح آن (ر: ٤٩) (٥) مط: مزار خلق متبرک (٦) دراصل جای اين عنوان سپيد است: از مط گرفته شد، راورتی بعد از کلمه المعزی، السلطانی نيز دارد. (٧) مط: و درين مدت بعشرت.

بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و معطل (١) می ماند؛ (و) ترکان غزنین و ملوك معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و اورا استدعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافصه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (٢) بطرف هندوستان از راه (٣) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یکدیگر (٤) را خسر و داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی بیکدیگر نرسانیدند، و بعد ازین ملک غزنین بسلطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوك خوارزم آمد (٥)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است.

این طبقه ختم شد از شنسبانیان وبندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (٦) بمنه و [کمال] کرمه، اللهم ارحم کلهم آمین.

---

(١) مط: مهمل و مختل. (٢) مط: ازجا نب (٣) مط: براه (رك: ٦٢) (٤) مط: وهردو در یکدیگر خسر و. (٥) مط: ملک غزنین درتصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد، و درتصرف ملوك خوارزم، چنانچه. (٦) اصل: آمد.

الطبقة العشرون

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (۱)

الحمد لله (۲) الذی جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (۳) علی من ختم النبوة مسلوکا . و السلام علی آله و اصحابه الذین بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (۴).

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (۵) عصمه الله عن الرکون الی الفانی ، که این طبقه (۶) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند، و در ممالک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (۷) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد. اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایدنا بنصرة الباقین (۸) .

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی (۹)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (۱۰) ظاهر گرداند، بصفت شجاعت و کرم موصوف کند ، تا دوست و دشمن را بنوازش وسخا و گذارش وغا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود، تا از بخشش وکوشش اودیار هندوستان، از دوست و دشمن پر وتهی (۱۱) گشت ، بخشش او همه لک (لک) وکشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاءالدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید :

---

(۱) جای این عنوان در اصل سپید است ، از مط گرفته شد (۲) اصل : بحمدالله (۳) مط : و الصلوه (۴) اصل : مفوکا (۵) اصل : جورجانی (۶) اصل : طبقات (۷) اصل : متوجه (۸) اصل : و اید بالنصره الباقین (۹) در اصل این عنوان نیست . راورتی : المعزی السلطانی . مط : مانند متن . (۱۰) مط : و وقری (۱۱) اصل : بر و بهی .

ای بخشش تو لکک بجهان آورده — کان را کف تو کار بجان آورده
از شرم (١) کف تو، خون گرفته دل کان — پس لعل بهانه در میان آورده

سلطان قطب الدین را باول بار (٢) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور افتاد، قاضی القضات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواری و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه درمدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف) و مذکور شد و چون به آوان شباب رسید، اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرید، اگرچه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (٣) شل گفتندی، و سلطان معزالدین دران وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی بزم [و] نشاط فرمود، و دران جشن هریک را از (ان) بندگان حضرت انعام می فرمود، از نقود زر و سیم ساخته وناساخته، هرچه ازان انعام به قطب الدین رسید از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران وفراش و دیگر کار داران بخشید، چنانچه از قلیل وکثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت وقربت خود مخصوص گردانید وبر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه اورا نصب فرمود، و سرخیل وکاردار بزرگ شد، وهرروز مرتبهٔ او برتر میگشت (٤)، ودرظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخر (٥) شد، و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین (و) بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او برسر (اصحاب) پایگاه علفجی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان زد (٦)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

(١) مط و پ: از رشک، در باره بهاءالدین اوشی فرغانی به لباب الالباب (ص ١٦١) و مجمع الفصحاء (١: ٤٤٢) رجوع شود. (٢) مط: را دراول حال. (٣) اصل: ایبک شد. راورتی و دیگر مورخان مقلد وی ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، و ایبک معنی شل را ندارد و نام اصیل ترکیست. (٤) مط: او بر تزاید میگشت (٥) مط: آخور (٦) در یک نسخه راورتی: سلطانشاه برایشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندك بود گرفتار شد، و او را به نزدیك سلطانشاه بردند بفرمان او (١) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (٢) بر شتر نشانده بخدمت سلطان غوری (٣) آوردند، سلطان اورا بنواخت، و چون بدارالملك غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) ازانجا بطرف میرت آمد، در شهور سنه سبع و ثمانین وخمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهور ثمان و ثمانین وخمسمائه دهلی بگرفت (٤)، و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملك] مقدمهٔ لشکر بودند، در حدود چندوال (٥)، رای بنارس جی‌چند (٦) را بزد، و منهزم گردانید، وبعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر (٧) فتح شد، و درشهور سنه ثلاث و تسعین وخمسمائه بطرف نهرواله رفت، و رای بهیم‌دیورا بزد، و انتقام سلطان ازان طایفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالك چین ازطرف شرق. و ملك عزالدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار ونودیه (٨) را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمد سام، که برادرزادهٔ سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) درشهور سنه اثنی (٩) وستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، ودر روز سه شنبه هژدهم ماه ذی‌القعده سنه اثنی (١٠) وستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، وبعد از چندگاهی میان او وسلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و دران نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، وسلطان قطب الدین بر سمت [دارالملك] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، و بعد از مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(١) مط: مقید گشت (٢) مط: آدنی (٣) مط: غازی (٤) مط: و از میرت همدرین سال لشکر بکشید ودهلی بگرفت (٥) اصل: جندوال (٦) اصل: جیجند (٧) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورتی: تهنیکر (٨) مط: ونودیه آن ممالك را. راورتی نودیه. اصل: نودنه. پ: تردته.
(٩) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (او) در رسید، در شهور سنه سبع و ستمائه، درمیدان گوی زدن از اسپ خطا کرده، و اسپ بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین بر سینهٔ او آمد و برحمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة و الغفران (۲).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (۳)

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند، که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، و سلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، از یشان دو دختر متعاقب در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، در ینوقت چون قطب الدین در گذشت و آرام شاه را بسر تخت نشاندند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه وملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری بر سلطان شمس الدین (التمش) بود، و او را پسر خوانده بود، و بداون او را اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین در حبالهٔ او آمد، آرامشاه را قضاء اجل در رسید و ممالک هندوستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد وممالک (۴) لکهنوتی ملوک و سلاطین خلج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یابد (۵).

الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (۶)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، وبندهٔ سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

(۱) دراصل کوهی نوشته شده، وبالای آن به کوهه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می‌آورد: (سکه وارث ملک و نگین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ۶۰۳ ضرب دارالخلافه دهلی جلوس) (۳) این عنوان دراصل سپید است. از مط نوشته شد. راورتی: سلطان آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (۴) مط: وممالکت (۵) راورتی: نقش سکه آرامشاه را درحواشی چنین می نویسد: (هذا الدرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه، ضرب دارالسلطنه بلده لاهور). (۶) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کار دانی و تمییز و حذاقت و دانائی . سلطان غازی (معز الدین) محمد سام (را) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود ، و برغث و سمین حضرت و لشکر داری و ملک پروری وقوف تمام یافت ، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصاف اندخود (۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود ، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد ، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد ، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند ، بیکبار روی بدو آوردند ، و او شهادت یافت ، وسلطان غازی ازان حادثه بتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت ، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه ، و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و بر عشرت مولع ، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت .

حاصل الامر : چون ملک ناصرالدین قباچه ، بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند ، وسندستان و (۲) دیول تا لب دریا جمله در تصرف او آمد ، و قلاع و قصبات شهرهاء مملکت سند را فرو گرفت ، و دو چتر بر داشت (۳) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (۴) تصرف کرد ، و لوهور را چند کرت بگرفت ، و لشکر غزنین که از جهت تاج الدین یلدوز می آمدند ، با ایشان مصاف داد ، و از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . وچون ممالک سند بروی قرار گرفت ، در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور وغزنین بسیار بخدمت او پیوستند ، و او در حق همکنان انعام و اکرام وافر فرمود ، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود ، تا چون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان . جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد ، و برطرف دیول و مکران برفت . لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدتی تربی نوین (۵) مغل ، با لشکر گران بپای شهر ملتان آمد

(۱) اصل : آمدخرد ، وای متن مط اندخود ، درست است که اکنون اندخوی گوئیم . وای کلمه ایتم در موارد دیگرگاهی ایتمر هم نقل شده . (۲) مط وپ : هندوستان راورتی و اصل : سندستان که قباچه در انجا حکمدار بود

(۳) مط : وچتر برگرفت و تا حدود (۴) اصل : تبهرند و کهرام وسرسی پ : بتهرهنده وکهرام و سرسی .

(۵) کذا فی الاصل . مط : بعد از فتح نندنه ، تری (تولی) نوین مغل . حاشیه مط : نندنه بمدتی ترمتی نوین مغل . راورتی فتح نندنه ترقی نوین مغل . در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هند گماشته شد (بلا نویان) است ، که در سنه ۶۱۹ هـ رفت و در محرم ۶۲۰ هـ از هند مراجعت نمود (ص ۳۲ ۴ ج ۱) .

وچهل روز آن حصن حصین را در بندان داد، و ملک ناصر الدین دران مقاتله وحصار در خزانه بکشاد (١)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شهامت و فرزانگی و جلادت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، بر صحایف ایام تا روز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه بود، و بعد ازان یکسال ونیم (٢) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین پیوستند و در آخر شهور سنه ثلاث و عشرین وستمائه، لشکر خلج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (٣) منصوره که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سر ایشان ملک خان خلج بود. ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد، ومیان ایشان مصاف شد، لشکر خلج منهزم گشت، و خان خلج کشته شد، و ملک ناصر الدین بملتان و اچه باز آمد.

همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج، از طرف خراسان از راه غزنین وملتان (٤) در کشتی، روز سه شنبه بیست‌وششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین وستمائه به اچه رسید، و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزی اچه، حوالهٔ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بهرامشاه.

و در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اچه لشکرگاه فرمود. وملک ناصر الدین منهزم در کشتیها بطرف بهکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچه دوماه وبیست وهفت‌روز مقام فرمود، روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاولی (٥) قلعه اچه فتح شد. چون خبر فتح اچه بملک ناصر الدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد، چون (به) لشکرگاه رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (٦)

(١) اصل: دران مقاتله در خراسان بکشاد (٢) مط: بعد از یکسال ونیم (٣) مط: اراضی (٤) مط: متهان. راورتی و پ: بنیان. راورتی گوید: که در مط متهان آمده، و در اکثر نسخ بنیان و بنبان است شاید برن یا بیانه باشد. بر کنار اندوس جائی بنام متن‌کوت موجود بود که این نام هم متهان شده نمی‌توا ند، بنا بران باید ملتان صحیح باشد، چه از ملتان میتوان به اچه در کشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین بهتان روز ٢٥ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقول است، چه بنیان بین غزنه و سواحل سند بود (ر: ٤٣) (٥) مط: روز شنبه ٢٧ جمادی الاولی. یک نسخه ماخذ مط: روز سه شنبه. اصل: سه شنبه ٢٧ جمید الاول. راورتی: مانند متن. (٦) اصل: ٢٢ جمادی الاول. مط: ٢٢ جمادی الاخری. راورتی: مانند مط.

خبر فتح بهکر رسید، ملک ناصرالدین خود را در آب سند غرق کرد، و مدت حیات او منقرض گشت، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود.

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (١)

ملک بهاءالدین طغرل نیکوسیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز، و بتواضع آراسته، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والدنیا] بود، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود، وحصار تهنکر که ولایت بهیانه (٢) بود، بدان رای مضاف بوده است، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود، او آن بلاد را معمور گردانید، و از اطراف هندوستان وخراسان تجار ومعارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند، چون سکونت قلعه تهنکر (٣) او را و حشم او را موافق نیامد، در ولایت بهیانه، شهر (٤) سلطان کوت بنا کرد، و اندران جا سکونت ساخت، و بطرف کالیور (٥) مدام سوار میفرستاد، و بعد ازانچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور باز گشت، او را فرمود: که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاءالدین طغرل، فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد، و بنزدیک قلعه بردو (٦) فرسنگی حصار بنا کرد، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند، و هر روز بپای قلعه میتازند.

مدت یکسال برین قرار بودند، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند، و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاءالدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود، و ملک بهاءالدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست. رحمة الله علیهم.

---

(١) راورتی: ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (٢) اصل: وحصار ستیکر که ولایت بهتانه بود بوی مضاف. پ: بتهانه، بهیانه در ٥٠ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ٢: ٣٠١).
(٤) اصل: تهنکیر. مط: تهنکر. راورتی: تهنکیر که اکنون قلعه ئی بنام تهنگره در ١٥ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند، ص ١٩ تالیف سیلی) (٤) اصل: بهتانه. مط: بهیانه، شهر سلطانکوت. در یکی از نسخ خطی: سیالکوت. راورتی: بهیانه شهر سلطانکوت. (٥) مط: کالیوان. راورتی: گوالیار. (٦) اصل: قلعه می بردو فرسنگی.

و بعد ازین ذکر ملوک خلج، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده میشود، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند، و دوام دولت سلطان زمان، و شهنشاه اهل ایمان ناصرالدین و الدنیا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود در خواهد(۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی داراد.

الخامس الملک الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲) الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمدهم الله برحمته، چنین روایت کرده اند: که این محمد بختیار خلج غور و بلاد گرمسیر بود، و مردی جلد و تازنده ودلیر و شجاع وفرزانه وکاردان و از قبایل خود بطرف غزنین وحضرت سلطان معزالدین آمد، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض، مختصر نمود قبول نکرد[ند] و از غزنین بطرف هندوستان آمد، چون بحضرت دهلی رسید، هم بسبب آنچه(در نظر دیوان عرض جمالی نداد، قبول نیافت، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبرالدین حسن (٤) ارنب، او را مواجبی قرار افتاد)(۵) وبعد ازچندگاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط: ناصر الدنیا والدین محمود السلطان قسیم امیر المومنین از حضرت واجب الوجود درخواهند.
(۲) راورتی: محمد بن بختیار (۳) مط: آنکه (٤) یک نسخه ماخذ مط: حسین از نب. راورتی: حسین ادیب.
(۵) کلمات بین قوسین از (در نظر، تا افتاد) در اصل نیست، از مط گرفته شد، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده، چون راورتی هم با متن مط موافق است، بنا بران جمل ذیل ترک شد: (در دیوان عرض در نیامد رد شد، محمد محمود عم بختیار بود، درغزنین چون مصاف شد، کوله شکسته شد، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط: برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه داشت، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و علم داد[و] چون مقطع قنوج شد، کشتمندی او را داد، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیهٔ مط به استناد یک نسخهٔ خطی نقل شده، که اختلاف آن با متن اصل، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین است: هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود وقبول نکرد ند از غزنین به طرف هندوستان آمد، چون به حضرت دهلی رسید، هم بسبب آنچه درنظر دیوان عرض نیامد زد محمد محمود غم ... ربود در غزنین چون مصاف شد الخ...

ملک حسام الدین اغلبک (۱). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نمود، او را سلیتر و سهولی(۲) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنایم بدست می‌آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد، و ذکر جلادت و غنایم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دویست برگستوان، بدر قلعهٔ بهار رفت و بمغافصه جنگ پیش برد، و دوبرادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدین را) کاتب این حروف دریافت بلکهنوتی، در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار وصول بود(۳)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند در میان آن فوج غازیان جانباز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری در تنورهٔ دروازهٔ (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنایم بسیار بدست آورد[ند]: بیشتر ساکنان آن موضع برهمنان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و درانجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که [آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

(۱) اصل وپ: غلبك، مط و راورتی: اغلبك: عوفی درجوامع الحکایات اغلبك آورده، کداوغلی در ترکی بمعنی شهزاده است و اغلبك معنی بیگک شهزادگان و جنرالان دارد (ایلیوت ۲ : ٦٦٧).

(۲) کذا فی الاصل. مط: سهلت وسهلی. یکی از نسخ مط: سلست و سهلست. متن راورتی: بهگوت و بهیولی حاشیهٔ وی: سهولی، سهیلی: سهلت. سهلست. پ: سلهت وسهیلی. سلهت اکنون در بنگال و منیر و بهار هم در هند موجود اند اما بهویلی پرگنه یی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ۲ : ١٦٥) و بهگوت همین هنسه جنوب بنارس است (ایلیوت ۲ : ۷۰۳) (۳) مط: افتاد.

چون آن فتح برامد، با غنایم بسیار باز گشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز واکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن (١) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار برسبیل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید اورا با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجلس تمام آن نعمت (را) بر پاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی باز گشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد.

ثقات روات (٢) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهمنیه (٣) رسید، که دار الملک او شهر نودیه (٤) بود، و او رای بس بزرگ بود، و مدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (٥) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهمنیه (٣) در شکم مادر بود، تاج بر شکم مادر او نهادند، و همگنان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی، چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هردو پای بهم بستند ونگونسار درآویختند و منجمان را بنشاندند تا طالع می نگریستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(١) مط: از (٢) اصل: ر وایت (٣) اصل: لسکمیپه. راورتی در متن: لکهمنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهمیه هم آورده اند، ولی رای لکهمن قرار ضبط ابوالفضل در آئین اکبری از شاهان بنگال بود. (٤) اصل: نودنه. مط و راورتی: نودیه (٥). مط: بدین (٦) اصل: لسکهمیسه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهمه.

فرمود تا او را فروگرفتند، در حال لکهمنیه راولادت بود ، چون بزمین آمد ، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت ، لکهمنیه را بر تخت نهادند ، وهشتاد سال پادشاهی کرد .

از ثقات روایت چنین است : که هرگز بردست او از قلیل وکثیر (هیچ) ظلمی نرفت ، و هرکه از وی سوال کرد ، یکٔ لکٔ بخشید ، همچنان که سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه . چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (١) ، یکٔ لکٔ کوده بدادی (٢) خفف الله عنه العذاب .

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم : چون محمد بختیار ، از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد ، و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالکٔ او برسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیکٔ رای آمدند وعرضه داشت کردند : که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند : که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد ، و آن وعده نزدیکٔ آمد . صواب آنست که رای موافقت نماید : تا (با) جمله خلق ازین مملکت نقل کنند (٣) و از فتنهٔ ترکان بسلامت مانند (٤) . رای چنین جواب داد : که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد ، هیچ علامتی هست در کتب شما ؟ برهمنان گفتند : علامت او آنست ، که چون راست بایستد بردوقدم ، و دستها فروگذارد ، هردو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد ، چنانچه انگشت (٥) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت : صواب آن باشد ، که معتمدان فرستیم ، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند . بفرمان رای معتمدان فرستادند ، و تفحص کردند ، و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند . و چون آن علامت ایشانرا

(١) مط : کردی (٢) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدادی و ازین نوشته زقف مصرف بسالا تر .
(٣) مط : نقل کرده شود تا از (٤) مط : مانیم (٥) مط : انگشتان .

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان(۱)، بدیار سکنات(۲) و بلاد بنگ و کامرود(۳) رفتند، رای لکهمنیه (۴) را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد. دوم سال(آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (۵) (باز درامد، چنانچه هژده سوار با وی بیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) برسبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند، و اسپ بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ برکشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای برسرمایده نشسته بود و طبق های (۶) زرین وسیمین برطعام قرارمعهود پیش نهاده، که فریاد از درسرای رای ومیان شهر برامد. چون اورا تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار درمیان بسرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه وحرم وخدم وخواص(۷) و زنان او بدست اوآمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنایم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام برسید، و شهر تمام درضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکنات (۸) و بنگ افتاد، ومدت عمر او دران نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

(۱) کذا در اصل و مط وپ. راورتی گوید: که در اکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسندهٔ این سطور آنچه در پښتو کلمه ساهو (جمع ساهوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. درحواشی تاریخ ایلیوت (۲: ۳۰۷) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریت سادهو بود بمعنی خالص ومحترم، ابن بطوطه تاجران گوهر شهر دولت آباد را بنام (ساه) یاد کرده است که جمع آن ساهان باشد. (۲) مط: سنکنات. حاشیه مط: سکنات. متن راورتی: سنکنات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکنات. پ: بدرما سکنات و بلاد نیلک و کار مرد. زبدة التواریخ: سکنات. طبقات اکبری وتذکرة الملوك وغیره: جگنات دوسن درتاریخ هند (۲: ۳۰۷) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را ونگه و بنگه گویند وخلاف لکشمنه سینه درویکرم پور نزدیك سنارگاون دکه تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند وشاید سکنات محرف ستارگاون باشد.

(۳) اصل: وبلان نبل؟ (۴) اصل: نکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جملهٔ پیش در اصل کامرون بود = قامرون که ملکی بود بر مشرق هندوستان و پادشای اوراقامرون خوانند (حدود العالم ۱: ۴)

(۵) اصل: نودنه. (۶) اصل: طبقات (۷) اصل: خواصان (۸) مط: سنکنات.

تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (۱) را ضبط کرد، شهر نودیه (۲) را خراب کرد (۳)، و بر موضعی که لکهنوتی است دارالملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، وخطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، ومساجد و مدارس وخانقاهات، دران اطراف بسعی جمیل او و امر (۴) او بنا شد و ازان (۵) غنایم واموال بسیار، بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، وچون مدت چند سال برامد، و احوال کوه های ترکستان (۶) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (۷) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت وترکستان در دماغ او زحمت داد نگرفت لشکر مرتب گردانید (۸)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (۹) گویند، و دوم را میچ (۱۰) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان لغت هند وتبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ ومیچ (۱۱) که اورا علی میچ (۱۲) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهریست نام آن مردن کوت (۱۳)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد وآن

(۱) مط: آن مملکت (۲) اصل: نودنه (۳) مط: بگذاشت (۴) مط: وامرای او (۵) اصل: وآن (۶) مط: ممالک ترکستان. (۷) مط: از طرف مشرق لکهنوتی. (۸) مط: مستعد کرد و (۹) اصل: کونچ. مط و راورتی: کوچ. (۱۰) اصل: میبخ. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (۱۱) اصل: کرنج؛ مینج. پ: کونج ومینح (۱۲) اصل: مسیح. راورتی: علی میج. مط: میچ. مستر کروک درفرهنگ قبایل و فرق (۴: ۳۸۰) می نویسد که قبیله تهارو تاکنون در دامنه های همالیه وگورکه پور واوده شمالی ساکن است، ومیچ نیز با آنها شباهتی دارند ودر سهول بنگال درحدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند وگزیتیر هند طبع ۱۹۰۸م نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع منگولی میشارد (۶: ۴۴) در عالمگیرنامه (ص ۶۹۲) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند ودر کوچ بهار زندگی دارند. (۱۳) کذا فی الاصل. مط: مرد هن کوت. راورتی: بردهن کوت. و مردهن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی میرود، در غایت عظمت، نام او بنکمتی (۱) گویند چون به دیار (۲) هندوستان درآید اورا بلغت هندوئی سمندر گویند به بزرگی و وسعت (وعمق) سه چندان گنگ (۳) باشد محمد بختیار بر لب آن (آب) آمد، و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خودرا، یکی بندهٔ ترک، ودوم امیرخلجی بر سر آن پل نصب کرد باحشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کامرودرا از گذشتن لشکر اسلام خبرشد (۴)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرودم قبول کردم (۵)، که سال آینده لشکرخود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (۶) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون (۷)

---

(۱) مط و راورتی: بنگمتی. در یکی از ماخذ مط. بکمدی و ستماکات در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۵م (ص۱۸۸) مردهن را با بردنکوتی دیناج پور در ۳۰ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریت وردهنه کوتی بود و بانی آنرا گرشاسپ (یا مطابق چند نسخه گشتاسپ) گفته اند، ولی بموجب گرشاسپ نامه همین شاه در هند وچین فتوحاتی کرده بود، و نامش در اوستا کیری سسپه است (یشت ۱۹) اما درباره تعیین بنکمتی آرای پژوهندگان مختلف است، وجمهور برانند که این بنکمتی عبارت ازکره تویه است که به نهر اترای می آمیزد و بعدازان به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ۳۴) اما موقع پل را بلاکمن در ۱۲ میلی دارجیلنگ و دالتون در سلها کو نزدیک گوهاتی تعیین کرده است (حواشی هودیوالا براپایوت ۷۰۷) (۲) مط: بدریای. (۳) مط: سه چند آب گنگ. (۴) مط. آگاهی شد. (۵) مط: میکنم (۶) اصل: ازمعتمدان دولت. راورتی ومط: مانند متن (۷) اصل: دیو و بستکاوان. راورتی: دیوکوت و بنکانوه. پ: دیوکوت وسنکاون. راورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنکانوه یا بنگانوه، ودر یکی هم بکاون یابگاون است، دو نسخه جدید سنگاون وستاگون است، که بلاکمان در جغرافیای تاریخی بنگال (ص۹) بنگاون یا سنگاون آورده، شاید اینجا ساتگوان یاهمان بکلانه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون دربلورگهت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخروبه دمدمه بعرض ۲۵ درجه و ۱۱ دقیقه شمال وطول ۸۸ درجه ۳۱ دقیقه غربی واقع است، و بقول بلاکمن بنگاون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجود ومشهور است (گزیتیرهند ۶: ۲۷۵).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه، شبی بر سبیل مهمان درخانهٔ او نزول شد، از وی سماع افتاد: که چون ازان پل گذشته شد، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب، قطع منازل و مراحل کردند، شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود، و دیهاء آبادان. اول بموضعی رسیدند، که آنجا قلعهٔ بود، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود، چنانچه جوشن و برگستوان و خود و سپر، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (۴) و کمانهای بلند بودند. چون شب لشکرگاه شد، جمعی را که اسیر (۵) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند. چنان تقریر کردند: که بر پنج فرسنگی آنموضع شهریست، آنرا کرم بتن (۶) خوانند در آنجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد، همان لحظه که سوار مسلمانان برسید، قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند، بامدادان سواران (۷) برسند. داعی وقتیکه بطرف لکهنوتی بود، ذکر آنشهر تفتیش کرده بود، شهریست بس بزرگ، تمام بارهٔ او از سنگ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نوینان (۸) اند، و آنشهر در فرمان مهتر ایشانست، و دین ترسائی دارند

---

(۱) مط و اصل: کذا. حاشیه مط: اثنی. متن راورتی: اثنی. حاشیه وی: احدی. (۲) اصل و پ: برسم خام. راورتی: بریشم یا برسم (۳) اصل: وچون خلق (۴) اصل: تیرانداز و ترک وکمانهای. (۵) اصل: امیر. (۶) کذا در اصل و پ و مط. در نسخ ماخذ مط: کرم بتن یا لرم بتن. نسخ راورتی: کربتن، کرپتن، کره پتن کور پتن، کرم بتن. زبدة التواریخ: کرشین، کرشن. مورخان دیگر کرم سین. در اراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر نیپال للیته پتن بود، که باین نام شباهتی دارند.
(۷) مط: بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط: نوینان، توتیان. پ: توتیان. اصل: نوپیازند راورتی: نوین ها، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد. بقول کار ترمر املای صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشای جوینی (۱: ۲۴۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید: در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توین خوانند.

هر روز بامداد، در نخاس آنشهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود، و تمامت اسپ تنکنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد، وآن طریق دران بلاد معروف است، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی وپنج درهٔ کوه است، که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند. حاصل الامر: چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام مانده (راه) وکوفته بودند، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد، تا دیگر بار باستعداد تمام، بدین دیار آمده شود، چون باز گشتند، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم نمانده بود. جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره‌ها، از راه برخاسته بودند، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند، دو طاق پل را خراب دیدند، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود، و هردو بخصومت یکدیگر، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند، و هندوان بلاد کامرود آمده، و پل را خراب کرده. چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید، راه گذشتن نیافت، وکشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت. اتفاق کردند، تا به موضعی مقام باید کرد، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد، تا از آب عبره کرده شود، و در جوار آنموضع بتخانهٔ نشان دادند، در غایت ارتفاع و حصانت، و عمارت آن بغایت خوب، و درانجا بتان زرین وسمین بسیار موضوع

---

(۱) کذا در اصل و پ. مط: اسپ تنگک بسته. متن راورتی: تنگهن. در حاشیه گوید: که در نسخ دیگر تنکنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن، تنین یا تنگن خوانده اند، که به تنگک و تنگستهن کوههای بوتان منسوب خواهد بود، اما ابوالفضل درآئین اکبری (ج اص ۹۰) نویسد که در پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا میشود میانه ترکی وگوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تانگهن (تنگن) نامند، توانا و نیرومند بود، پس تنکنه متن هم شاید تنگنه یا تنگن باشد. اما تنگک بسته مط را راورتی در نسخ خطی خود ندیده است. (۲) اصل: بس آن بل؟ (۳) اصل: مرزانه. مط و پ: مرزابه وکشتی. این کلمه در اصل یکبار (مرزاوه) هم آمده، در نسخ ماخذ مط مرزابه بود، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای «ایست اندیا کمپنی» نوشته شده، مرزاب که جمع آن مرازیب است، به معنی ناودان و پیپ آب و کشتی کلان آمده، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است.

و یك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمین زیادت از دو هزار مثقال زر صامت بود.

محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبیر چوب و رسن (بجهت عماد) مرزابه (١) و گذشتن از آب کردند، چنانچه، رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهی افتاد، تمامت هندوی ولایت را فرمان داد: تا فوج فوج می‌آمدند، و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند و در هم می بافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختیار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص باید جست، باتفاق حمله کردند، و ازانجا (٢) بیکبار بیرون آمدند، و بر یک موضع زدند، و خود را راه کردند، و (ازان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو(ان) در عقب ایشان چون باب آب رسیدند منزل کردند، و هر کس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسپ را در آب زد، بقدر یك تیر پرتاب پایاب (٣) بود، فریاد در میان لشکر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (٤) وهندو(ان) در عقب لب آب بگرفت (٥) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاك شدند.

محمد بختیار باسوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آب عبره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (٦) و میچان را خبر شد، علی میچ (٧) را هبر، قرابتان (٨) (خود را) بر(ه) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیوکوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات وفرزندان خلج که هلاك شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلق بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند ودعای بد ودشنام میگفتند [بیش سوار نشد] ودران حادثه بسیار بر زبان او رفت

(١) اصل: مرزانه. مط و پ: مرزابه. (٢) مط: وازان بتخانه (٣) اصل: پای آ(٤) ب مط: در آب زدند (٥) مط: بگرفتند. (٦) اصل: کونجان و منجمان را. راورتی: کونج میچ (٧) اصل: علی منج. راورتی: میچ. مط: مچ. (٨) کذا در اصل و مط و پ. راورتی این کلمه را به خویشاوندان و نزدیکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته بود.

محمد بختیار دران غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود ازان او علی‌مردان خلجی [نام] درغایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوتی (۲) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریقی نزدیک او درامد، و چادر از روی او (۳) برکشید، واو را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (٤)، در شهور سنه اثنی (٥) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آله الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (٦) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کامرود وتبت لشکر کشید، محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجای آوردند، و ازانجا بطرف نارکوتی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی‌مردان را بگرفت وبانتقام آنحرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آنموضع سپرد که نام او بابا کوتوال صفاهانی بود، وبطرف دیوکوت باز آمد وامراء را جمع کرد واین محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهمنیه (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

---

(۱) اصل: وبی باک (۲) کذا دراصل.پ: بارکوتی. مط: دیارکونی. راورتی: در برخی از نسخ قدیم نارلکوئی آمده. در زبدة التواریخ نارنکوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوتی، دیارکونی، بارکوئی هم آمده. ایلیوت در تاریخ هند (ج۲ص ۳۱٤) کونی و نارکوتی می‌آورد (۳) اصل: وجادر ازوی (٤) مط: وحوادث (٥) مط: اثنین. (٦) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. راورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمدایران. راورتی: مانند متن. (۸) اصل: وقتیکه بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نودنه (۱۱) لکهمیسه دراصل (۱۲) مط: رای لکهمن را منهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت بر فتند، این محمد شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (۳) سوار نامزد کردند، تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجمله محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان، چون علی مردان را [در] بند کرد و باز گشت، و چون او مهتر امراء خلج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی مردان طریقی کرد و بکوتوال (۴) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (۵) رومی را از اوده فرمانشد (۶) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (۷) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلج منهزم گشتند (و بعد ازان) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را باهم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربت او هما نجاست، رحمه الله.

(۱) اصل: شروان (۲) اصل و مط: هزده (۳) اصل: وشهامت سوار (۴) مط: و باکوتوال. کوت وال کلمه پښتو است: مرکب از کوټ یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب ونسبت است، که جمعاً حصار دار وقلعه بیگی معنی میدهد، این کلمه از دوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده اند که صحتی ندارد، چه تاکنون در پښتو زنده است (۵) مط و راورتی: قایماز. اصل: قایمان. پ: تافاز و قایماز. یکی از نسخ: قانماز (۶) مط و پ: شود. (۷) کذا در اصل و پ. متن راورتی: گنگوری. حاشیه راورتی: گنگوری، کسکوری، کنکتوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوائی، کلواین. مط: کنکتوری، کتکوری پ: کنکوری. (۸) اصل و راورتی: مانند متن. مط: مکیده یاسکننده وسنطوس. پ: مکیده ومنطوس. راورتی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنتوس، مکیده. سکننده سطوس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنتوش است، که در جنوب غربی دیوکوت در دیناج پور بودند، واکنون سنتوش را ماهی گنج گویند بر کنار غربی دریای اترای و درکتابی که هنتر در اوضاع بنگال نوشته نام پرگنه های مسیده وسنتوش در ضلع دیناج پور آمده است.

السابع الملک علاءالدین علی مردان الخلجی (١)

علی مردان خلجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نارکوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، و بدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد(٢) که روزی در شکارگاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] با یکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگوئی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، و ترا پادشاه گردانم. ظفر خلج مرد(ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون ازانجا بازگشت، او را دو سر اسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان بازآمد، بخدمت سلطان قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بدو مفوض شد و بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (٣) بگذشت، حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست، و جمله ممالک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست، علی مردان چتر برگرفت، و خطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و اومرد خونریز و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه‌مند شدند و اموال و خراج به وی فرستادند، ومثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، برسرجمع و بارگاه حدیث ملک خراسان وغزنین (و غور) میگفت (٤) و ترهات و بی‌فایده بر زبان او جاری شد(ی) تا بحدی که از وی مثال غزنین(٥) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: ازصفاهان. فرمان داد: تامثال صفاهان باقطاع او نویسند وهیچکس را از غایت سیاست وبیباکی او مجال نبودی که گفتی صفاهان در تصرف ما نیست وهر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی در تصرف ما نیست، جواب دادی

(١) راورتی: ملک علاءالدین علی بن مردان خلجی (٢) مط: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت... راوی چنین روایت کرد (٣) کذا در اصل ومط پ: کوسی. متن راورتی: کونس بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی. (٤) مط: میگفتی. (٥) اصل: مثال غزنین میگفت وخراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگانرا مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقه ولقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر وسیاست (و) همت کاذبهٔ علی مردان تا بدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی وظلم و قتل او در ماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جزخروج کردن بروی (١). جماعت امراء خلج اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند، وحسام الدین عوض را بتخت بنشاندند ومدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین خلجی
[بدیار لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و ازجملهٔ خلج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که درحدود کوهپایهٔ غور، وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد ازحدود والشتان (٢)، بر بالائی که آنرا پشته افروز (٣) گویند بر میرفت و دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند با نان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، ورخت بکشاد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، وبخدمت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام وشراب ماحضر بکار بردند، باهم گفتند: این سره مرد (٤) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلمانی است ترا دادیم. باشارت آن درویشان (٥) ازانجا بازگشت وعورت خود را بران درازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، وبه محمد بختیار پیوست.

(١) مط: و هیچ وجهی نیافتند خلاص را، جزخروج (٢) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولستان. والشتان یا بالشتان که تاکنون طرف شمال غربی قندهار در ثغور غور بفاصله (٧٠) میل واقع است. (٣) کذا در اصل و مط و راورتی، پ: پشه افروز.
(٤) مط: این شیره مرد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند
(٥) اصل: درویش.

وکار او تا آنجا رسید: که خطبه وسکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد وخطابش سلطان غیاث الدین کردند، وشهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت وحصار بسنکوت (١) بنا کرد. و خلایق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد وعادل و بخشنده، درعهد او حشم ورعایاء آن بلاد در رفاهیت وآسایش بودند و از بذل وعطای او همکنان نصیب تمام یافتند، ونعمت بسیار گرفتند، و از وی دران دیار آثار خیر بسیار ماند، ومجامع و مساجد بنا کرد[ند]، و اهل خیر را ازعلما و مشایخ و سادات ادرارات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاك بدست آمد.

چنانچه امام زاده ئی بود، ازحضرت فیروزکوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهور سنه ثمان وستمائه، بعد از چند سال بحضرت فیروزکوه باز آمد و مال ونعمت وافر آورد، و سبب (٢) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند و ستان رفته شد(٣)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکوسیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنکهٔ زر ونقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنکه. ملوك و امراء و اعیان خود را فرمان داد: تاهر یک درحق او انعام فرمودند بقدر سه هزاری (٤) دیگر حاصل شد، ودر وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هژده هزار (عدد) تنکه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امامزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب درشهور سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسیددر اطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

---

(١) مط: بسکوت یا لکرت یا بسکوته. راورتی و پ: مانند متن. موقعیت این حصار را پژوهندگان تاکنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ اینیوت ٢: ٧١٠). (٢) اصل: بسبب (٣) مط: آمده شد (٤) مط: سه هزار تنکه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گنگ. طرف غربی را رال (۱) گویند، و شهر لکهنور (۲) بدان جانب است، و طرف شرقی را بربند (۳) گویند، و شهر دیوکوت بدان جانبست، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و ازاطراف دیگرتا بشهر دیوکوت پل بسته است، بقدر ده روزه راه (٤)، بسبب آنچه وقت بشکال (۵) تمام آن زمین آب گیرد، و این پلها اگر نباشد، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید، درعهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد، وچنین سماع افتاد: که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه، و بدفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا (٦)، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارک او آمد، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی، و برلفظ مبارك او رفتی: که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم.

فی الجمله غیاث الدین خلجی، با خیرات وعدل (۷) و نیکو سیرت پادشاهی بود، اطراف ممالک لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ [وکامرود] وترهت جمله او را اموال فرستادند، و بلاد لکهنوتی (۸) او را صاف شد، و پیلان و اموال وخزاین بسیار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و سلطان سعید شمس الدین، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی، چند کرت لشکر فرستاد

(۱) اصل: دال مط: ازال، دال. راورتی: رال، که یک شکل رازه است، و اصلا در سنسکریت رازه است. (۲) مط: لکهنوتی. راورتی: لکهنو رولکهنوتی. (۳) کذافی الاصل مط: بربنده یا براند. راورتی: برند، برنده، بربند. بقول هملتون درکتاب هندوستان (۱: ۱۱٤) بنگال درزمان قدیم پنج ضلع داشت: راره یارادهٔ در غرب هوگلی و جنوب گنگا، که همین رال باشد. و بریند یا برینديد در شمال پدمه ازان جمله است؛ و بربند متن همین بریند است. (٤) اصل: ده هزار راه، بلاکمن در مجله جمعیت آسیائی بنگال ۱۸۷۳م (ص ۲۱۲) لکهنور را با لکرکودا که در بربهوم واقع است مطابقت میدهد، که بفاصله ۸۵ میل در جنوب گور است عرض ۲۳ درجه و ۱۸ دقیقه، طول ۸۷ درجه و ۱۵ دقیقه. دیوکوت در ۷۵ میلی شمال گور است. (۵) مط: برشکال. (٦) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان اورا پسر حسام الدین عوض شمرده اند، ولی دریک سکه اوکه در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۳م (ص ۳٦۷) مورد بحث قرار گرفته نام والقابش چنین است: «شهنشاه علاءالدین ابو المعالی دولتشاه بن داود» که تاریخ این سکه ٦۲۷ یا ٦۲۹ هاست (حواشی برتاریخ ایلیوت ۲: ۷۱۷) (۷) مط: خلجی مردی باخیر وعدل ونیکو. (۸) مط: بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها بالا کشید، و درمیان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی وهشت زنجیر پیل ، و هشتاد لک مال بستد و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان بازگشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تادرشهور سنه اربع وعشرین وستمائه ملک شهید ناصرالدین محمودبن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از اوده باغراء ملک جانی(۱) لشکر هندوستان جمع کرد، و بطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی از لکهنوتی بطرف بنگ وکامرود لشکر برده بود، وشهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصرالدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی ازان لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصرالدین قتال کرد و غیاث الدین وجمله امراء او اسیر گشتند، وغیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصرالدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: با عز الملک جانی. راورتی: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحادية والعشرون

فی ذکر السلاطین الشمسیه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل(١) و الاحسان والکرم و الامتنان. علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (٢) السلطان و صلوات(٣) علی محمد صاحب السیف و البرهان، و السلام علی آله و اصحابه سادة القبایل وقادة البلدان.

اما بعد: چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی (٤) بلغه الله الی اعلی الامانی، چون ارادت قدیم باری تعالی وتقدس در ناصیه بنده، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد، چون ما در زمانه بحمل جنینی چنین (٥) بارور گردد، پرتو آن محمول بر جبههٔ اوظاهر باشد، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (٦)، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (٧)، فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت، بمنزل سعادت، همه حرکات و سکنات او سبب راحت خلایق، و عزت وضیع (و) فایق شود، اگر رقبه یی (را) او در ربقهٔ رق کشد، مالکش صاحب نعمت گردد؛ و اگر قدمش در طرق (٨) قطع منازل و مراحل سر باز دهد، رفقاش (٩) از اهل دولت گردند، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعز (١٠) آورد[ند] بدعای او بیست درشاهوار ابناء در سلک اصلش درج شد، و اگر بخانهٔ عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (١١) مصر گردانید. و اگر طفل در گاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد، و شهد (١٢) شاهد من اهلها، بعاقبت هم درخدمت او وزیر مملکت گشت، عنایت ازلیه و کفایت ابدیه، چنین (١٣) ظاهر گردد. و الله اعلم.

(١) اصل: الله الذی الفضل (٢) اصل: الشمس. مط: التمش (٣) مط: والصلوه (٤) اصل: جورجانی.
(٥) مط: چنین جنینی (٦) اصل: آمد (٧) اصل: کرد (٧) مط: طرف (٩) اصل: وقفاش؟. پ: ونقاش؟
(١٠) اصل: زعز. پ: وعز؟ تاریخ طبری: مالک بن دعر. مجمل: مالک دعور. تفسیر طبری: مالک بن ذعر.
(١١) مط: ملکه (١٢) اصل: و شهید. قرآن، یوسف ٢٦ (١٣) اصل: خیر.

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (١) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم وشهریار اعظم شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین ابو المظفر التتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر المومنین انار الله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، ودولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین وادام دولة الناصریة المحمودیه ، از فتن آخر الزمان وحوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (٢) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (٣) ترکستان ، یوسف وار ، بدست تجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] ومسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (٤) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجا یگاه وحساب . چنانچه هم در دنیا وهم در آخرت محسوب (٥) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، وکلاه دار ، و دهاقین وتجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء بانام و سادات کرام ، و ملوک وامراء وصدور وکبراء ، زیادت از هزار لک (٦) هر سال بذل فرمود ، وخلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دار الملک هندوستان است ، و مرکز دایرهٔ اسلام ، و مهبط اوامر ونواهی شریعت

(١) اصل : ایلتمش . مط : التمش طوریکه در صفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التتمش اصح است برای شرح (ر : ٤٩) (٢) اصل : عادل (٣) شاید اصل این نام الپ ار باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشای جوینی (١ : ٩٢) نام یکنفر الپ ار خان آمده و البری‌ها از ملوک افراسیابی بوده‌اند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن را نیز از افراسیابیان شمرده است (هودیوالا - ایلیوت ٢ - ٧١٥) (٤) اصل : علی الرحمه (٥) مط : محبوب (٦) اصل : از هر لک هر سال .

وحوزهٔ دین محمدی ، و منصهٔ (١) ملت احمدی ، و قبهٔ اسلام (٢) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (٣) ، جمع آورد واین شهر بکثرت انعامات ، وشمول کرامات آن پادشاه دیندار ، محط رجال (٤) آفاق گشت ، و هر که از حبایل ید (٥) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل ، بفضل ایزدی خلاص یافت ، ملاذ و ملجأ ومهرب (٦) و مأمن ، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت ، و الی یومنا هذا آن قواعد امن وامان ممهد ومستحکم است ، و تا باد چنین باد .

از ثقات روات چنین سماع (٧) افتاد : که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده ، در صغرسن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود : که پدر او را ایلخان (٨) نام بود ، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود ، واین پادشاه را در اول صورت (٩) ، از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود ، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده ، او را به بهانهٔ تماشاء گلهٔ اسپان ، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت : قالوا یا ابانا ! مالک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غداً یرتع ویلعب (وانا له لحافظون (١٠) چون بسرگله اسپان آوردند ، بدست بازرگانی بفروختند . بعضی گویند (١١) : (که) آن طایفهٔ فروشنده ، پسران عم او بودند ، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند ، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (١٢) و چند گاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود ، و کرایم آن دودمان او را در حجر (١٣) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند .

یکی از ثقات روایت کرد : که از لفظ (١٤) مبارک آن پادشاه نور الله مضجعه شنیدم ، که وقتی ازان خاندان قراضه (١٥) بمن دادند ، که در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار ! چون ببازار رفتم ، در اثنای آن راه (١٦)

---

(١) مط : و بیضه (٢) مط : قبه الاسلام (٣) مط : السادات (٤) مط : محط رجال (٥) مط : حبایل حوادث (٦) اصل : مهزب (٧) مط : استماع (٨) مط : ایلم خان . راورتی در متن : کذا . درحاشیه بحواله نسخ خطی : یلم خان ، ایلخان . (٩) مط : صوت . (١٠) قرآن ، یوسف ١٢ (١١) مط : گفته اند (١٢) مط : فروختند (١٣) اصل : حجر (١٤) اصل : مضجع (١٥) قراضه : ریزه زر (نصاب) (١٦) مط : راه آن .

قراضه از من غایب شد، از سبب صغر سن، از خوف آن حال، گریه بر من افتاد در میان آن تضرع (و زاری) درویشی بمن رسید، و دست من بگرفت و بجهت من (١) انگور بخرید و بمن داد، و مرا عهد داد: که چون بدولت و ملک رسی، زنهار فقراء و اهل خیر را بتعظیم نگری! وحق ایشان نگاهداری، من با او عهد کردم، و هر دولت و سلطنت که یافتم، از نظر آن درویش یافتم، رحمهم الله.

غالب ظن آنست: که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده، وتعظیم علماو مشایخ، مثل او از مادر خلقت، در قماط سلطنت نیامد: ازان خاندان امانت و تصدر بازرگانی خرید، که او را حاجی بخاری گفتندی، پس ازان بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی، او را خرید وبحضرت غزنین آورد، ودران مدت، ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه وآثار رشد و فر بزرگی، بدان حضرت نیاورده بودند، ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (٢)، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام، هردو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود، سلطان فرمان داد: که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد.

جمال الدین چست قبا، بعدآنکه یکسال درغزنین مقام نمود، عزیمت بخارا کرد، سلطان را به بخارا برد، وکرت دیگر او را بغزنین باز آورد، بعدازانکه سه سال به بخارا بود، چون فرمان نبود، که کسی او را بخرد، یکسال در غزنین بماند، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر واله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (٣) حسین بغزنین رفت وحدیث او بشنید. ازحضرت سلطان معزالدین اجازت طلبید بخریدن او، سلطان فرمود: که چون فرمان نفاذ یافته است که او را درغزنین نخرند، او را بدهلی باید برد و آنجا بخرید. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد:

(١) اصل: مرا. (٢) مط: کردند (٣) اصل: نصر الدین.

که جمال الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیار[د] تا آنجا سلطان شمس الدین را خریده شود.

بر حکم آنفرمان، نظام الدین ایشانرا بدهلی آورد، سلطان قطب الدین او را بیک لک جیتل (١) بخرید، آن ترک ایبک نام را طمغاج (٢) نام کرد و امیر تبرهنده شد، در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین بود شهادت یافت، و سلطان التتمش طاب ثراه سرجاندار (٣) شد، و سلطان قطب الدین ایبک اورا فرزند خواند، و بخود نزدیک گردانید، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد. چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر بود (٤) مرتبه بمرتبه او را (٥) بدانجا رسانید، که امیرشکار شد، بعد ازان چون کالیور فتح شد، امیر کالیور شد، پس ازان اقطاع قصبهٔ برن و مضافات آن یافت.

بعد ازان بچند گاه، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین آن معانی (٦) مشاهده کرد: ملک بداونش گردانید، و چون سلطان معزالدین سام ازسفر خوارزم مراجعت کرد در مصاف اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد، قبایل کوکران تمرد وعصیان آغازکردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (٧)، و در وقت هیجا و هنگام غزا، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود، که کفار را از اوج موج، به حضیض دوزخ میفرستاد که: اغرقوا فادخلوا نارا (٨).

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معزالدین علیه الرحمه

---

(١) مط: چیتل، که بقول غیاث اللغه مسکوک سیمی است، در عصر آل با بر یکدام عبارت از ٢٥ جیتل بود، که (پنج) دام مساوی دو آنه کنونی هند می شود. (٢) فرشته: طغان (٣) ایلیوت ترجمه سرجاندار را چیف آف گارد ز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ٥٢) (٤) مط: و باهر میدید. (٥) مط: مرتبه او را (٦) مط: این معنی (٧) مط: در خدمت او برفت (٨) قرآن، نوح ٢٥

بدان (١) آثار شهامت و مبارزت افتاد، و از حال او استطلاع نمود (٢). چون رای همایون او را روشن گشت که کیست؟ او را طلب فرمود، و بتشریف خاص مشرف گردانید، و سلطان قطب الدین را فرمان داد: که التتمش را نیکو داری، که از وی کارها (٣) خواهد آمد و بفرمود: تا خط عتق او در تحریر آوردند. و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید (٤). چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق تعالی پیوست، علی اسمعیل که امیر داد (٥) حضرت (دهلی) بود، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند، و او را استدعا کردند. چون بیامد در شهور سنه سبع و ستمائه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد، و چون ترکان و امراء قطبی (٦) از اطراف (بدهلی) جمع شدند، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند (و از دهلی بیرون رفتند، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود) از دهلی بیرون رفت، و در پیش صحرای جود (٧) ایشانرا منهزم گردانید وگفت: تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (٨)، وبعد از ان سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست، او را چتر و دور باش فرمود (٩) ومیان او و ملک ناصرالدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (١٠) بجهت لوهور وتبرهنده وکهرام (و در شهور سنه اربع عشر و ستمائه ناصرالدین قباچه را منهزم گردانید) و چندکرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش، اما چون عنایت الهی (١١) حامی و ناصر او بود، نصرتش می بخشید و هرکه برو (١٢) خروج میکرد، و یا عصیان می برزید (١٣) مقهور میگشت

---

(١) مط: بران (٢) مط فرمود (٣) مط: کاری خواهد آمد (٤) کذا در مط: اصل گردانید (٥) در ظفرالواله حاجی دبیر امیر العدل است (١: ٦٨٧) که داد بگ هم گفتندی؛ در تاج المآثر نیز کلمهٔ امیر داد آمده است و مقصد ازان چیف جستس (داور بزرگ) باشد (هوایوالا-ایلیوت ٢: ٧١٥) (٦) متن مط: معزی. حاشیه: قطبی. راورتی قطبی. (٧) متن مط: جون حاشیه: جود. راورتی و اصل: جود. ایلیوت: جومه. (٨) مط: و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد (٩) مط: فرستاد (١٠) اصل: بکرات مخالفت بجهت (١١) مط: ایزدی (١٢) مط: با او (١٣) مط: ورزید.

وچون مدتی (١) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوالک (٢)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهور آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحدها مضایقتی رفت، در تراین میان هردو مصاف شد، و در شهور سنه اثنی عشر وستمائه فتح (٣) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (٤) و بعد ازان در شهور سنه اربع وعشرو ستمائه با ملک ناصرالدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، وچون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل درافتاد، در شهور سنه تسع عشر (٥) وستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منهزم بطرف هندوستان آمد و بسرحدهای لوهور فتنهٔ خوارزمشاهیان برسید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهور برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهور اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبهٔ خدمت در ربقهٔ انقیاد آورد و سی زنجیر فیل و هشتاد لک مال بداد، وخطبه (٦) بنام مبارک شمسی کرد.

و در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (٧) کرد وآن قلعه [راکه] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه بپای آن قلعه آمد (ه بودند) وهیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(١) مط: ومدتی (٢) اصل: سولک. مط: سوالک. (٣) اصل: ستمائه قباجه و سلطان (٤) مط: شد (٥) متن مط: ثمان عشر. حاشیه: تسع عشر، ایلیوت: ٦١٥ ﻫ. راورتی ٦١٨، نصیحی ٦١٧. برخی از نسخ: ٦٢٠ (٦) مط: و سکه (٧) اصل: رنتهور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپهور. در متن ترجمه ایلیوت رن تهمبور است، که در بعضی نسخ آنرا رنتمپور، رن تمبور هم دیده است وبقول وی کولبروک رنشه این نام را در سنسکریت رنه - ستهمبه - بهره مره، یعنی «زنبور ستون جنگ» نشان داده است (ایلیوت ٢: ٣٢١) خوشحال خان ختک شاعر افغان که مدتها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه، در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد، و بعد ازان یکسال درشهور سنه اربع و عشرین وستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد، از حدود سوالک. حق تعالی آن فتح (او) را میسر گردانید و بازگشت، و غنایم بسیار بدست بندگان او آمد. بعد ازان یکسال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه، از حضرت دهلی لشکر ببلاد اچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع وعشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچه و ملتان رسیده بود، و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین وستمائه (۱) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعه اچه رسید، و ملک ناصرالدین قباچه بدر قصبهٔ اهروت (۲) لشکرگاه داشت، وتمام بحر و کشتیها با بنه واتباع لشکردران آب، وکشتیها(۳) پیش لشکرگاه داشت، که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان مسرعان رسیدند وخبر دادند: که ملک ناصرالدین ایتم (٤) مقطع لاهور بپای ملتان آمد، وسلطان شمس الدین از راه تبرهنده، روی بطرف اچه آورد (٥) و ملک ناصرالدین قباچه منهزم [گشت و] درکشتیها [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت. وزیرخود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد: تا خزاینی که در قلعه اچه است بطرف قلعه بهکر برد، وسلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود ملوك بزرگ (٦) را برسر لشکر بپای اچه فرستاد: یکی ملک عزالدین محمد سالاری که امیر حاجب (بود) دوم کزلک خان سنجر سلطانی (۷) که ملک تبرهنده بود، بعد ازان چهار روز سلطان با تمام لشکر [وبندگان] و پیلان و بنه [واتباع] بپای (قلعه) اچه رسید ولشکرگاه نصب فرمود. وزیر (دولت) خود

(۱) اصل: سنه اربع سلطان. مط وراورتی: مانند متن (۲) اصل: هرات؟ متن مط: بدرحصار امروت. حاشیه: اهروت، هراوت، هررات. راورتی: اهروت، اهورت، هراوت.
(۳) مط: برکشتیها (٤) مط: ایتمر. متن راورتی: ایتم. حاشیه: ایتمر، ایلیوت: ایتمور.
(٥) مط: دارد (٦) مط: خود و ملک بزرگ (۷) اصل: کو لکخان سنجر شلطانی. راورتی: ودیگر تاج الدین سنجر گزلک خان سلطان شمسی. یا: کج زلک سلطان شمسی یعنی مملوك شمس الدین التتمش. ایلیوت: مانند متن.

نظام الملک محمد جنیدی ودیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (١) در پای حصار اچه جنگ فرمود روز سه‌شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (٢) سنه خمس و عشرین و ستمائه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (٣) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، و آن بلاد تا آب محیط (٤) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (٥) که والی دیول وسند بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اهل الایمان در روز اول که بپای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، ومنظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود. درین وقت رسل دارالخلافت با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (٦) ماه ربیع الاول سنه ست وعشرین و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (٧) بستند، و آن پادشاه وملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست وعشرین وستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

---

(١) متن مط: یکماه. حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (٢) متن مط: ٢٨ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ٢٧ جمادی الاخری. راورتی: ٢٨ جمادی الاولی (٣) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (٤) مط: تا اب دریای محیط (٥) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش. کلمه جنیسر در جهان کشای جوینی (٢: ٤٦) چنیسر و در تحفه الکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون داستان چنیسر و لیلا سروده می شود، در بهاول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ٢٤٢).
(٦) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ٢٢ (٧) مط: آئین.

و بلکا خلجی (١) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، وسلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، ودرشهور سنه سبع وعشرین وستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و درشهور سنه تسع وعشرین وستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، وچون بپای کالیور (٢) سراپردهٔ سلطنت او نصب شد، میلکدیو پسر بسیل (٣) لعین جنگ آغاز نهاد ومدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. وکاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (٤) نوبت تذکیر فرمود، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، وچون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (وتمام عشرذی الحجه) وتمام عشر محرم گفته آمد، ودر دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سراپردهٔ اعلی عقد گشت (٥)، و در هر دو عید فطر و اضحی، بسه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و ازانجمله روزعید اضحی دربرابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (٦)، داعی دولت منهاج سراج خطبهٔ عید و نماز فرمود، وبتشریف گرانمایه مشرف گردانید و[آن] در بندان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (٧) کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (را) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

(١) اصل و پ: ملکا. متن مط: بلکا ملک خلجی. حاشیه مط: ملکا. راورتی: بلکا ملک حسام الدین بن عوض خلجی (٢) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بپای آن قلعه سرا پرده (٣) کذا فی الاصل. متن مط: میلکدیو لعین پسر بسیل. حاشیه مط: میلکو پسر سل میل یا بلبل. راورتی: منگل دیو: میکل بهود یو سیل دیو. پ: پسر بلپل این نام در ظفرالواله (٢: ٦٩٩) میلگدیو بن بیسیل است و امیرخسرو در خزاین الفتوح (ص ٦٠) مهلکدیو نوشته، که عین الملک ملتانی درسنه ٧٠٥ حصار مندو را ازو گرفت و بقول دف وبورگس نام میلک یا میلگ یا میگل در نامهای راجگان جونا گده بنظر می آید (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ٢: ٧١٧) (٤) مط: سرا پرده اعلی (٥) مط: شد (٦) مط: کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید. راورتی: عوض کالیور گوالیار. (٧) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا وخطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی وتشریفات فاخرو انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر(ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم وعادل عالم پرور گرداناد (۱).

و دوم ماه ربیع الاول (۲) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد، وچون بحضرت باز آمد، در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۳)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، وحصن شهربهیلسان (٤) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صدو(پنج)(۵) گز بود خراب کرد (و ازانجا بطرف اجین نگری رفت وبتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد) (٦) وتمثال بکرماجیت (۷) که پادشاه اجین نگری بوده است، و ازعهد او (تا بدینوقت) از یکهزار ودویست (۸) سال است، و تواریخ هندوان ازعهداو مینویسند، وچند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مهاکال (۹) بحضرت دهلی آورد، و درشهور سنه ثلاث وثلثین و ستمائه، لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (۱۰) برد، دران سفر ضعف بر ذات مبارك او مستولی شد(۱۱)، وچون بسبب زحمت نفسانی ازانجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غرهٔ شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عماری (۱۲) نشسته درآمد بعد از نوزده روزچون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلث ثلاثین

(۱) اصل: گرداند (۲) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر
(۳) مط و راورتی: ٦۳۲ یکی از نسخ ماخذ مط: ٦۳۱ (٤) اصل و پ: ننلسان. متن مط: بهیلسا. دیگرنسخ: بهیلسان، بیلستان. راورتی: بهلسان. بقرار آئین اکبری (ج۲ ص ۹٦) بهیلسه در سرکار ایسین صوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلیشه رب النوع آفتاب میخواندند.
(۵) پ: ندارد (٦) پ: راخراب کرد، ندارد. (۷) اصل: مکواجیت (۸) کذا در اصل. متن مط: ۱۳۱٦ سال، حاشیه مط: ۱۲۰۰، ایلیوت و راورتی: ۱۳۱٦. در بعضی نسخ: ۱۲۰۰
(۹) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلیوت تنها اجین است (۲: ۳۲٤) (۱۰) اصل: بنبان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدهیان، بیانه، راورتی: بنیان، بنبان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان رک: ٤۳) (۱۱) ط: گشت (۱۲) عماری: محمل شتر و پیل وگردون که ذریعهٔ اسپ یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (۱) ، از دار فنا بدار بقا رحلت کرد(۲) ، و مدت ملک او بیست و شش سال بود ، انار الله برهانه .

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد ، و پادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین ظل الله فی العالمین ، ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. بحق محمد و آله اجمعین (۳) .

السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (۵)

دار الملک او : حضرت دهلی .

رایات : میسره لعل .

اعلام : میمنه سیاه .

دایرهٔ ملوکِ او (٦)

ملک طغان ملک بداون (۷) . ملک نصر الدین میرانشاه پسر میر چاوش خلج.

---

(۱) اصل : ثلاثین و ستمائه . مط و راورتی : ٦٣٣ ﻫ (۲) مط : نقل کرد (۳) مط : ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان وتخت سلطنت باقی داراد آمین رب العالمین (٤) اصل : التمش . پ : مانند متن (٥) راورتی گوید : که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید ، بدایونی آنرا یمین امیر المومنین آورده ولی در سکه ٦١٢ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده : (ضرب هذ الدینار بحضرت دهلی سنه اثنا عشروستمائه - قمع الکفر و الضلاله سلطان شمس الدین ، جلوس احد) (٦) این اسماء در اصل بصورت دایره ها نوشته شده ، که درمتن نقل شد . در بین آن دوایر نوشته اند : دایره اولاد او . ولی این دایره سپید مانده . نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود :

صورت متن مط : السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التمش ناصر امیر المومنین انارالله برهانه . قضات : قاضی سعد الدین کروری ، قاضی نصیر الدین کاسانی ، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوك و اقرباء او رحمهم الله : ملک فیروز شاه التمش شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان . ملك قطب الدین ملک غور . ملک عزالدین محمد سالار حربی مهدی ملك عزالدین حمزه عبدالجلیل . ملك عز الدین کبیر خان ایاز . ملك تاج الدین سنجر . ملك کزلخان دولتشاه خلجی ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین محمد برادر زاده . ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه . ملک عزالدین علی سیالکوتی ، ملک طغان ، ملک شروان . ملک نصیر الدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی . ملک عز الدین بختیار + ملک نصیر الدین محمد بیدار . محمد کولان ترک ناصری *

ملک عزالدین بختیار (۱). ملک نصرالدین. ملک بیدار کولان (۲). الب ترک ناصر (۳). ملک عز الدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور.

* ملک عزالدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری. ملک ناصرالدین ایتمر. ملک ناصرالدین مادینی ملک غور. ملک ناصرالدین محمود علیه الرحمه. سلطان رکن الدین فیروزشاه. سلطان غیاث الدین محمد شاه. سلطان ناصرالدین والدنیا محمود. سلطان ناصرالدنیا والدین. سلطان معزالدنیا والدین. سلطان قطب الدین محمد. سلطان جلال الدین مسعود. ملک بهاءالدین محمد. درحاشیه مط چنین است: این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد، ودر دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است، آنهم بجنسه نقل میشود: ناصرالدین محمد مردانشاه. محمد حارث. ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین طغرل قطبی + ملک عزالدین بختیار غوری. ملک الامراء قره سنقر ناصری. ملک نصیرالدین ایتمر بهائی. ملک نصیرالدین ایتمر قطبی. ملک حسام الدین اغلبک. ملک عزالدین ناگوری. ملک فیروز شمس سالاری شاهزاده خوارزم. ملک علاءالدین جانی یعنی شاهزاده ترکستان + ملک قطب الدین ملک غور وجبال. ملک عزالدین. ملک عزالدین. ملک اختیارالدین حسین + ملک تاج الدین سنجر کزلک خان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلکا خلجی. ملک الامراء افتخارالدین امیر کوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل. ملک بهاءالدین ناصری.

اسامی اولاد او: السلطان ناصرالدین. سلطان رضی الدین. سلطان معزالدین بهرامشاه. سلطان قطب الدین محمد. ملک جلال الدین مسعود. ملک شهاب الدین محمد. سلطان علاء الدین مسعود شاه سلطان ناصرالدین محمود. سلطان غیاث الدین محمد شاه. سلطان رکن الدین فیروزشاه سلطان ناصرالدین محمود شاه.

راورتی اسمای اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده: سلطان رضیه. ملک جلال الدین مسعود شاه سلطان ناصرالدین محمود شاه لکهنوتی. سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه. قضات: این اسماء در اصل نیست، درحاشیه مط آمده، و در راورتی چنین است: قاضی سعدالدین گردیزی. قاضی جلال الدین غزنوی. قاضی نصیرالدین کاسیلی. قاضی کبیرالدین قاضی لشکر. ملوک: آنچه بین راورتی و متن موافقت است، در آخر نامها علامت (+) ماندیم، اختلاف این است: ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور. ملک عزالدین کبیرخان ایاز. ملک اختیارالدین دولتشاه بلکا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی. ملک رکن الدین حمزه عبدالملک. ملک بهاءالدین پولاد ناصری. ملک غور ناصرالدین مادینی شنسبانی. ملک نصیرالدین مردانشاه محمد چاوش. ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاوش. ملک عزالدین بختیار خلج. ملک نصیرالدین ایتم بهائی. ملک سعدالدین ترخان قطبی. ملک حسام الدین اغلبک ملک اوده. ملک عزالدین علی ناگوری سوالکهی. حواشی این صفحه: (۱) اصل: یجینه؟ (۲) اصل: سداکو. متن مطابق پ. (۳) پ: ملک بزرگ ناصر.

ملک فیروزشاه ایلتمش (١) شاهزادهٔ خوارزم + ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان ملک قطب الدین حسن. ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیرخان . ملک تاج الدین سنجر کزلکخان (٢) ملک دولتشاه خلج ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین محمد برادرزادهٔ ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

دایره فتوح او (٣)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + [وهزیمت قایماز] فتح حصار رنتپهور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (٤) دیبل . فتح بهار + [فتح بهکر +] فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح بیلستان ؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور (و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح مصاف ناصر الدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح قنوج (٥) .

---

(١) پ: ایلتتمش (٢) پ: مانند متن . اصل: الکرللخان . (٣) مط: او ، ندارد (٤) پ: صرح دیبل

(٥) پ: فتح قهستان . شرح فتوح در اصل مانند متن است ، اختلاف مط با اصل چنین است :

فتح جالیور و سنده . فتح دربهنگه . فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر . فتح لکهنوتی کرت دیگر + فتح بهیلسا . فتح خراج و سل؟ فتح الهیر + فتح نندنه + فتح کوخاه و سیالکوت + فتح جهجهر ، فتح مالوه + فتوحاتیکه پس ازان نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده ، اما آنچه در راورتی زیاده یا مخالف متن بود اینست :

جالور . فتح بر مخالفان باغ جود . گرفتن قنوج شیرگره و لاهر یا الیور ؟ گوالیور . گوجه (کوجه) جنجر ؟ مندوده یا مده ؟ اجمیر . قلعه بهیلسان . آوردن بت مهاکال و انداختن آن در دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذرند .

نوت : در اصل مطالب ذیل نیامده ، از مط و راورتی گرفته میشود :

توقیع مبارک او : الکبریاء لله .

مدت ملک او : بیست و شش سال .

وزیر او : نظام الملک کمال الدین جنیدی .

نام این وزیر بقرار ضبط راورتی : نظام الملک کمال الدین (محمد ؟) ابو سعید جنیدی . این وزیر دانشمند که ممدوح محمد عوفی است ، وکتب خود را به نام وی اهدا میکند ، نام او : نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود لباب الالباب و جوامع ـ الحکایات عوفی).

الثانی الملک السعید ناصر الدین محمود بن السلطان (١)
(نور الله مرقده)

ملک ناصر الدین محمود پسر مهتر (٢) سلطان شمس الدین بود علیه الرحمه (٣) و او پادشاه فرزانه وعاقل و بخرد (٤) ودر غایت جلادت و مبارزت وبذل واحسان [بود] و اول اقطاعیکه سلطان اورا فرمود، خطهٔ هانسی بود و بعداز مدتی در شهور سنه ثلاث، و عشرین و ستمائه، خطهٔ اوده بدو مفوض گشت (٥) وآن پادشاهزاده، دران دیار آثار پسندیده (بسیار نمود) وغزوات بسنت کرد. چنانچه ذکر او برجولیت وشهامت درعرصهٔ هندوستان منتشر گشت، و برتوه (٦) لعین راکه صد وبیست واند هزار مسلمان بردست (و) تیغ او شهادت یافته بودند براند اخت، وبدوزخ فرستاد، وکفارمتمرد (ان) که دراطراف زمین اوده بودند قمع و قهر کرد، (٧) وجماعتی را منقاد گردانید، و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد، ولشکر (های) هندوستان، بفرمان اعلی نامزد (او) شد، وملوک نامدار چنانچه بولان وملک علاءالدین جانی همه درخدمت او بطرف لکهنوتی رفتند، وسلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ، از لکهنوتی لشکر برده بود؛ و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصر الدین بالشکرها، بدان (٨) طرف رسید، بسنکوت (وشهر لکهنوتی) او را مسلم شد، وچون خبر به (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی که بود، روی به لکهنوتی نهاد، وملک ناصر الدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، و او را منهزم گردانید، و غیاث الدین را با جمله امراء و اقرباء، و امراء خلج، و خزاین وپیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

---

(١) راورتی: ملک السعید ناصرالدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش.
(٢) مط: بزرگتر (٣) مط: علیهما (٤) مط: عالم و عاقل بود، و در (٥) مط: شد
(٦) مط: برتوه؟ راورتی: برتو، بریتو. پ: بربلوه. درکمبرج هستری آف اندیا (٣: ٥٤) این شخص راجه کشورکه مه روپه شمرده شده، شاید نام اصلی وی بریتهو باشد، زیرا روایات محلی رنگپوریکنفر راجه بزرگی را بنام بریتهو می شناسد، که در بهیتارگره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ١٣) و بقایای مخروبه پایتخت اوتا کنون بطول ٤ میل و عرض دو میل افتاده اند که مارتن درکتاب هند غربی (٣: ٤٣٣) وگزیتیر هند (ج ٨ و ٢١) ازان ذکری دارند؛ و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ٢: ٢٧٠).
(٧) مط: براند اخت (٨) اصل: بران. مط: بدان.

بقتل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (١)، و آنجا تمامت علماء و سادات وزهاد (و اتقیا) واهل خیر دارالملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (٢) فرستاد وچون تشریفات دارالخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدنیا] والدین طاب ثراه رسید ازانجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصرالدین علیه الرحمه، بدان چتر وتشریفات (٣) و اکرام مشرف گشت و همکنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هندوستان بطرف او نظر بود (٤)، که وارث مملکت (٥) شمسی او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبد یدبر والله یقدر، با ندیشهٔ خلق راست نیاید (٦) بعد ازیکسال ونیم زحمت وضعف، بذات عزیز او راه یافت وبرحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلایق بر فوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصرالدین (٧) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (٨).

الثالث سلطان رکن الدین فیروزشاه (٩)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم وخوب منظر بود، وحلم و مروت بکمال داشت، و در بذل وعطا ثانی حاتم بود، ووالدهٔ اوخداوندهٔ جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود ومهتر جملهٔ حرمهاء سلطانی بود، وآن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، درحق علماء وسادات و زهاد بسیار بود. سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه اقطاع بداون یافت وچتر سبز. وعین الملک حسین (١٠) اشعری که وزیر [ممالکِ] ملک ناصرالدین قباچه بود، درینوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، وچون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (١١) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسلطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آخر لشکری ازطرف بنیان

---

(١) مط: در ضبط آورد، و ازآنجا (٢) مط: انعامات (٣) مط: تشریف (٤) مط: ممالک هندبدو نظر بود. (٥) اصل: ملکی شمسی او باشد. اینجا در نسخه اصل ٣١ سطر مبحث سلطان رکن الدین ازکلمات: سلطان رکن الدین مکارم حت آغاز نهاد. تا: میان بازارشهر میراند. بیجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن ردشد که درانجا هم اشارت میرود. (٦) اصل: تا بقدر آسمانی العبدید برالله بقدر اندیشه خلق راست نیامد؟ (٧) اصل ناصرالدنیا محمود (٨) مط: اوست ارث وجماه ملوک وسلاطین ودولت گردانا د بحق حمه (٩) راورتی: بن سلطان ایلتمش. (١٠) دریکی ازنسخ ماخذ مط: عین الدین. راورتی: مانند متن (١١) مط: ازکالیورفتح آن قعله و بلاد بحضرت. راورتی: فتح گوالیار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود. چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید، باتفاق ملوک واکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (١) سنه ثلاث وثلاثین وستمائه، تاج و تخت از فر و بهاء او زیب و زینت گرفت، همکنان بجلوس او شادمانه (٢) شدند (وتشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (٣) افراط نمودن گرفت. از غایت حرص که بر عشرت و لهو داشت، مصالح ملکی و امور مهمل ماند (٤)، و والدهٔ او شاه ترکان ، درحل وعقد ملک تصرف کردن (٥) گرفت، و فرمان میداد. وچون درحیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود، بحرمها مضرت رسانید (٦)، و بعضی از یشان بظلم (٧) وتعدی، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت، ازعهد ایشان غبار گرفت، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود، و پسر شایسته [وامیدوار بود] هرد و چشم او را بفرمود، تا میل کشیدند، بعد [از] ان بقتل رسانید، مخالفت ملوک، بدین سبب ظاهر شد (٨). ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (٩) که در سن کمتر از رکن الدین بود، در اوده مخالفت نمود وخزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می‌آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (١٠) و ملک عزالدین سالاری که مقطع بداون بود، عصیان ظاهر کرد، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که مقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

---

(١) مط : روز سه شنبه ٢٩ شعبان. یکی ازماخذهای مط: شب سه شنبه ٢١ شعبان. در نسخ راورتی هردو صورت منقولست، طبقات اکبری: شنبه ٦٣٣ﻫ . (٢) مط: شادمان شدند (٣) مط : درغیرموضع . پ : مانند متن (٤) مط : حرص او برعشرت ولهوکار ملک ومصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده (٥) مط: نمودن گرفت (٦) مط: بدان جماعت اهل حرم مضرت (٧) اصل : تظلم (٨) مط : بدین وسایل ظاهرشدن گرفت (٩) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (١٠) مط : کرد .

والی ملتان ، وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (١) وطریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین برعزیمت دفع ایشان ، ازحضرت لشکر بیرون آورد ووزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلوکهری بطرف کول (٢) رفت ، وازانجا با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست (و) هردو به ملک جانی وکوچی پیوستند ، وسلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و درحوالی منصورپور و تراین ، تاج الملک محمود دبیرومشرف (٣) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، وکریم الدین زاهد ، و ضیاء الدین (٤) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، وخواجه رشیدالدین مایکانی (٥) و امیرفخرالدین دبیر و جماعت (٦) کارداران تازیک را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع وثلاثین و ستمائه ، درشهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (٧) سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (٨) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه راحصار گرفت ومادر رکن الدین را بگرفت . وچون رکن الدین به کیلوکهری رسید ، فتنه درشهرظاهرشده بود ، و مادر او گرفتار گشت (٩) . قلب امراء ترک همه درشهر آمدند ، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند وسلطان رضیه را بیعت کردند و برتخت نشاندند .

چون برتخت نشست ، فوجی از بندگان ترک و امراء به کیلوکهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند ومقید گردانید و محبوس کرد

(١) مط : و از طرف دیگر ملک عزالدین کبیرخان مقطع ملتان وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . راورتی : ملک عزالدین کبیرخان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، وملک علاء الدین جانی مقطع لوهور

(٢) اصل : و از کیلوکری در اوک رفت . مط وراورتی : مانند متن . پ : از کیلوکری درکول رفت

(٣) پ : مشرق . (٤) مط : ضیاء الملک . (٥) مط : مالکانی . راورتی : مایکانی (٦) مط : امیرفخرالدین و دیگر جماعت . (٧) سطور ما بعد تا علامت (+) سطر ٩ صفحه ٤٥٧ در اصل یکندیم صفحه پیش رفته ، ودر مبحث ناصرالدین محمود طوریکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بموقع خود نوشته شد (٨) مط : و هلاک کند . (٩) مط : آمد.

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین وستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین درسخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل (۱) اموال و تشریفات وافره وکثرت عطایا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد وعشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان ومسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید(۳) ونصیب میگرفتند و بر لعب‌وسواری پیلان حرص تمام داشت وجمیع پیلبانان را از دولت و احسان اونصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (٤) باید . عدل باید ، تا رعیت آسوده ماند ، و احسان بایدتا حشم آسوده ماند ، ولهو و طرب و مجانست با ناجنسان وخبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدنیا و الدین را در جهانداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الرابع السلطان رضیة الدنیا و الدین بنت السلطان (٥)

سلطان رضیه طاب‌مرقدها پادشاه بزرگ وعاقل وعادل کریم‌وعالم‌نواز وعادل و عدل گستر ورعیت پرور ولشکرکش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را بایدموصوف بود (٦) اماازحساب مردان درخلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (۷) گزیده چه سودش داشت ؟(۸)رحمهاالله .

در عهدپدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او [ترکان خاتون] بزرگترحرمهای اعلی بود ، و مقام اودر قصردولت خانه وکوشک فیروزی بود.

---

(۱) اصل : و آنچه ازکردار بذل . (۲) اصل : و تیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند ونصیب
(٤) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند، احسان باید تا حشم آسوده ماند، لهو وطرب و مخالطت باناجنسان و خسیسان موجب (٥) راورتی : بنت سلطان ایلتمش (٦) مط : را باید داشت اما (۷) اصل : صفت.
(۸) مط : چه سودش کند.

و چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولی‌عهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام وولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه برچه معنی است؟ این اشکال را از خاطر بندگان رفع فرماید، که بندگانرا این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت وجوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و ازیشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت‌عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، وحال همبرین جمله (۴) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. وبازچون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل بازآمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، وملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) وملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، وآن مکاوحت بتطویل انجامید و درینوقت ملک نصرة الدین تایسی (۶) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، برعزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، وملوک مخالف بردر دهلی بودند، مغافصةً اورا استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید.

چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، وبه موضعی برلب آب جون سراپرده نصب فرمود ومیان امراء ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک ازو لایق ترنباشد (۴) مط: همبران (۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان ایاز (۶) اصل: تاتشی. مط: و پ: نصیرالدین تابشی یا نصرت الدین. راورتی: نصرتِ الدین تایسی (۷) اصل: بطریق جنگ ولطان تدبیر؟

وملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند وشبی بر در سرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملک جانی وملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند ومحافظت (۱) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوک را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (۲) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملک جنیدی درکوه [سرهند] (۳) بردار رفت، و بعد ازمدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (۴) داد، و لقب او قتلغ خان شد، و ملک کبیر (خان) (۵) را اقطاع لوهور دادند، ومملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (۶) برحمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

---

(۱) مط: و مخاطب ومقید (۲) در اصل وپ ومط: بحدود بابل و درنکوان (بکوان) حاشیه مط: موضع یکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلیوت و برگس این نام را ازفرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جائیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد برسر یکی از راههای دهلی تا لودهیانه، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکاوان، نگاوان، و در اکثر نکوان، و در یک نسخه: یکوان آمده آئین اکبری پایل را ازتوابع سهرند صوبه دهلی میشمارد (ص۲۹ ج ۲) پایل اکنون در ۳۴ میلی شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است بعرض ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی و طول ۷۶ درجه و ۵ دقیقه شرقی، نکوان بفتحتین قریه کوچکی است درجوار پایل ریاست پتیاله (گزیتیر هند ۱۹ : ۳۱۶) (۳) اصل: سرمند. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (درفرشته سرمور). راورتی: کوه های سرمور بردار در احوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوهپایه بردار و بجنور آمده که هودیوالا درحواشی ایلیوت (۲ : ۷۳۲) بردار را مصحف هردوار شمرده وگوید که در وادی جنوب سوالک واقع است، و سرمور هم همین سوالک کنونی است و بجنور هم در ۴۰ میلی جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف زودرا (همالیا) باشد. (۴) اصل: ملک یوسف الدین، مط و پ: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهق یا بهتو که هرسه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (۵) راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز. (۶) اصل: سلطان ایبک بتهو. مط: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق مرد.

رنتبهور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیده‌اند (١) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [وقلعه] (و حصار) را بیران (٢) کرد، و بحضرت باز آمد. درینوقت ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد، و ملک (٣) جمال الدین یاقوت را که امیر آخر (٤) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوک و امراء ترک را ازان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و درمیان خلق ظاهر شد، و بر پشت پیل در وقت بر نشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات وافره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجد الامراء (٥) ضیاء الدین جنیدی که امیرداد کالیور بود، با دیگر معارف، درغرهٔ شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه، از قلعهٔ محروسهٔ کالیور (٥) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (٧) مدرسهٔ ناصریه در حضرت با قضاء کالیور بدین (٨) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمائه، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، وسلطان رضیه از دهلی لشکر بدانطرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صلح شد، و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش (٩) داشت، بملک عزالدین کبیرخان (١٠) مفوض گشت، وسلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (١١) سنه سبع و ثلاثین (و ستمائه) بحضرت باز آمد. ملک - التونیه (١٢) که مقطع تبرهنده (١٣) بود مخالفت آغاز نهاد، و درسر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رمضان) همین سال، از حضرت با لشکرهاء قلب، روی بدفع فتنهٔ التونیه نهاد

(١) مط: کرده بودند. (٢) مط: ویران، ولی بیران بیای مجهول بمعنی ویران لهجه بومی افغانستان است، که در پښتو هم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عمرانات معنی ویران وخراب دارد. (٣) مط: امیر (٤) مط: آخور (٥) اصل: مجد الامر (٦) راورتی: گوالیار (٧) اصل: علیه الرحمه (٧) اصل: برین (٩) راورتی: ملک اختیار الدین قراقش خان ایتکین (١٠) راورتی: کبیر خان ایاز (١١) مط: شعبان راورتی کذا. (١٢) راورتی: ملک اختیار الدین التونیه. (١٣) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتنده

بطرف تبرهنده. چون بدان موضع رسید، امراء ترک خروج کردند، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند، وبقلعهٔ تبرهنده فرستادند، و ازحوادثی (١) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد، بزرگتر آن بود: که قرامطه وملاحده هندوستان، باغراء شخصی دانشمندگونه، که اورا نور ترک (٢) گفتندی، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند، و اطراف دارالملک دهلی وسواحل جون و گنگ (٣) در دهلی جمع شدند، و در سر باهم بیعت کردند، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند، و این نور ترک تذکیر میگفت، و اوباش خلق با او جمع شدند، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را برعداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (٤) می نمود، تا میعادی نهادند، و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه، بقدر یک هزار مرد با سلاح وباشمشیر و سپر (و تیر به) دوفوج شده، به مسجد جامع دهلی درآمدند، یک فوج بطرف حصار نو، بدر مسجد جامع ازطرف شمالی درامدند وفوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند، و از هردوطرف تیغ در مسلمانان بگرفتند (٥) وخلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطهٔ آن فتنه برامد، مبارزان حضرت چنانچه نصیرالدین ایتمر (٦) بلارامی رحمه الله، وامیر ناصری (٧) شاعر، و دیگر مردان با سلاح از طرف منارهٔ جامع سوار شدند، وبا جوشن، و برگستوان (٨) و خود ونیزه وسپر مرتب درامدند، و تیغ در ملاحده گرفتند، و مسلمانانی که بر بالای مسجدجامع بودند سنگ وخشت روان کردند، وجمله ملاحده وقرامطه را بدوزخ فرستادند

---

(١) اصل، و از حوالی (٢) راورتی: نورالدین ترک، درباره این شخص رک: ٦٥ (٣) اصل: و سواجیل وگنگ. راورتی ومط: مانند متن (٤) اصل: تحریص (٥) مط: نها دند. (٦) مط: ایتم (٧) مط: و امیرامام ناصر شاعر. راورتی و امیر امام ناصری شاعر، خو اجه ابو نصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسعید ابوالخیر و از مهنه خراسان بود، و از ینجا بدهلی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد ازان بدربار التتمش رفت و درصله یک قصیده مدحیه ٥٣ هزار تنگه انعام یافت (فوایدالفواد ص٢١٣، سیرالعارفین، منتخب بداونی ١: ٦٥) ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزر همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین (١٩٣٩م) (٨) مط: درمسجد جامع سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان.

و آن فتنه بیارامید . والحمد لله علی نعمة الاسلام والامام وعزة الایمان (١).

و چون رضیه را به محروسهٔ تبرهنده محبوس کردند ، ملک التونیه او را عقد کرد ، ودر حبالهٔ خود آورد ، و بطرف دهلی لشکر کشید ، تا کرت دیگر ، مملکت را ضبط کند ، وملک عزالدین محمد سالاری ، و ملک قراقش از حضرت تخلف نموده بودند ، و به نزدیک ایشان رفته ، سلطان معزالدین به تخت نشسته بود ، واختیارالدین ایتکین (امیرحاجب) شهید شده ، وبدرالدین سنقر رومی امیر حاجب گشته ، و در ماه ربیع الاول (٢) ، سنه ثمان وثلاثین وستمائه سلطان معزالدین (٣) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد سلطان رضیه و التونیه (٤) منهزم شدند ، وچون به کیتل (٥) رسیدند ، لشکر یکه با ایشان بودند ، همه تخلف نمودند. سلطان رضیه و التونیه (٦) بدست هندوان گرفتار گشتند وهردو شهید شدند (٧) . وهزیمت ایشان بیست وچهارم ماه ربیع ـ الاول ، و شهادت سلطان رضیه ، روز سه شنبه بیست وپنجم ماه ربیع لاول (٨) سنه ثمان وثلاثین و ستمائه بود ، ومدت ملک او سه سال وشش روز (٩) بود . حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد .

الخامس السلطان معزالدنیا والدین بهرامشاه بن السلطان (١٠)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه ، پادشاه قاهر بود و بیباک ، و پردل و خونریز (اما) چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (١١) در ذات خود شرمگین وبی تکلف بود . هرگز از حلی وحلل ، که آئین پادشاهان دنیا باشد (باخود) نداشتی ، ودر کمر وساخت وعلم باین زینتها (١٢) رغبت ننمودی . چون سلطان رضیه را درقلعهٔ محروسهٔ تبرهنده مقید کردند ، امیران و ملوک باتفاق ، مکتوبات بحضرت دهلی فرستادند وسلطان معزالدین را روزدوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

(١) مط: علی نعمه الامان وعزه الایمان (٢) در یکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الآخر (٣) راورتی معزالدین بهرامشاه (٤) راورتی : رضیه وملک اختیارالدین التونیه (٥) مط: کیتهل (٦) راورتی : ملک التونیه (٧) مط: گشتند (٨) مط : ربیع الآخر، در نسخ راورتی : هردوصورت (٩) راورتی : ٣سال ٦ ماه ٦ روز و این صحیح است. (١٠) راورتی : بن سلطان ایلتمش مط: معزالدین بهرامشاه (١١) مط : وخونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت (١٢) مط: ماننده تن. اصل : وساخت وبا ولی وجرغ وآئین اینها رغبت ... پ : باشد نداشتی ودر کمر و ساخت او باولی وجرغ و آئین اینها رغبت .

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. وچون ملوک و امراء وسایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت[او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (١) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
ببین (٢) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقی! (٣)
سلیمان سانت در فرمانست هم انسی و هم جانی
اگر (٤) سلطانی هند است، ارث دودهٔ شمسی
بحمدالله ز فرزندان، توئی الشمس (٥) را ثانی
چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!
درت را قبله گه کردند، هم قاصی و هم دانی
چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو :
که یارب برسریر ملک[و] دولت جاودان مانی
بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز برطرهٔ (٦) پرچم نه بیند کس پریشانی

وچون اختیارالدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، وحل وعقد ممالک را (به) موافقت وزیر نظام الملک محمد عوض مستوفی در تصرف آورد، وچون مدت یکدو ماه برامد، این معنی برظاهر سلطان معزالدین گران می آمد، همشیرهٔ سلطان که در حکم [پسر] قاضی نصیرالدین بوده بود (٧) وخلع افتاده، درحکم خود آورد، ونوبت سه گانه ویک زنجیر پیل (٨)، بر در سرای

(١) مط: در فصل ودعا اینقطعه عرض داشت (٢) اصل وپ : مبین (٣) مط : تاخلقی (٤) پ : این بیت ندارد.
(٥) مط : التمش ثانی. اصل : ما زندمتن. شاید : توئی التتمش ثانی باشد. درباره نظیر این قصیده (رک : ٦٦)
(٦) مط: درطره (٧) مط: بوده وخلع. در یکی از نسخ ماخذ مط وراورتی : پسر قاضی... (٨) اصل : ونوبت سگانه یگانه ویک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار(١) ونفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین وستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید بامر (٢) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست را برسم فدایی از بالا (ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفهٔ بار قصر سپید، اختیارالدین ایتگین را بزخم کار (د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو دو زخم کارد زدند، اما چون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد، وامور مملکت در ضبط آورد، وچون سلطان رضیه و التونیه (٣) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدرالدین سنقر، طراوت کلی گرفت، وهم بسبب آنچه در نفاذ اوامر خود وضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مهذب الدین تفوق میجست وفرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدرالدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (٤) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت ازسلطان خایف شد، میخواست: تا سلطانرا بوجهی رفع (٥) کند، ویکی از برادران سلطانرا بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین وستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور واکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیرالدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدرالملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مهذب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و باتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدرالملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(١) مط: و رونقگاه. (٢) مط: بام سلطان. راورتی: سپید نام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هردو صورت آمده، و ایلیوت ج ٢ ص ٣٣٨) نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (٣) اصل: رضیه بالتونیه (٤) مط: مزاج سلطان با او (٥) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صدرالملک درآمد وحدیث تغییر سلطنت و استدعا (به مهذب وزیر) بازگفت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم درعقب بخدمت اکابر شتابم. چون صدرالملک بازگشت (١)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) وگفت: (آنچه صدرالملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (٢)، تا ایشان متفرق شوند، وچون آن(٣) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان درحال سوار شد، و آن جمع(٤) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت ودو بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد ازان بدرالدین سنقر: بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هردو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با نتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید[و امراو اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، ومقطع لوهور ملک قراقش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پردل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد

(١) مط: مراجعت نمود (٢) مط: عرضه دار و بگوکه صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (٣) مط: این. (٤) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب برنشست، و باحشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی اورا نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع وثلاثین وستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). وچون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلق شهر را در قصر سپید جمع کرد، و این داعی راکه کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد وگلیم پوش: مدتی در قصر حوض سلطان (۲) باعتکاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادتی پیدا شد، و آن درویش درکار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهرپوره (۳) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (٤). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (٥) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء وملوک (و) لشکرها بدانطرف نامزد فرمود، تا سرحدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت وکل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض وتشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، وبعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی اورا از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (٦)

---

(۱) مط: کردند (۲) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التتمش ساخته بود و حوضی بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، و امیرخسرو در قران السعدین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی وخانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده می شد (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ۲ : ۷۲٤) (۳) اصل: قصبه مهر بوده (٤) ط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (٥) مط: بجهت (٦) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست: که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت وکودکی [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال مثالی نبشتند (١) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال را با مراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان مینویسد جمله از سلطان برگشتند، و باشارت خواجه مهذب براخراج و عزل (٢) سلطان بیعت کردند. چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (٣). سلطان بجهت تسکین آن فتنه، او را بنزدیک ملوک [ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، ودراثارت (٤) آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قایم شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (٥)، در اصلاح و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، وآمدن لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، تا ماه ذی القعده، این جنگ بود وحصار بداشت (٦)، و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل آن فتنه آن بود: که مهتر فراشی در خدمت سلطان قربتی یافته بود (٧)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هرچه با سلطان بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی روز آدینه هفتم ماه ذی القعده، جماعت سفها را متعلقان خواجه مهذب

---

(١) مط: بنوشتند (٢) اصل: عزنت. (٣) طبقات اکبری (١: ٧٠: ٤: ٣) و بدایونی (١: ٨٧) این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی (٦٣٣ یا ٦٢٤ ه) است (آئین اکبری ومفتاح التواریخ). بنا بران اورا همین سید قطب الدین حدود ٦٣٩ه گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت علاحده ایست که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هودیوالا ٧٢٤) (٤) اصل: در استکثار فتنه (٥) اصل: شهررا (٦) اصل: آن جنگ بود درحصار بداشت (٧) مط: که در خدمت سلطان مهتر فراشی که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء(۱) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امرا و اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (فتنه) میکوشید، مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (۲) ماه مذکور، سلطان معزالدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه(۳)

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزادهٔ کریم و نیکو ظن (۴) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد، و ملوک و امراء باتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را از حبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (۵) در دولتخانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) انچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کرت در شهر طواف کرده بود (٦) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشاندند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (۷) وزیر شد، و ملک قراقش امیر حاجب شد، و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطهٔ بداون بملک تاج الدین سنجر قتلق [شاه] دادند. و کاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (۸) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

---

(۱) اصل: اعزاز (۲) مط: هژدهم. راورتی: ۱۲ (۳) راورتی: السلطان علاء الدنیا والدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروزشاه (۴) مط: خلق (۵) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (٦) اصل: کرده بودند. (۷) اصل: مهذب و وزیر و ملک... (۸) اصل: استغنا طلبید.

قضا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (١) حواله شد، و نظام الملک مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش ازان پیل و نوبت بر در سرای خود قایم کرده بود، وجمله کارها ازدست امراء ترک بیرون برده، وخاطر امراء ترک ازوی غبار تمام گرفت، وامراء باتفاق در لشکرگاه پیش شهر برصحراء حوض رانی (٢) روز چهار شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند. و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین [وستمائه] از دهلی نقل کرد، ودرخطهٔ بداون تاج الدین قتلق، و دراوده قمرالدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هردورا غریق غفران گرداناد و درین وقت طغانخان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر وکشتیها بحدود کره آمد، کاتب ازوده بدو پیوست، وبا او به لکهنوتی رفته شد. وروز یکشنبه هفتم (٣) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه، بخطه لکهنوتی رسید، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت، و بعد ازان از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف وافر وانعام بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (٤) مدت دو سال دران دیار (٥) مقام افتاد، و دران دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک، فتوح (٦) بسیار بود (و) وزارت بعد ازشهادت خواجه (معظم) مهذب، بصدر الملک (نجم الدین ابوبکر رسید، وامیرحاجبیِ دارالملک) به الغ (٧) خان معظم خلدت دولته (٨) مفوض گشت، واقطاع هانسی معین شد. درین مدت غزاها بسنت رفت (٩) (و) از هرطرف [مال بسیار رسید]

---

(١) اصل ومط: شقورقانی یکی از ماخذهای مط: سفودقانی. راورتی: شفورقانی. و این صحیح است، چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که معرب آن شفورقان یاشبورقان بوده (تقویم البلدان) واین شهردر ۹۰ میلی غرب بلخ واقع است، واصل این نام شاپورگان خواهد بود (٢) در یکی از مآخذ خطی مط: رابی. (٣) راورتی و یکی از ماخذ مط: هفدهم. ٤ مط: منه (٥) مط: بلاد (٦) اصل: ممالک قنوج بسیار (٧) این نام در نسخه اصل عموماً الوخان است، ودرمط وراورتی الغ خان. اما تسمیه به الوخان تا کنون درپښتو نها مروج است. ایلیوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الغ خان است که به سلطان بلبن شهرت یافت. (٨) مط: خلدالله دولته (٩) مط: کرد.

و عزالدین طغان خان (۱) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (۲) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (۳) فرستاد. و از حضرت قاضی جلال الدین کاسانی (۴) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (۵) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید [ند] وملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که باتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطهٔ قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطهٔ بهرایج و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و درعمارت رعیت (۶)، آثار پسندیده نمودند، و درشهور (۷) سنه اثنی و اربعین و ستمائه، کفار جاجنگر (۸) بدر لکهنوتی آمدند، و درغرهٔ ذی العقده تمرخان قیران (۹)، باحشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید، و او را با طغان خان (۱۰) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (۱۱) ماه ذی القعده همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (۱۲) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث واربعین و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (۱۳) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هندهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (۱۴) معظم خان، مدرسهٔ ناصریه با تولیت اوقاف آن، وقضاء کالیور (۱۵) و تذکیرات مسجدجامع، جمله بدین (۱۶) داعی، قرارقدیم مقرر شد، و داعی را اسپ وستام [و] (۱۷) تشریفی فرمود

(۱) راورتی: عزالدین طغرل طغانخان. (۲) مط و راورتی: شرف الملک (۳) راورتی: علاءالدین‌مسعودشاه. (۴) راورتی و اصل کذا مط: کاشانی (۵) اصل: ۱۵، مط وراورتی: ۱۱ (۶) مط: بهرایج مفوض فرمود، چنانچه ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت وعمارت رعیت. (۷) مط: در شوال سنه (۸) متن مط و پ و ایلیوت: کفار چنگیزخان. اصل و راورتی: جاجنگر، و این اصح است، زیراکه چنگیزیان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (۹) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (۱۰) مط: رسید و میان او و طغان (۱۱) مط: سیوم. راورتی و یکی از مآخذ مط: ششم (۱۲) اصل تیروان (۱۳) اصل: و بخدمت (۱۴) اصل: الوخان مط و راورتی: الغ خان (۱۵) راورتی گوالیار (۱۶) مط: برین (۱۷) ستام: زین و یراق وزیور مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یک] از ابناء جنس، مثل آن نیافته بودند، تقبل الله منهم.
و درماه رجب از طرف بالا، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه آمده اند، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود. سلطان علاء الدین برعزیمت دفع کفار (۲)، لشکرهاء اسلام، از اطراف جمع کرد، و چون بکنار آب بیاه رسید، کفار از پای اچه برخاستند، و آن فتح برامد، کاتب حروف در خدمت درگاه بود، دران سفرجمله عقلا وارباب بصیرت اتفاق کردند: که مثل آن لشکر وجمعیت درسالهاء گذشته هیچکس نشان ندهد (۳). چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد بنه لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان (باز) رفتند، و دران لشکری جماعت ناکسان در خفیه بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند، و اورا بر(۴) حرکات (وسکنات) نامحمود باعث ومحرض میبودند. چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت اوجای می یافت، و بران مصمم می بود، جمله طبیعت ستودهٔ او، از سنن پسندیده بگشت و بطرب لهو وعشرت و شکار، بافراط (۵) میل کرد، تا بحدیکه فساد بملک سرایت کردن گرفت، ومصالح مملکت مهمل می ماند. ملوک و امراء اتفاق کردند، و بخدمت سلطان ناصرالدین (خلدالله ملکه وسلطانه) درخفیه مکتوبات ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند، چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد. انشاءالله تعالی.

روز یکشنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین وستمائه سلطان علاء الدین محبوس شد، وهمدران حبس برحمت حق تعالی پیوست، و مدت ملک او چهارسال و یکماه (۶) و یکروز بود، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی سالهاء بسیار باقی وپاینده داراد. آمین.

السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین [ابوالمظفر] محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم امیرالمومنین را

(۱) راورتی: منگوته یکی از مآخذ مط: منکونه پ: منکوبه امامنکوته از رجال معروف در بار چنگیز بود
(۲) مط: دفع اشکرمغل (۳) مط: نداد (۴) مط درحرکات (۵) اصل: یافرات (۶) متن مط: چهارسال ویکماه حاشیه مط: چهارسال و یکماه و یکروز. راورتی: ۴ سال و یکماه.

ولادت بعد از نقل ناصر الدنیا و الدین طاب ثراه بود (١) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقده، این پادشاه را که درسلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدهٔ او را (بقصر) قصبه لونی (٢) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (٣) بحمدالله که دایهٔ [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای مماکت و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (٤) سن به تجارب (٥) وحوادث ایام مکشوف بود، جملهٔ آن معانی بلکه (٦) اضعاف آن، درعنصر همایون وعرضه (٧) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت، دراول جوانی (٨) وصبح زندگانی مدرج ومضمر آمد، درسکون ووقار وثبات بوقبیس وحری، ودر بذل واحسان رشک بحرعمان (٩) گشت و تحفهٔ (١٠) [خدمت] بارگاه اعلی اولا زال اعلی، بمراتب مزید هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، وشمهٔ ازان روایح درکلک تقریر وتحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال وقبلهٔ اقبالست چند نظم ونثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (١١) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تاچون در نظر ناظران گذر یابد درد عای دولت این پادشاه افزایند (١٢) (لمنهاج السراج اصلح الله شانه):

قصیده

آن شهنشاهی که (١٣) حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر (١٤) دنیا و دین محمود بن التتمش (١٥) است

---

(١) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، درقصرباغ دهلی بسال (٦٢٦هـ) به د. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود، که همین نام را پیشتر داشت. (٢) برخی ازماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی درچند میلی جنوب دهلی است. (٣) مط: داده (٤) مط: اکبر (٥) اصل تجاوز (٦) اصل: بلک (٧) اصل: وعرض. (٨) مط: درآوان جوانی (٩) یکی ازماخذ مط: رشک عثمان گشت (١٠) اصل: وتحفی (١١) اصل: شعار (١٢) مط: افزاید (١٣) درتاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمده در بیت اول عوض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصراع دوم درعلوم مرتبت گوئی که فیروزه وش است، ضبط شده (١٤) اصل: ناصرالدنیا (١٥) مط: التمش. اصل وپ: التتمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ٤٩).

آن جها نداریکه سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است

فرق فرقد سا دراست و دست و پای دولتش(١)
فرتاج است و نگین و زیب تخت و بالش است

سکه را زالقاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه‌را زاسم همایونش‌چه پایه(٢) نازش است

راحت دلهاست روح عهد او با روح خلق
بندگی دود مانش زانکه در آمیزش است

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (٣)
بندهٔ فرمان او هر جاکه هند و گبرش (٤) است

وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس‌دین (٥)
هرکه را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است

دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (٦)
صولتش احبا برا در هر مکان صد رامش است

گرچه بشگفتش (٧) گل دولت ولی از صد یکی
چون نهالیست اوکه باغ (٨) ملک او نوبالش(٩)است

تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (١٠)
شاخ و برگ نفس(١١) وعمردشمنان در ریزش است

از نهیب زخم گرزگاو سارش(١٢)بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه (١٣) و در تابش است

تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش(١٤) است

---

(١) کذا در مط، اصل چنین است : فرق فرقد سای دست و ضبط پای دولتش . ارباب ذوق برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را باد وم لف و نشر رتب دانند و چنین خوانند : (فرق فرقدساور است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید .(٢) مط و پ : مایه . فرشته : پایه (٣) مط : تازکی . پ : تازی تلفظ امروزه مردم افغانستان تاجک است ، که مطابق اصل است (٤) مط : گبرش ، اصل: اکدش . یکی از مآخذ مط : اکدش . پ : اکرش (٥) مط : شمس‌الدین (٦) کذا در اصل . مط : شومت است (٧) اصل : نشگفتش کلی(٨) پ :که باقی (٩) پ : مالش (١٠) کذا در اصل . مط و پ : مطیع (١١) مط : برگ نقش عمر (١٢) پ : کافرسارش (١٣) پ درکوزه (١٤) مط : زیر زان در نالش . پ : مانند متن .

کاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چونکه (١) هر آرامش است

ای شنهشاهیکه ذیل عفو و دست بذل تو
مجرم (٢) ومحتاج را هم پوشش وهم پاشش است

بیست (٣) سالست تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (٤) است

از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
در وغا در کوشش است و در دعا در خواهش است

محور تاج (٥) جلالت باد! خاک درگهت
تا که خاک وچرخ در آرامش و در جنبش است

گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

[قطعهٔ ملمعه] (ایضاً لمنهاج السراج)

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تایید حق با عزم اومشدود باد (٦)

دوستان زی بقا ودشمنانرا زی فنا
نفع و ضر در بخشش و در کوششش (٧) موجود باد

در جهان باب امان از عدل او مفتوح (٨) گشت
باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
طالع اودر پناه ایزدی مسعود باد

سفرهٔ ملک جهانرا دودهٔ او شمع بس
چهرهٔ اعدای او در دیدها چون دود باد

---

(١) پ: چون هزار آرامش (٢) مط: محرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (٣) پ: این بیت ندارد (٤) مط: فراز پاششش است. اصل: مانند متن و این صحیح است. (٥) مط: چرخ جلالت. (٦) اصل: مسدود (٧) اصل: کوششش (٨) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا ز چتر(و) رایتش امن و امان(١)
سایبان دین حق‌مند، ظل شان ممدود باد
مقصد ش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام(٢)
بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
شاهد بخت جوان (٣) بر تاج او مشهود باد
دولتش بر ملت (٤) احمد مبارک آمدست
ملک مر(٥) محمود را میمون مسلم زود باد
داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (٦)
تا که باد وخاک وآب وآتشست (٧) مورود باد!

حق تعالی پادشاه وقت، سایهٔ یزدان، سلطان السلاطین، ظل الله فی العالمین ناصر الدنیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، ملاذ الملوک و السلاطین ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی، و سریر او امر و نواهی سالهای نا متناهی باقی و پاینده داراد. آمین بحق محمد و آله اجمعین.

السلطان المعظم ناصر الدنیا و الدین محمود بن السلطان

یمین خلیفة الله قسیم(٨) امیر المومنین

دائرهٔ ملوک و اقربای او [رحمهم الله] (٩): ملک رکن الدین فیروز شاه. ملک شهاب الدین محمد شاه (١٠)، ملک تاج الدین ابراهیم (١١). ملک سیف الدین بهرام شاه (١٢). الملک (الکبیر) المعظم

---

(١) مط: امان است، ولی (است) زاید است. (٢) مط: تکیه گه دارد (٣) اصل: شاهد تخت جهان. (٤) مط و پ: مدت احمد (٥) مط: ملک محمودی به میمونی مسلم زود باد. (٦) پ و مط: مانند متن. اصل: منهاج آورد این (٧) اصل وپ: آتشت.

(٨) این عنوان و اسامی ما بعد، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده. درمط وپ عوض قسیم ناصر امیر المومنین است. (٩) دراصل دایره اولاد (حاوی ٤ نام اول) در بین دایره ملوک جداست، ولی در مط بعنوان (ملوک و اقربای او) یکجا نوشته اند، چون بقول جمهور ناصرالدین بعد از خود اولادی نگذاشت، و بعد ازوغیاث الدین بلبن جانشین وی گردید، بنا بران به مط ترجیح داده شد. اگرچه راورتی هم با اصل همنواست. (١٠) مط و یکی از نسخ خطی راورتی: محمود شاه. یکی از ماخذ مط و متن راورتی و اصل: محمد شاه. (١١) مط: تنها: تاج الدین. یکی از ماآخذ مط: تاج الدین بهرام. راورتی: تاج الدین ابراهیم شاه (١٢) مط و راورتی: ملک معز الدین بهرامشاه.

قطب الدین الحسین بن العلی الغوری (۱)، الملک الکبیر عز الدین محمد سالاری مهدی. الملک (الکبیر) عز الدین طغرل طغانخان (۲) ملک لکهنوتی. الملک الکبیر قمر الدین قیران تمرخان (۳). الملک الکبیر عز الدین [بلبن] کشلوخان ملک السند و الهند. ملک الکبیر قراقش (۴) خان ملک لوهور الملک (الکبیر) والخان المعظم بهاء الحق و الدین الغ خان بلبن (۵). الملک الکبیر سیف الدین ایبک الب مبارک باربک الدجانی (۶). الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان (ملک اوده) الملک (الکبیر) جلال الدین خلج خان ملک خانی (۷) ملک لکهنوتی واوده (۸) الملک [الکبیر] نصر(ت) الدین شیرخان ملک السند و اللوهور (۹). الملک الکبیر سنجان (۱۰) ایبک خطائی (ملک کهرام). الملک [الکبیر] اختیار الدین دوخان تکتم (۱۱). الملک الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان خان سنجر چست) [ملک اوده]. الملک الکبیر سیف الدین [ایبک] بلکا (۱۲) خان ساتی (۱۳). الملک الکبیر تمرخان سنقر عجم (۱۴) ملک کهرام. الملک (الکبیر) نصر الدین محمود-

(۱) در اصل کلمات بعد از بن ا زعلی خوانده نمیشود، الغوری از مط است (۲) اصل: طول طوعانحان. مط: طغری طغانخان. (۳) مط: الملک الکبیر تمرخان قیران ملک اوده ولکهنوتی. (۴) مط: والش خان. (۵) اصل: الوخان، مط: بلبن الف خان در اصل هر جا عوض الغ خان، الوخان است، وبعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده اند، ولی این غلطی ناشی از نقص رسم الخط و سهو کاتبانست، که اگر الغخان را متصل بهم دیده اند، آنرا الفخان نوشته اند، به فای عربی نه به غین منقوط. که در صورت اتصال دوکلمه الغ وخان در نسخ خطی اشتباه روی میدهد، مثلا در بعضی نسخ فرشته: الغ خان و در بر خی الف خان است. سبحان رای در خلاصه التواریخ (۱۱۰۷ه) هم آنرا الفخان خوانده وضبط کرده است (ص ۱۹۵-۱۹۷) ولی ما درین کتاب مانند مط: الغ خان را در متن مینویسیم، و اختلافات نسخ که الو و الف است در حاشیت می آوریم.

(۶) کذا در اصل. مط: سیف الدین ایبک مبارک باربک کشلیخان. (۷) این کلمات دراصل خوب خوانده نمیشود. (۸) مط: لکهنوتی کره (۹) مط: السند و الهند. (۱۰) اصل: سحان (۱۱) اصل صاد الدین اورخان تلبم؟ (۱۲) اصل: ملکا (۱۳) اصل: سابی، بدون نقاط (۱۴) مط: عجمی

طغرل (١) البرخان، رحمهم الله [اجمعین] (٢).

توقیع او: الکبریاء لله.

اعلام: میمنه سیاه (٣). رایات: میسره لعل

[دار الملک او: حضرت دهلی] (مدت ملک او: بیست و دو سال بود) (٤)

آنچه، حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه (و پادشاهزاده) ودیعت نهاده است، و در عنصر میمونش تعبیه کرده است از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (٥) و کم آزاری و انصاف و برد باری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت وجرأت (٦)، وشدت و شهامت و عدل و احسان و بذل و امتنان، باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

---

(١) مط: الملک الکبیر نصیر الدین محمد طغری الپ خان. ولی در اصل البرخان بصورت نام علیحده است. (٢) در مط نام الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده هم آمده، که در ملوک نسخه اصل نیست، شاید این شخص همان تاج الدین سنجر شیرخان مذکور متن باشد. راورتی چهار نفر اولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد، وبعد ازان نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد: بردست راست: ملک الکبیر جلال الدین خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدین جانی غازی ملک لکهنوتی وکره. ملک الکبیر نصرت الدین شیرخان سنقر سغ السوس؟ ملک سند وهند. ملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ملک کهرام. ملک اختیار الدین یکتم اورخان. ملک ناصر الدین (تاج الدین؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده. ملک سیف الدین ایبک بلکیا خان ثنائی (ستانی، سانی) ملک تمر خان سنقر عجمی ملک کهرام. ملک اختیار الدین یوزبک طغرلخان ملک سابق لکهنوتی. ملک ناصر الدین محمود (یا نصر الدین محمد) طغرل الپ خان. بر دست چپ: ملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن غنی غوری. ملک عز الدین محمد سالاری مهدی. ملک عز الدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی. ملک کریم قمر الدین تمر خان قیران ملک اوده و لکهنوتی. ملک الکبیر عز الدین بلبن کشلوخان ملک سند وهند. ملک قره کش خان اینکین ملک اوهور. ملک الکبیر المعظم بهاء الحق والدین غیاث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سوالک وهانسی. ملک سیف الدین ایبک لشکیخان مبارک باربک. ملک تاج الدین سنجر کرت خان ملک اوده. ملک تاج الدین سنجر تزخان ملک اوده. (٣) مط: اعلام و رایات او: سیاه میمنه، لعل میسره. (٤) دار الملک راورتی و مط ندارد. اما مدت ملک در اصل نیست، در مط و راورتی ٢٢ سالست. (٥) مط: سخاوت (٦) مط: ضرامت.

از سلاطين ايام ماضيه ، و ملوك قرون سالفه (١) نور الله مرقدهم جمع نبود طهارت ذيل و صفوت (٢) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلى الله شانه و عظم برهانه چندانست : كه در تحرير و تقرير [گنجائى] نيايد . ملك تعالى اورا بر تخت سلطنت (٣) باقي و پاينده داراد .

بدانكه جلوس اين سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در اوايل شهور سنه اربع و اربعين و ستمائه بود ، و تاهنگام اين تاريخ پانزده سال شد، هرسال را ازان منفصل كرده شد، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزديكتر بود:

السنة الاولى

سنه اربع و اربعين و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنيا والدين ، بطالع سعد و بخت ميمون و وقت همايون و دولت روز افزون ، روز يكشنبه بيست و سيوم ماه محرم سنه اربع و اربعين و ستمائه ، در حضرت دهلى بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنشست و ملوك و امراء ، و صدور و كبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلى شتافتند ، و تقبيل دست (بوس) مبارك آن شهنشاه مبارك قدم دريافتند و (همگنان) هريك (٤) لايق حال خود ، بوجه مباركباد جلوس خدمتى گفتند . و روز سه شنبه بيست و پنجم (همين) ماه [محرم] در قصر دولتخانه و پايگاه كوشك فيروزى بار عام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت وامتثال (٥) اوامر آن پادشاه (كريم) گزيده سيرت ملك صورت بيعت عام فرمودند (٦) ، و همگنان به تجديد آن سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالك هندوستان ، بدين عهد با انصاف مسرور شدند (٧) ، و اين دولت تا نهايت حد امكان (٨) باقى باد . چون سلطان ناصر (الدنيا و) الدين [حليم] از دهلى بر سمت بهرايج (بقدم مبارك) حركت فرمود ، و والدهٔ او ملكهٔ جهان جلالة (٩) الدنيا و الدين دام ملكها (١٠)، در موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسيار كرد ، و ولايت بهرايج بقدم مبارك او عمارت تمام گرفت و چون صيت دولت او

---

(١) اصل: قران سالفى (٢) مط: و صفت ظاهر (٣) مط : در تخت جها ندار يش . (٤) مط : هر يكى (٥) اصل: و امثال (٦) مط: كردند (٧) اصل : گشت (٨) اصل: خدايگان (٩) مط : جلال الدنيا (١٠) اصل : دامط ملكتها .

در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارت (١) منتشر گشت ملوک و امراء دولت، چون از سلطان علاءالدین خایف گشتند، درخفیه بحضرت او عرضه داشت ارسال کردند، و نهضت مبارک او، بر سمت دارالملک جلال التماس نمودند. ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب، ظاهر خلق را چنان نمود: که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضرت (٢) دهلی میرود، و سلطانرا در مهد نشاند باخود (و) مبالغی (٣) مرد پایک (٤) وسوار از بهرایج برسمت دهلی روان کرد. وچون شب میشد، روی مبارک سلطانرا بنقاب مستور میگردانید(ند) وسوار میکرد بر سبیل تعجیل (٥) هرچه تمامتر (بمدت) قریب بدهلی آمدند، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد، هیچ آفریده را خبر نشد، تاروز یکه برتخت نشست. چون سریر سلطنت، بذات او (٦) فروبها وزیب وزینت گرفت، در ماه رجب سنه اربع وار بعین (وستمائه) رایات اعلی (٧) راحرکت داد، ولشکر برعزیمت لب آب سند و ملتان (٨) وقمع کفار چین بیرون آمد (٩)، وبر توا تر حرکت فرمود، روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین و ستمائه (برلب) آب لوهور عبره فرمود (١٠)، ولشکرهاء اسلام رابه نهب کوه (١١) واطراف نندنه فرمان داد، والغ خان (١٢) معظم خلدت دولته در مرتبهٔ امیرحاجبی بود، و بر سر آن حشم نامزد شد، و سلطان با بنه و پیلان برلب آب سدره (١٣) مقام فرمود والغ خان (١٤) اعظم، آن لشکر ببرد وبفضل ونصرت آفریدگار، کوه جود را نهب کرد، واز جیلم وکوکران (١٥) و کفار متمردان (١٦) مبالغی بدوزخ فرستاد، وتالب آب سنده براند، وآن طرف (١٧) نهب کرد، و ازانجا

(١) مط: عمارات. (٢) اصل: بجهت (٣) مط: نشانده باخودومبالغ مرد (٤) پایک بمعنی پیاده است. (٥) مط: عجلت (٦) اصل: بدان فر (٧) مط: رایات همایون را (٨) اصل: وبنیان (٩) مط آورد (١٠) مط: کرد (١١) یک نسخه راورتی: کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بوددرمیانوالی پنجاب که کوه جود همدرانجاست. ودرین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی از رجال معرف دوره سلطان محمود محبوس بود، و درسنه (٤٢٢هـ) بامرسلطان مسعود از انجا رها شد (تاریخ بیهقی ١٤٩) اما این نندنه را باتلسنده چند سطر بعد خلط نباید کرد. (١٢) اصل: الوخان (١٣) مط: سودره. راورتی گوید: سودهرا شهریست در نیم کروهی جنوب غربی وزیرآباد، که نهرچناب راقدما در ینجا سدره میگفتند. (١٤) اصل: الوخان (١٥) مط: کوکهران (١٦) مط: متمردان را مبالغ (١٧) مط: اطراف.

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و ما یحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (١) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [٥] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت و عطف از لب آب مدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه همین سال بود] و ازانجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (٢) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانیه، خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (٣) نصب (٤) فرمود (٥). و در شعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعهٔ (٦) متین، نام آن تلسنده (٧)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (٨) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشستند، و دران روز (٩) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بدوزخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (١٠)، وآن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم در قلم آورده است (١١)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(١) مط: بزرگی. (٢) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (٣) اصل: پالتب. متن وراورتی: پانی پته. یکی ازمآخذ مط: بالنبا، ولی پانی پت درشمال غرب دهلی شهری مشهور است. (٤) اصل و نهضت (٥) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (٦) اصل: قلع (٧) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلنده. متن راورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، تلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ١٢٥) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس در ترجمه فرشته: نبرهه آورده، شاید همان تلسره باشد که در ١٢ میلی قنوج واقع است، که در رسم الخط بوهی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقطه می ماندند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتنده. این نام درظفرالواله (١ : ٧١٣) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، وتعیین موقع قلعه متین تلسنده درینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تر است (٨) اصل: بران قلع (٩) مط: و دو روز لشکر (١٠) مط: نشد (١١) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده وقتال (١) کفار متمرد، وگرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت درقتل واسر) دلکی و ملکی (٢) بتمام وکمال دران اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و باسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است، و در ازاء آن ازحضرت سلطان معظم انعامی مزید (٣) که هرسال برسد یافته، وازدولت خان معظم الغ خان (٤) اعظم یکباره دیه درحدود هانسی انعام رسید [٥]. حق تعالی هردو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روزپنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال وجهاد بسیار فتح شد. بعد ازان روز سه شنبه (٥) دوازدهم ماه ذی القعده (سنه خمس) همین (٦) سال بخطهٔ کره وصول بود (٧)، و پیش ازان بسه روز الغ (٨) خان معظم با تمامت ملوک وامراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، وآن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیلتن، دران نهضت، چندان آثارجلادت و شهامت [نمود] از غزوهاء شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه وجنگلهاء کثیر (٩)، و قتل کفار متمرد و تحصیل غنایم با برده واسیر واتباع رایگان (١٠) بزرگ، که بتقریر وتحریر محرران، تفصیل آن درنیاید، و [هم] شمهٔ ازان، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (١١) شده، ورانه (١٢) بود دران جبال ونواحی که او را دلکی وملکی (١٣) گفتندی، بااتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار وولایت ومال بی اندازه، ومواضع حصین و شعاب ومضایق درغایت حصانت جمله [را] نهب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

---

(١) مط: برجاده وقتل (٢) در مط و اصل و راورتی: کذا. این نام در برخی از نسخ واود ربین دارد در طبقه ٢٢ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و اورانه بود، در حوالی آب جون میان کالنجر وکره» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه دلکی وملکی راگرفتند. راورتی گوید: این رانه براراضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع راجپور را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ٦٧).

(٣) اصل: وید؟ (٤) اصل: الوخان (٥) مط: دو شنبه. متن راورتی: پنجشنبه. حاشیه: دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (٦) راورتی: مانند اصل (٧) مط: افتاد (٨) اصل: الوخان (٩) مط: و جنگلها، کشتن وقتل. شاید جنگلهای گشن باشد یعنی انبوه و غلو (١٠) مط: رانگان (١١) مط: بنظم پیوسته است اعزالله انصاره (١٢) اصل: رایه. (١٣) کذا درپ.

او را بدست آورد، و غنایم بسیار بگرفت، از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنایم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخدمت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیها کردند.

رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، ازان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خدمت درگاه پیوست، ودست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثه سنه ست (و) اربعین وستمائه

روزچهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبهل (۴) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل بر سمت کوه سنتور (۵) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و برسمت [و] اطراف جبال وصحاری غزوها فرمود، وامرار را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. ودرین سفر دور ترا تفاق نیفتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، برسمت کوه پایه رتن پور (۶) برفت، و درین لشکرو مقام حضرت دوحالت (۷) ظاهرشد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روزجمعه نهم ماه ذی الحجه درقصر سپید ازقضا معزول شد، واز شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. وملک بهاءالدین ایبک خواجه درحوالی حصار

(۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعده. راورتی: ۱۲ ذیحجه ۶۲۵ھ. (۲) مط: برسمت دارالملک (۳) مط: آئین (۴) مط: سنبل (۵) مط: ازسنبل و بداون بحضرت پیوست وسلطان.. راورتی: ازسنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو. پ: برسمت کوهپایه وسهو رفت.

(۶) مط: کوهپایه رانه رتن پور. راورتی: کوهپایه میوات و ورنتهپور. ایلیوت: رن تمبهور (۷) مط: دوحادثه (۸) مط و اصل: شقور قانی. راورتی: شفورقانی یاشبورقانی، که نه وصورت آخر یس درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بسعی عمادالدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور(۱) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه بردست کفار هنود شهادت یافت.

السنة الرابعه، سنه سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع واربعین و ستمائه الغ خان (۲) معظم در زمان (۳) سعادت، بالشکر اسلام و رایات اعلی، بحضرت باز رسید (۴)، و باتفاق جمله اکابر وملوك مملکت، چون پناه دولت سلطانی (۵) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (۶) معظم بود، فرزند او ملکهٔ (۷) جهان در حباله وعقد سلطان معظم ناصر الدنیا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع واربعین وستمائه(۹) بود. حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی داراد. وهمدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسید و قاضی ممالك شد.

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود، وروز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال، از آب جون عبره فرمود برعزیمت غزو هنود، ولشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱)، واز خراسان مکتوبات همشیرهٔ این ضعیف برسید، بر رای اعلی عرضه افتاد، تشریف ومثال وچهل نفر برده وصد خروار انعام فرمود، و خاقان معظم یکسر اسپ کمیت و یکتاو جامه بزر تشریف داد(۱۲)، حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد.

رایات همایون روزچهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد وروز دوشنبه بیست ونهم ماه ذی الحجه این داعی برعزیمت ملتان وفرستادن برده

(۱)مط: رتن پور(۲) اصل: الوخان (۳)مط: ضمان (۴) اصل: بحضرت اورسید (۵) مط: سلطان (۶) اصل: الوخان (۷) اصل: ملکی (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت، اتفاق این. در ینجا ایلیوت وتوماس و دیگر مترجمان اروپائی سهوکرده اند، که دختر ناصر الدین درحباله فرزند الغ خان درامد؛ ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ۱۷ ساله بود و بنا بران درینوقت دختری بالغ نداشت. طبقات اکبری و بدایونی و جمهور مورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است. (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر. یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری. راورتی: ۲۰ ربیع الآخر ۶۲۷ھ (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ...

(۱۱)مط: بران طرف نامزد کرد. (۱۲) مط: فرمود بتربیت الغ خان معظم خلدت سلطنته حق تعالی.

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطهٔ هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، دیه انعام او درضبط آورده شد، و بطرف ملتان برراه ابوهر (١) اتفاق (ملاقات) افتاد.

السنة الخامسه (٢)، سنه ثمان و اربعین وستمائه

ملاقات شیرخان برلب آب بیاه (٣) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و ازان جا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین وستمائه] بملتان وصول بود (٤) . ملک عزالدین کشلوخان (٥) پیش از احبه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، وملک عزالدین بلبن بطرف اچه رفت . داعی از راه قلعهٔ مروت (٦) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست ودوم ماه جمادی الاولی (٧) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (٨) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (٩) بستند . ودرین سال روزجمعه هفدهم ماه ذی الحجه (١٠) ، قاضی جلال الدین کاشانی (١١) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسه ، سنه تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوخان] بلبن (١٢) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت ، او بخدمت پیش آمد ، و رایات اعلی بازگشت، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچه کرد، ملک عزالدین بلبن

---

(١) بقول ابن بطوطه ازملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود. (٢) اصل : الخامس (٣) راورتی : ملاقات شیرخان سنقر برلب آب بیاه (یا آب سنده و بیاه) . (٤) مط : افتاد . (٥) متن مط : اشکرخان بلبن ازاچه بگرفتن . . . حاشیه مط : لشکرخان . راورتی : ملک عزالدین بلبن کشلوخان همین روز از اچه بملتان رسید . پ : لنگرخان . (٦) مروت اکنون در ضلع خیرپور بهاولپور پنجاب بعرض ٢٩ درجه ٥ دقیقه شمالی وطول ٧٠ درجه ٤٠ دقیقه شرقی بفاصله ٦٠ میلی شرق شهر بهاولپور واقع است و راه ملتان و دهلی ازطرف سرستی ازآن میگذشت. (٧) راورتی : جمادی الاخری (٨) مط : گریز . راورتی : کریز . پ : کوتر (٩) مط : آئین (١٠) مط : ذی القعده (١١) راورتی : کاسانی (١٢) راورتی : ملک عزالدین کشلوخان.

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست ومأخوذ شد (١) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، وازانجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع واربعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست، خطهٔ بداون نامزد اوشد، و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (٢) و چندیری ونروال (٣) ومالوه حرکت فرمود، ودران سفر تا نزدیک مالوه رفت (٤)، وجاهراجار (٥) که بزرگترین رایگان (٦) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، ودو لک پیاده (داشت) منهزم گشت، وقلعهٔ نرول (٧) که عمارت کرده بود فتح شد ونهب گشت

(١) اصل: وباخود شد (٢) راورتی: گوالیور (٣) مط: ونروال وماوه. راورتی: نرول (نرور) ومالوه، که در هندی (ل) همواره به (ر) ابدال میگردد، در چهل میلی شرق بهوپال واقع است بعرض ٢٣ درجه ١٨ دقیقه شمالی وطول ٧٨ درجه شرقی. پ: نرول ندارد. (٤) مط: برفتند (٥) متن راورتی: چاهراجار. نسخ خطی وی: چاهو، چاهده، اجاراجارنه، ودراکثر: چاهراجار. مط واصل: جاهراجار. مآخذ مط: جاهراجاد، جاهوارجار. درحاشیه مط مینو یسند: که این نام درتواریخ دیگر(جاهرديو) است، راورتی گوید: که بقول توماس(شاهان افغان ص ٧٠) چهندادیوا است واینهم مشکوک بنظر میآید، چه این راجه معاصر باجداد ایلتمش بوده است، اجارشاید اچاریه Acharya باشد بمعنی راهبر ومعلم، که دربرخی موارد رانه اجار، رانه اجاری، جاهراجاری هم آمده واجاری درسنسکریت بمعنی شخص ثابت ومحکم درآداب دینی است، قراریکه هدسن درکتاب Sketch of Boddhism (ج ٢ ص ٢٢١ - ٢٤٥) مینویسد: وجره اچاریه Vajra AchARyA ازطبقات مهم بودائی بود، واین نام بصورت مختلف برین راجه اطلاق شده: تاریخ مبارکشاهی: هرجادیو. طبقات اکبری: اچارديو. فرشته: جاهردیو ساهردیو درظفرالواله (١: ٧١٦) رای جاهر، اجراست، کننگهم این کلمه را مصحف اساواری شمرده که برمسکوکات چهنداديواراجه رن تمبهور دیده میشود (مسکوکات هند درقرون وسطی ٩١) از تعابیر منهاج سراج: رانه اجار، رانه اجاری پیداست که اجارنام جائی بود وباید همین ارجاردیه معروف ١٨ میلی شرق جنوب جهانسی باشد که یک ایستگاه کنونی راه آهن جهانسی ومانکپور است (هودیوالا ٢: ٧٣٠)(٦) مط وپ: رازنگان (٧) مط: وقلعه بلور. حاشیه مط: قلعهٔ بزرگک یا بکور. بعضی کتب: قلعهٔ بزور.

و خان معظم الغ‌خان (۱) اعظم دران سفر آثار جلادت و شهامت بسیار نمود وغنایم وبرده، بدست حشم اسلام افتاد (وبسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه].

السنة السابعه (۲)، سنه خمسین و ستمائه

رایات اعلی بسلامت وغنیمت، بحضرت دهلی، روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (۳) هفت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (۴) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (۵)، رایات اعلی برسمت لوهور و غزنین (۶) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، ازحدود کیتهل (۷)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام و زین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوک و خانان اطراف در خدمت رکاب اعلی جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (۸) و کشلو خان (۹) عزالدین [بلبن] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حذ بیاه برفتند، و عمادالدین ریحان درخفیه مزاج سلطان وملوک، با الغ خان (۱) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنه (۱۰) سنه احدی و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد، روز (۱۱) شنبه غرهٔ ماه محرم، سنه احدی وخمسین وستمائه الغ‌خان (۱) را فرمان (۱۲) شد تا بسر اقطاع خود، بطرف سوالک و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلی، دراوایل ربیع الاول

---

(۱) اصل: الوخان (۲) اصل: السابع. (۳) مط وراورتی: افزایند. (۴) اصل: اقامت مرامم مراثم عدل مشغول گشت هردو روز. (۵) مط: شوال سنه خمسین و ستمائه. راورتی: مانند متن. (۶) در اصل ومط و پ و ایلیوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (۷) یکی ازماخذ مط و پ: گنگ. مط وراورتی: کیتهل که در صوبهٔ دهلی در سهرند واقع بود (آئین اکبری) (۸) مط: بیانه (۹) متن مط: لشکرخان. حاشیه: کشکوخان. پ: لنگرخان (۱۰) اصل: الثامن (۱۱) اصل: نوشد سنه غره. مط: مانند متن. در یکی از نسخ مط: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (۱۲) مط: فرمان داد.

همین سال، بحضرت باز آمد، ومزاج براکا برشغلها بگشت، درماه جمادی-الاول مسند وزارت، حوالهٔ عین الملک محمد نظام [الملک] جنیدی شد، وملک کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک راکه برادر خان معظم بود (١) اقطاع کره دادند، بدان طرف فرستادند (٢)، ودر ماه جمادی الاولی همین سال عماد الدین ریحان وکیلدر شد، ورایات اعلی برعزیمت ازعاج خان معظم الغ خان (٣)، از حضرت بطرف هانسی رفت (٤)، وعماد الدین ریحان قاضی شمس الدین بهرایجی را بیاورد، ودربیست وهفتم ماه رجب، سنه احدی وخمسین وستمائه، قضاء مما لک بدو مفوض کرد، وخان معظم از هانسی بطرف ناگور رفت، و اقطاع هانسی با شغل امیرحاجبی به شاهزاده رکن الدین مفوض گشت (٥)، و رایات اعلی در ماه شوال (٦) بحضرت بازآمد، ودر اوایل شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه وملتان (وتبرهنده) از دهلی حرکت کرد و چون بحوالی آب بیاه وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، وپیش ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، وبجانب ترکستان رفته اچه وملتان وتبرهنده، درتصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه فتح گشت، وحوالهٔ ارسلان خان سنجر چست (٧) شد، ورایات اعلی ازآب بیاه مراجعت کرد (٨) [والحمد لله عنی اولاً وثانیاً واتم اعلی نبیه مصلیاً] (٩)

السنة التاسعه (١٠) سنه اثنی وخمسین وستمائه

چون سال سنه اثنی وخمسین وستمائه (نوشد) درحدود کوهپایه بردار وبجنور (١١) فتوح وغنایم بسیار بدست آمد، و بر جون عبره افتاد، و روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی، گنگ (١٢) پیش میاپور عبره فرمود

(١) اصل: وملک کشلی خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک راکه برادرا اوخان بود (٢) مط: روان کردند (٣) اصل: انوخان (٤) مط: حرکت کرد (٥) مط: شد (٦) مط: شعبان. راورتی: شوال.
(٧) اصل: حب (٨) مط: فرمود (٩) در اصل بجای عنی، علی وعوض اتم، اسم است بتقریب اصلاح شد (١٠) اصل: التاسع (١١) اصل: برداز وتجور. متن مط: بردار و پنجور. یکی ازمآخذ مط: بغرایفد وپتجوق. راورتی: بردار و بجنور، که در اکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری درسرکارسنبل صوبه دهلی واقع بود (١٢) هودیوالا درحواشی ایلیوت (٢: ٧٣٢) بردار را مصحف هردوار وادی جنوب سوالک یا رود را (ممالیا) شمرده وگوید، بجنور در ٤٠ میلی جنوب هردوار است. امامیاپور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ وشرف الدین یزدی ذکر شده ازملحقات هردوار است.

و همچنان دامن کوه تا اب آب رهب (١) رفته شد، و در اثناء آن غزوات در تنکله بانی (٢) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین درمستی (٣) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با نتقام آن حرکت به کفار کاتهیر (٤) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یادگار بماند، و برطرف بدوان نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطهٔ بدوان بفر وشکوه چتر و رایات همایون آراسته گشت (٥) نه روز آنجا مقام کرد، (٦) و پس [ازان] عزیمت حضرت مصمم فرمود (٧). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (٨) بصدر الملک نجم الدین ـ ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، و درحد ود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی وخمسین [وستمائه] داعی دولت را بلقب صدر جهانی تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه شنبه بیست وششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی وصول بود ومدت پنج ماه درشهر مقام کرد، (٩) که خبر جمعیت ملوك باملک جلال الدین برسید، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (١٠) و عیدفطر در سنام کرد، و لشکر هاء ملوك، چنانچه ارسلان خان تبرهنده، وبتی خان ایبک خطائی (١١) والغ خان (١٢) اعظم ازناگور درموافقت ملک جلال الدین

---

(١) کذا در اصل ومط وراورتی. در نسخ ماخذ مط و پ: رهیت یارهت (٢) کذا فی الاصل. متن مط: تنکله بالی. ماخذ مط: تکیه مانی، تکیه یانی نسخ. راورتی: تکله بانی، تلکه مانی، بکله مانی، نکله مانی، تنکاه مانی، تکله مانی، تنکله پانی، سکه مانی وغیره. شاید جز واول آن تلك باشد که تلك پورا کنون هم موجود است (٣) اصل: درمستقی. راورتی ومط: درمشی. راورتی گوید: درطبقات اکبری نیز درمشی است منسوب به درمش، دربعضی نسخ درمستی آمده که فرشته آنرا درحالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن درمشی باشد منسوب به درمشیان سابق الذکر (٤) کذا در اصل. متن مط: کایتهر. حاشیه مط: تهیهر. راورتی: کاتهی هر. هودیوالا املا کاتهیر را درست میداند که نام قدیم روهیل کهند کنونی هند است. و این همان کیتهل سابق الذکر نیست که نزدیك جهندکرنال درپنجاب افتاده است (ایلیوت ٢: ٣٢٧) (٥) مط: شد (٦) مط: فرمود (٧) مط: شد (٨) مط: مملکت (٩) مط: بود (١٠) مط: حرکت فرمود (١١) مط: وسنجان ایبک خطائی. وقرار یک نسخه: ایکنخان. راورتی: ملوك مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبرهنده وملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت: سنجان ایبک (١٢) اصل: الوخان

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده، آن ملوک بطرف کهرام وکیتهل حرکت کردند. سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود، و جماعت امراء درمیان هر دوتن سخن گفتند، وفتنه هر دو طرف عمادالدین ریحان بود، تاروز (پنج)شنبه بیست ودوم شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد: تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (۱)، و آن ولایت اقطاع او باشد وآن صلح تمام شد. روزسه شنبه هفدهم ماه ذی القعده [و] بعد از سوگند وعهود (۲) وثیق جمله (امراء) وملوک، بخدمت سلطان پیوستند، ولوهور اقطاع ملک جلال الدین شد، ودرضمان عصمت ودولت رایات همایون، روز سه‌شنبه نهم ماه ذی‌الحجه بطالع سعد، درحضرت دهلی آمد: ملک تعالی رایات‌همایون را به‌آیات فتوح مطرز داراد. آمین رب العالمین

السنة العاشره سنه ثلاث وخمسین و ستمائه

چون سال سنه ثلاث وخمسین (وستمائه) نوشد، حالی عجبی(۳) ظاهر گشت وآن چنان بود: که‌ازتقادیر (۴)آسمانی، مزاج حضرت(۵) سلطانی، با والدهٔ او (۶) ملکهٔ جهان تغییر پذیرفت، وچون اودرحبالهٔ قتلغ‌خان بود هردو را فرمان شد: تا اوده اقطاع ایشان باشد، وبرسر اقطاع روند، بحکم فرمان ایشان رفتند، واین حادثه در روزسه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث و خمسین وستمائه بود. چون ماه ربیع الاول درامد، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷) وهشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالک وحکومت حضرت دهلی برقرار ما تقدم حوالهٔ داعی دولت منهاج سراج کرد. پادشاه را در سلطنت‌فراوان سال بقا باد (۸). ودرربیع الاخر از ملک قطب الدین حسین (۹) علی، که نایب ملک بود، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارک) پادشاه رسانیدند روز سه شنبه بیست وسیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند ومقید ومحبوس گشت وشهادت یافت، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی‌الاولی، اقطاع میرت، حواله ملک کشلی‌خان

---

(۱) مط: برود (۲) مط: عهود ومواثیق. (۳) مط: حال عجیبی (۴) اصل: مقادیر (۵) مط: مبارک‌سلطانی

(۶) اصل‌ملکی‌جهان (۷) مط: ۲۳. راورتی: ۲۳همین‌ماه، ولی درطبقه ۲۲ ذکرالغ‌خان ۷ ماه ربیع‌الاول‌است.

(۸) مط: که پادشاه او را در سلطنت سالهای فراوان بقاباد (۹) اصل‌حسن علی. راورتی ومط: مانند متن (۱۰) مط: ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین.

الغ اعظم باربک (١) ایبک سلطانی شد، بعدازانکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه‌الله) ودر روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث وخمسین شیخ الاسلامی (٢) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (٣) حواله افتاد (٤) و هم‌درین ماه ملک تاج‌الدین سنجر سیوستانی ازاوده بکشید، و عماد الدین ریحان را ازبهرایج ازعاج کرد، واز دنیا رحلت کرد، و همدرین سال [در] ماه شوال رایات اعلی ازحضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود، وروز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال، الغ‌خان (٥) معظم، بجهت انتظام احوال (٦) حشم سوالک بطرف هانسی رفت، وحشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد. روز چهارشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (٧) سال به لشکرگاه اعلی پیوست، و پیش ازآن فرمان نافذ شده بود: تاملک قتلغ خان از اوده با قطاع بهرایج رود، و این مثال رااو انقیاد ننمود (٨)، وازحضرت ملک بکتم رکنی (٩) نامزد رفع (١٠) او شد درحدود بداون هردولشکر راباهم ملاقات شد [ه] وبکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه، برسمت اوده نهضت فرمود، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان ازپیش برفت، ورایات همایون بطرف کالنجر (١١) کشید، والغ خان (١٢) معظم اوراتعاقب نمود، واورادرنیافت (١٣) باغنایم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

السنة الحادیة عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی، چون سال نو شد، و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه درامد، رایات همایون را آن فتح برامد روی بحضرت نهاد. روزسه شنبه چهارم (ماه) ربیع الاخر همین سال (١٤) بحضرت وصول کرد (١٥)، چون قتلغ خان را معلوم شد: که رایات اعلی

(١) اصل: باریک (٢) اصل: الاملام (٣) اصل: ملطانی. (٤) مط: مفوض شد. (٥، ١٢) اصل: الوخان (٦) مط: امورحشم (٧) مط: این (٨) مط: واین مثال را انقیاد نمود (٩) یکی از مآ خذ مط: مکتم رتنی یا کتم نهی. راورتی: ملک بکتمر، بکتم، مکتمر مکتم. پ: بکتم رهی (١٠) مط: دفع (١١) اصل: کنجر. راورتی: کالیر، پ: کالنجر (١٣) اصل: دریافت (١٤) مط: ربیع الآخر سنه اربع و خمسین بحضرت. (١٥) مط: نمود.

بر سمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره ومانکپور تعلق کردن گرفت، ومیان او وارسلان خان سنجرچست(١) مقابله(٢) افتاد، و نصرت ارسلان خان را بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن(٣) میسر نشد، درمیان مواس (٤) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (٥) آمد، ودرآن قبایل وجبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنهٔ (٦) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین، از حضرت دهلی حرکت کرده، وچون سنه خمس و خمسین نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوهپایه قایم شد وقتلغ خان میان آن طایفه بود، واز امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند والغ خان (٧) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد، تاسلمور (٨) [و]دراندرون شعاب و مضایق جبال براند، وقصبهٔ سلمور را که هیچ پادشاه بران موضع نرسیده بود(٩)، ولشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، وچندان [فسدهٔ] هنود متمرد (را) بقتل رسانید، که درحد ود حصر نیاید (وبه تحریر و تقریر نگنجد) والله اعلم بالصواب والیه مرجع (و) المآب

السنة الثانیة عشر، سنه خمس و خمسین وستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه ملک بتی خان(١٠) ایبک خطائی از اسپ خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست ورایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

(١) اصل: حت. (٢) مط: مقاتله. (٣) مط: سکونت (٤) مواس: ظاهراً این کلمه به مواسات عربی نزدیکست، که یاری وغم خواری کردن باشد (صراح ومنتخب) ولی درفرهنگ های عربی مواس باینصورت نیامده؛ و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) رابمعنی لشکر محافظ ثغور می‌آورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. وصورت مفرد آن درینجا دیده میشود مواس درادب زبان پښتو بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رك: ٦٨) (٥) دربعضی نسخ: ستور وستنور. پ: ستور. سنتور گره پایتخت راجگان سدمور بود، که درهشت میلی شمال دهره بطول شرقی ٧٨ درجه ٥ دقیقه و عرض شمالی ٣٠ درجه ٢٥ دقیقه واقع واکنون ده کوچکی است (هودیوالا ٢: ٧٣٥) (٦) مط: آن فتنه روز سه شنبه (٧) اصل: الوخان (٨) اصل: سرمرد؟ که اکنون سرمور است. (٩) مط: دست نیافته بود ولشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها (١٠) کذا دراصل. مط: سنجان ایبک. نسخ خطی: بخان، ایکخان، تهخان. راورتی: ملک سیف الدین بن خان ایبك خطائی. پ: بمحان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، وچون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن با لشکر اچه و ملتان، در حوالی آب بیاه [بود] پیشتر آمد (وملک) قتلغ خان وامرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پور و سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (٤) معظم را بالشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین و ستمائه از حضرت نهضت کرد (٥)، وچون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده کروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (٦) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدانحرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهد می ستدند (۸).

از حضرت منهیان مخلص، این مخالفت را بخدمت الغخان (٤) عظم در قلم آوردند، واز لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخدمت درگاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسر اقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسین وستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلوخان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

(۱) مط و راورتی: ربیع الاخر. (۲) راورتی: به ملک بلبن کشلوخان (۳) مط: بحدود منصوره سامانه. راورتی: مانند اصل. (٤) اصل: الوخان (٥) مط: فرمود. (٦) راورتی: سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط: برایشان دهند. (۸) مط: وبدست راست عهد می ستدند (۹) مط: بنا برین (۱۰) مط: حضرت اعلی بنفی ایشان (۱۱) اصل: جمادی الاولی، راورتی و مط: مانند متن (۱۲) مط: قاضی شمس الدین بهرایجی. (۱۳) مط: اقطاعات.

بطرف شهر راندند [وعطف ایشان از لشکرگاه بجانب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین بود، از سامانه بتعجیل راندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر راندند (۱)، و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جود و کیلوکهری (۳) و شهر لشکرگاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر برامید وعدهٔ آن مکتوبات بباغ جود (٤) رسیدند، فضل خدائی (۵) آن بود: که پیش ازان بدو روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (٦). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه‌هاء شهر ببستند. وچون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیرحاجب، و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و دران شب بر بارهٔ شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه‌ئی ساخت، و ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکهٔ جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه بازنخواند](۱۱) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، وبیشتر حشم ایشان [آن بود که باایشان] در مراجعت موافقت ننمودند، ودرحوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر ومعارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، وآن ملوک

---

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ جود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری، مط و راورتی و پ: مانند متن. کیلوکهری بر ساحل جمنا دارای عمارات قشنگی بود، امیرخسرو در قران السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بردر آنجاست (٤) اصل: باغ جود: در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر الواله (۱: ۷۲۲) البستان المعروف باغ جوز است. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (۵) مط: خدایتعالی (٦) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتی: بن ایاز. پ: مانند متن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتی: و نایب (۱۰) اصل: نیساپوری. (۱۱) اصل: بخواند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (۸ ٤ ٤) گوید: شهاب سلطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم هست.

بیمراد بازگشتند بر طرف سوالک. چون خبر عزیمت ایشان به الغخان(١) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصرهم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (١) معظم را روشن شد سالماً و غانماً مظفر و منصور(٢)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (٣) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت(٤)، [و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدر الملک مفوض گشت] و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلوخان با ایشان عهد بست، و به لشکرگاه سالین (٥) نوین پیوست.

السنة الثالثة (٦) عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

و چون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسین و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (٧) کفار مغل از حضرت روان شد(٨)، و در ظاهر دهلی لشکرگاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (٩) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیر المومنین المستعصم بالله منهزم گشت(١٠). و چون رایات اعلی سلطانی برعزیمت غزو بیرون رفت

---

(١) اصل: الوخان (٢) مط: منصوراً و مظفراً (٣) مط: بفر سلطنت سلطانی (٤) ط: شد (٥) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانند متن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلیوت در تاریخ هند (ج ٢ ص ٣٥٨): سالین نوین (٦) اصل: الثالث (٧) مط: دفع (٨) مط: حرکت کرد (٩) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (١٠) طابعان نسخهٔ کلکته در حاشیه نوشته اند، که در هر چار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان بر خلاف آنند. این نوشته طابعان را در صورتی درست میدانیم، که مستعصم مستاصل شده باشد ولی طوریکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش از هزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعهٔ اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد مولف هم درینجا همان انهزام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (٧) صفر همین سال ٦٥٦ ھ است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ٢: ٧١٣).

بهرطرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قلب سلطانی، غرهٔ ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [والله اعلم بالصواب].

السنة الرابعة (۳) عشر، سنه سبع وخمسین وستمائه

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی برغزوات عزیمت مصمم کرد (۴) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه وکول و بلارام و کالیور (۵) بملک شیرخان مفوض گشت (۶)، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم، بطرف غزوکفار رنتهپور نامزد شد، و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلی پیوست (۸) و ششم این ماه (۹) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰)، و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدار الخلد (۱۱) جنت خرامید وشغل امیرحاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت. و درغرهٔ رمضان امام حمیدالدین ماریگله برحمت حق تعالی پیوست، وانعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت. و بعد از چندین تعازی (۱۳)

(۱) اصل: لکنوتی (۲) اصل: خانی، راورتی: جلال الدین مسعود بن ملک علاء الدین جانی مفوض گشت. (۳) اصل: الرابع (۴) مط: اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد (۵) مط: کالیوار. (۶) مط: شد (۷) اصل: ملک التوایب ؟ (۸) مط: رسید (۹) مط: ماه مذکور (۱۰) مط: شد (۱۱) اصل: دار الملک (۱۲) اصل: علی الدین (۱۳) اصل: تعازی. مط: بغازی. پ: بعاری؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده: ونمیدانم که اصل آن چه بود؟ اگر بغازی مط ازماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید: گروهی کشان رای رزم تو باشد + نباشند مشغول جز درتعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که درینجا بمناسبت درگذشت وتعزیت امام ماریگله مطابق می آید. اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را درانجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است.

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحهٔ پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بدمید (۱)، و میوهٔ بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع وستمائه، فیض فضل آفریدگار، اصل سلطانی را از صدف شرف خانی، پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته داراد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسة (۴) عشر، سنه ثمان و خمسین و ستمائه

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیو از یشان در هراس باشد نهضت فرمود، وبقدر ده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون اوروان شدند، ودیگر روز غنایم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب را نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، وچون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خدا اختم شد.

---

(۱) اصل: کلی نو شکوه تازه بشگفت ومیوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر ودم قا در تقریر آن نیاید.
(۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تمرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تیزخان، ایلیوت: تمرخان (۴) اصل: الخامس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
(۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی د و عصر مغولیه میوات شهرتی داشت و بیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا سمین ها را ست این بوی یارمی آید جلوه گاه یار است این.
(۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: و غزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، وشمه یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفوتی و یا زلتی و یا سهوی و یا سقطی در خاطر عاطر و سمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوک، مطالع افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برأی العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد(۱). ملک تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدنیا و الدین (ابو المظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (و متکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کنندهٔ این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول

---

(۱) مط: گشت. (۲) اصل: دولت اسلام.

فهرست مضامین طبقات جلد اول

مقدمۂ طبع دوم. مقدمہ طبع اول صفحہ ۱ - رموز و اشارات ٤ -
دیباجہ ٦ -

الطبقه الاولی، انبیاء ۱۰

آدم ۱۰ - مهترشیث ۱۲ - انوش ۱۳ - قینان ١٤ - مهلائیل ١٤ - یردوخنوخ ۱۵ -
متوشلح ١٦ - لمک ١٦ - نوح ۱۷ - سام ۱۹ - ارفخشد ۱۹ - شالح ۲۰ عابر ۲۰ -
صالح ۲۰ - هود ۲۱ - لقمان ۲۲ - شداد ۲۲ - فالج ۲۳ - ارغو ٢٤ - ناحور ٢٤ -
تارح ٢٤ - ساروغ ٢٤ - ابراهیم ۲۵ - اسحاق ۲۷ - یعقوب ۲۸ - یوسف ۲۹ -
لوط ۳۱ - ایوب ۳۱ - شعیب ۳۲ - موسی ۳۲ - یوشع ۳۵ - حزقیل ۳٦ - اشمویل ۳٦ -
الخضر ۳٦ - الیاس ۳۷ - داود ۳۷ - سلیمان ۳۹ - یونس ٤٠ - اشعیا ٤١ -
ارمیا ٤١ - دانیال ٤١ - عزیروزکریا ٤٢ - یحیی ٤۳ - عیسی ٤٤ - اسماعیل ٤۵ -
قیدار ونبت ویشخب ویعرب ٤۷ - الهمیسع واذد وادوعدنان ٤۸ - معدونزار
ومضر ٤۹ - الیاس و مدرکه و خزیمه وکنانه و النضر ۵٠ - مالک وفهر وغالب
ولوی ۵۱ - کعب و مره وکلاب ۵۲ - قصی وعبدمناف ۵۳ - هاشم وعبدالمطلب ۵٤ -
عبدالله ۵۵ - محمد مصطفی صلعم ۵٦ - معجزات ٦٠ - نامهای مصطفی صلعم ٦١ -
القاب ٦۲ - السنة الاولی ٦٤ - السنة الثانیه ٦٦ - السنة الثالثة ٦۷ - السنة الرابعه ٦۹ -
السنة الخامسه ۷٠ - السنة السادسه ۷۲ - السنة السابعه ۷۳ - السنة الثامنه ۷٤ -
السنة التاسعه ۷۵ - السنة العاشره ۷٦ -

الطبقة الثانیه خلفای راشدین ۷۷

اول ابوبکر ۷۷ - الثانی عمرالفاروق ۷۸ - الثالث عثمان ذوالنورین ۸٠ -
الرابع علی المرتضی ۸۱ - الحسن ۸۳ - الحسین ۸٤ - عبدالله بن زبیر ۸۵ -
محمد بن حنفیه ۸٦ - عشرة المبشره ۸۷ -

الطبقة الثالثه بنی امیه ۹۳

معاویه ۹۳ - یزید ۹٤ - معاویه بن یزید ۹٤ - مروان ۹۵ - عبدالملک ۹٦ -
ولید ۹٦ - سلیمان ۹۷ - عمر بن عبدالعزیز ۹۷ - یزید ۹۸ - هشام ۹۹ - ولید بن
یزید ۱٠٠ - یزید بن ولید ۱٠٠ - ابراهیم ۱٠۱ - مروان بن محمد ۱٠۲ -

الطبقة الرابعه بنی عباس ۱۰۳

ابومسلم المروزی ۱۰۶ ـ سفاح ۱۰۸ ـ ابوجعفردوانقی ۱۰۹ ـ المهدی ۱۱۰ ـ الهادی و الرشید ۱۱۱ ـ الامین ۱۱۲ ـ المامون ۱۱۳ ـ المعتصم بالله ۱۱۴ ـ الواثق ۱۱۵ ـ المتوکل والمنتصر والمستعین ۱۱۶ ـ المعتز و المهتدی ۱۱۷ ـ المعتمد ۱۱۸ـ المعتضد والمکتفی ۱۱۹ـ المقتدر و القاهر ۱۲۰ـ الراضی ۱۲۱ـ المتقی ۱۲۲ ـ المستکفی و المطیع و الطایع ۱۲۳ ـ القادر و القائم ۱۲۴ـ المقتدی والمستظهر والمسترشد ۱۲۵ـ الراشدوالمقتفی والمستنجد ۱۲۶ـ المستضی و الناصر ۱۲۷ـ الظاهروالمستنصر ۱۲۸ ـ المستعصم ۱۲۹ـ

الطبقة الخامسه ملوك العجم ۱۳۱

پیشدادیان ۱۳۳ ـ کیانیه ۱۴۲ ـ اشکانیه ۱۵۱ ـ ساسانیه ۱۵۳ـ اکاسره ۱۶۵ ـ

الطبقة السادسه التبابعه ملوك اليمن ۱۷۴

الحارث وابرهه وافریقیس ۱۷۵ ـ مندرو هداد و بلقیس ۱۷۶ـ ناشرو شمر ۱۷۷ـ اقرن و تبع ۱۷۸ ـ کلیکرب و تبع اوسط ۱۷۹ ـ حسان و عمرو ۱۸۰ ـ عبدکلال وتبع اصغر ۱۸۱ ـ مرثدو ولتعه ۱۸۲ ـ حسان و ذوشناتر ۱۸۳ـ ذو نواس ۱۸۴ ـ ابرهه ۱۸۵ـ یکسوم ۱۸۶ ـ مسروق و سیف ذی یزن ۱۸۷ ـ وهرز ۱۸۸ ـ مرزبان ۱۸۸ ـ باذان ۱۸۹ ـ

الطبقة السابعه الطاهريون ۱۹۰

طاهر ۱۹۱ ـ طلحه و عبدالله ۱۹۲ ـ طاهر بن عبدالله ۱۹۳ ـ محمد ۱۹۴ ـ حکایت ۱۹۵ ـ

الطبقة الثامنه الصفاريون ۱۹۷

یعقوب ۱۹۷ ـ عمرو لیث ۱۹۹ ـ

الطبقة التاسعه السامانيون ۲۰۱

اسد بن سامان ۲۰۲ ـ احمد ۲۰۳ ـ نصر ۲۰۴ ـ اسماعیل ۲۰۵ ـ احمد بن اسماعیل ۲۰۶ ـ نصر بن احمد ۲۰۷ ـ نوح بن نصر ۲۰۹ ـ عبدالملک ۲۱۰ ـ منصور ۲۱۱ ـ نوح بن منصور ۲۱۲ ـ منصور بن نوح ۲۱۴ـ عبدالملک بن نوح ۲۱۵ـ

الطبقة العاشره ملوك الديالمه ۲۱۸

ابوالحسن بویه و الحسن ۲۲۰ بختیار و فناخسرو ۲۲۱ - مرزبان و ماکان ۲۲۳ -

الطبقة الحادیة العشر السبکتگینیه ۲۲۵

سبکتگین ۲۲٦ - محمود ۲۲۸ - محمد ۲۳۱ - مسعود ۲۳۲ - مودود ۲۳٤ -
علی و عبدالرشید ۲۳۵ - طغرل و فرخزاد ۲۳٦ - ابراهیم ۲۳۸ -
علاء الدین مسعود ۲٤۰ - ملک ارسلان و بهرامشاه ۲٤۱ -
خسروشاه ۲٤۲ - خسرو ملک ۲٤۳ -

الطبقة الثانیة عشر السلجوقیه ۲٤۵

طغرل ۲٤۸ - داود ۲٤۹ - الب ارسلان ۲۵۱ - ملکشاه ۲۵٤ - محمد ۲۵٦ -
سنجر ۲۵۷ - ذکر سلاطین سلجوقی روم ۲٦۳ - محمود و مسعود ۲٦۳ -
قزل ارسلان و قلج ارسلان و کیکاوس و کیقباد ۲٦٤ - کیخسرو و کیکاوس ۲٦۵ -
رکن الدین و طغرل ۲٦٦ -

الطبقة الثالثة عشر ملوک السنجریه ۲٦۸

ملوک العراق و آذربایجان ۲٦۸ - ملوک فارس ۲۷۰ - ملوک نشاپور ۲۷۳ -

الطبقة الرابعة عشر ملوک نیمروز ۲۷۵

طاهر ۲۷۵ - تاج الدین ۲۷٦ - شمس الدین ۲۷۷ - تاج الدین حرب ۲۷۸ -
ناصر الدین عثمان ۲۸۰ - بهرامشاه حرب ۲۸۱ - نصرة الدین ۲۸۲ -
رکن الدین محمود ۲۸۳ - شهاب الدین محمود و تاج الدین ینالتگین ۲۸٤ -

الطبقة الخامسة عشر ملوک کرد ۲۸٦

نورالدین زنگی ۲۸٦ - الملک الصالح و ایوب بن شادی ۲۸۷ - اسدالدین ۲۸۸ -
صلاح الدین یوسف ۲۹۰ - ملک افضل ۲۹۳ - ملک العزیز و ملک العادل ۲۹٤ -
عیسی ۲۹۵ - الملک الکامل و ملک الصالح ۲۹٦ -

الطبقة السادسة العشر الخوارزمشاهیه ۲۹۷

قطب الدین ایبک ۲۹۷ - تاج الدین محمد ۲۹۸ - جلال الدین اتسز ۲۹۹ -
ایل ارسلان ۳۰۰ - تکش ۳۰۰ - جلال الدین محمد ۳۰۲ - یونس خان و
ملک خان ۳۰٤ - علیشاه ۳۰۵ - علاء الدین محمد ۳۰٦ -

قطب الدین ارزلو شاه ۳۱۳ - رکن الدین غوریشانستی و غیاث الدین - آق سلطان ۳۱٤ - جلال الدین منکبرنی ۳۱۵ -

الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانیه ۳۱۸

ذکر اوائل ایشان ۳۲۰ - بسطام ۳۲۱ - امیرفولاد و امیر بنجی ۳۲٤ - امیرسوری ۳۲۷ - محمد سوری ۳۲۹ - ابوعلی وعباس ۳۳۰ - امیر محمد ۳۳۲ - قطب الدین حسن ۳۳۳ - عزالدین حسین ۳۳٤ - قطب الدین محمد ۳۳۵ - بهاء الدین سام ۳۳۷ - شهاب الدین محمد بن حسین ۳۳۹ - شجاع الدین علی ۳٤۰ - علاء الدین حسین ۳٤۱ - ناصرالدین حسین ۳٤۹ - سیف الدین محمد ۳۵۰ - غیاث الدین محمد سام ۳۵۳ - علاء الدین محمد بن ابی علی ۳٦۹ - غیاث الدین محمود ۳۷۲ - بهاء الدین سام ۳۷۷ - علاء الدین آتسز حسین ۳۷۹ - علاء الدین محمد ۳۸۲ -

الطبقة الثامنة عشر السلاطین الشنسبیه بطخارستان و بامیان صفحه ۳۸۴

فخرالدین مسعود ۳۸۵ - شمس الدین محمد ۳۸٦ - بهاء الدین سام ۳۸۷ - جلال الدین علی ۳۹۰ - علاء الدین مسعود ۳۹۱ -

الطبقة التاسعة عشر سلاطین الغزنین من الشنسبانیه ۳۹۳

سیف الدین سوری ۳۹۳ - محمد بن سام ۳۹۵ - علاء الدین محمد بن سام ٤۰۸ - تاج الدین یلدز ٤۱۰ - قطب الدین ایبک معزی ٤۱۳ -

الطبقة العشرون سلاطین الهند من المعزیه ۴۱۵

قطب الدین معزی ٤۱۵ - آرامشاه ٤۱۸ - ناصرالدین قباچه ٤۱۸ - بهاء الدین طغرل ٤۲۱ - محمد بختیار ٤۲۲ - محمد شیران خلج ٤۳۲ - علی مردان خلجی ٤۳٤ - حسام الدین عوض خلجی ٤۳۵ -

الطبقة الحادیة و العشرون ذکر سلاطین شمسیه ۴۳۹

سلطان التتمش ٤٤۰ - ناصرالدین محمود ٤۵۳ - رکن الدین فیروز شاه ٤۵٤ - سلطان رضیه ٤۵۷ - بهرامشاه ٤٦۲ - مسعود شاه ٤٦۸ - ناصرالدین محمود ٤۷۱ -

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨	١١	خوارززم	خوارزم	١٨١	٢٧	تذصم	تحصم
١٠	١٣	بودند	بردند	٢٠٣	١٧	توان	توران
٢٠	١٠	پپرستد	بپرستد	٢١٩	درشجره	سمش الدوله	شمس الدوله
٢٧	١٧	وبشرناها	فبشرناها	٢٢٤	٦	رد	مرد
٣٥	٢٧	المفتنه	المنتنه	٢٢٦	١١	لناصر	الناصر
٧١	١٩	مریظه	قریظه	٢٥٩	٢٦	(٣) اصل :	(٢) اصل :
٨٤	١٣	خبر...رسید	مکرر است	٢٦٢	٤	هج	هجو
٨٨	٢٦	محبث	مبحث	٢٩٩	١	و نس	و پس
٩٥	٢١	روان	مروان	٣٤٨	٢٣	٠١	١٠
١٠٦	١٤	انصاف	اصناف	٣٥٢	٨	مملك	مملکت
١٠٧	٨	عشره	عشر	٣٧٢	٧	عطاالله	عفاالله
١١١	٤	ولادت و	ولادت او	٣٧٢	١٧	برحمة	برحمته
١١٢	٧	محسوب	محبوس	٣٨٠	٢١	فیر ز	فیروز
١١٣	١٨	خلق	خلق را	٤١٠	٢١	لفط	لفظ
١١٩	١٧	رابع	اربع	٤١٨	١٦	مالك	ممالك
١٢٠	١٠	پنچ	پنج	٤٢٧	٢٤	میشارد	میشمارد
١٢٣	٣	اسلامی	سلامی	٤٣١	٢٤	آ(٤) ب	آب (٤)
١٢٣	١٠	لا اسلام	الاسلام	٤٣٢	٥٢	لخاجی	الخلجی
١٢٣	٢٣	انطاکید	انطاکیه	٤٣٣	٢٠	قعله	قلعه
١٢٩	٢١	هلا(٥)و	هلاو(٥)	٤٣٧	٢٨	القایش	القابش
١٣٠	١٦	هلا(٦)و	هلاو(٦)	٤٤٤	٢٤	هوایوالا	هودیوالا
١٤٤	٨	انگاه	آنگاه	٤٤٧	١٧	سئمائه	ستمائه
١٤٤	١٣	دارلملك	دارالملك	٤٥٤	٢٨	قعله	قلعه
١٤٤	١٤	ائین	آئین	٤٦٢	١	والمحد	والحمد
١٧٥	٢٠	فریقیس	افریقیس	٤٦٢	١٢	لاول	الاول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤[illegible]	٣٢	الآآخر	الآخر	٤٧٩	٢٤	معرف	معروف
٤[illegible]	٢٣	ا تونیه	التونیه	٤٨٢	١٦	امرار	امرا
٤٦٩	٩	ازوده	از اوده	٤٨٨	٥	بدوان	بداون
٤٧٠	٢٢	علاه الدین	علاء الدین	٤٨٨	٦	بدوان	بداون
٤٧٢	٢٧	علوم مرتیت	علو مرتبت	٤٨٨	١١	دارد	داراد
٤٧٤	١٦	دوستان	دوستانرا	٤٨٨	٢٢	درمشیان	درمشان
٤٧٧	٢٧	لشکیخان	کشلیخان	٤٩١	١٨	یکشنشبه	یکشنبه
٤٧٧	٢٧	تا الدین	تاج الدین	٤٩٢	٧	لشک	لشکر
٤٧٨	١٢	بنشت	بنشست	٤٩٢	١٣	عظم	معظم
٤٧٩	٤	دارالمک	دارالملک	٤٩٣	١٩	لموک	ملوک

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

جلد دوم این کتاب

حاوی طبقهٔ ۲۲ ـ ۲۳ با تعالیق و فهارس و شرح حال مؤلف

بقلم عبدالحی حبیبی

عنقریب از طرف انجمن تاریخ نشر میشود .

آثار دیگر نشر کردهٔ انجمن تاریخ

۱ ـ زبان دو هزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی

۲ ـ طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری با تعلیقات بتصحیح » »

۳ ـ پښتو لو یکان غزنه تألیف » »

٤ ـ تاریخ افغانستان در عصر تیموریان هند » » »

* * *

این مجلد در (۲۰۰۰) نسخه از اول حمل الی اخیر اسد ۱۳٤۲ بچاپ رسید

مهتمم تصحیح کتاب : محمد یعقوب واحدی جوزجانی
عضو انجمن تاریخ